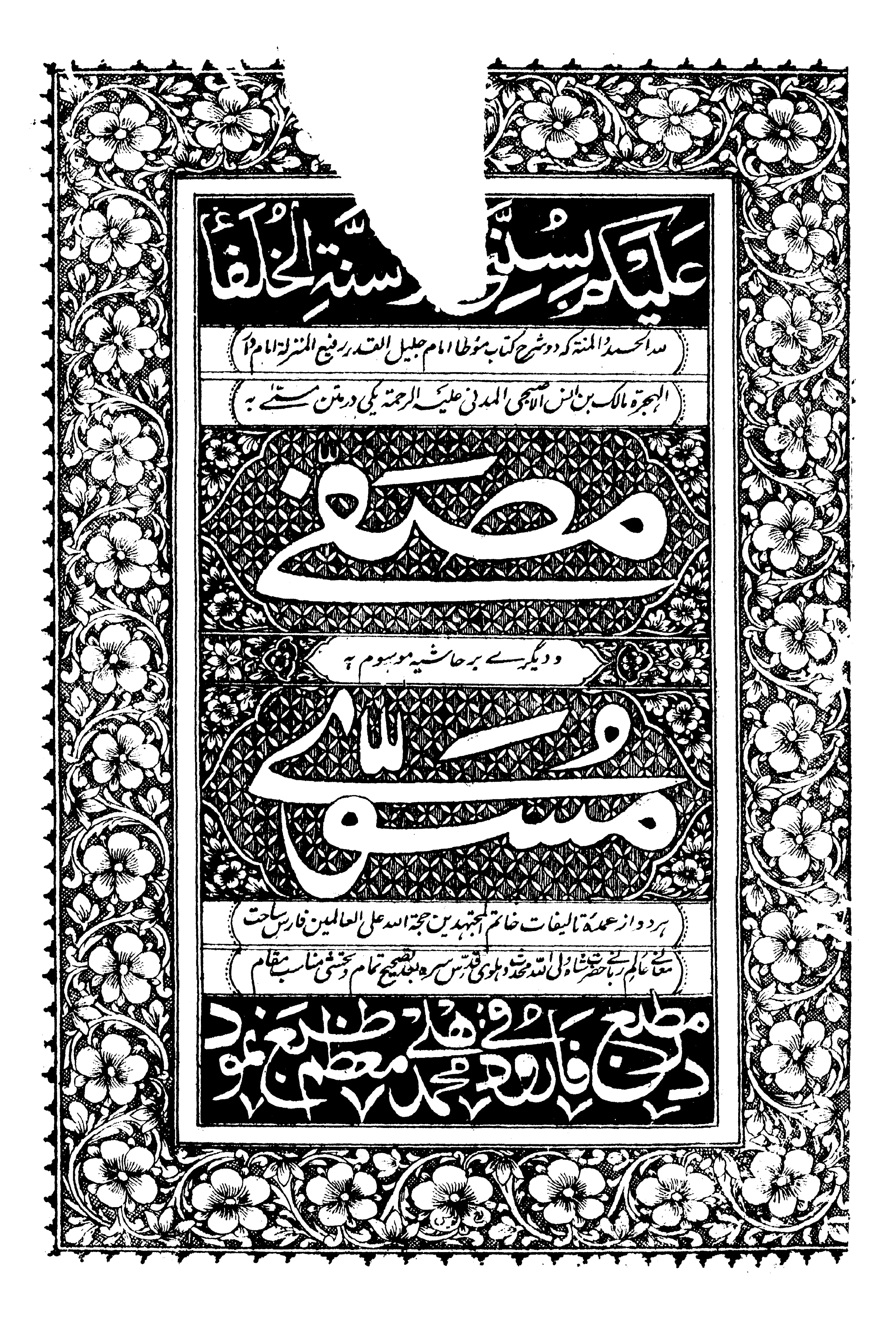

علیکم بسنتی
سنة الخلفاء
لله الحمد و المنة که دو شرح کتاب مؤطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الهجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیه الرحمة یکی در متن مسمّی به
مصفّی
و دیگرے بر حاشیه موسوم به
مسوّی
هر دو از عمدهٔ تالیفات خاتم المجتهدین حجة الله علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بتصحیح تمام و تحشی مناسب مقام
در مطبع فاروقی دهلی محمد معظم طبع نمود



بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد و رزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیه ضلالت را بالسنه تراجمه انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشانرا بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا فرمود
تا بمقامات قرب وصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامة ملة سمحة و ضحه بیضا مبعوث شد و دعوة او احمر و اسود و مشارقه و مغاربه را
در گرفت و حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطه ذات شریفش
القا فرمود و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او را
گشاده ترین معارف شناخت خداوند ا چنانکه ما را بمحض فضل خود بشرف تصدیق این وسیله عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا میسر گردان و چنانکه ما را بطرفی از علوم و معارف این جبل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نما و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بمواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا تو دانی و بس مخصوص فرما و ما را در جمله تابعان و پیروان و محبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردان و رواة علم و حمله دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بما رسانیده اند
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساخته‌اند باجر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز اِنَّكَ قَرِیْبٌ مُّجِیْبٌ

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب قیما و جعله بحکمه ... لیکون للعالمین سراجا منیرا وداعیا الی الله باذنه وهادیا و اماما و جعل امته خیر امة اخرجت للناس و فضلها ...

۲

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسبًا الدهلوی وطنًا این فقیر را دلی بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علماء و کشیدن هرکسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرور است
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالًا و تفصیلًا اختلاف فاحش لس بهر جانب
دست و پا زد و فائده ندید و از هر کسی استعانت نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورد
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه و مانند آن و این همه جهات در موطا
موجودند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنف او مانند موطا زیرا که در روزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند ازان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
کسی که منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک و ابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم می شد علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث مصری و قال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

مقاما ولم یزل یلهم
ومن شاء فی کل طبقة
من استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
ومنهم عن التفرق فی
اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
والعلما وکلما تحیر عامتهم
فی اختلاف السلف اعلم
خاصتهم کیف یحکمون

۳

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است و قال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشدّ انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود در سره[?]
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان و قال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
و لا یحدث الا عن ثقاة الناس وما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک رفیع منکر
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
و قال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از مالک بن انس و قال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را و قال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث و لیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة و لیس بامام فی الحدیث و مالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از آنجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب می کردند و این طریقه اصل
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابرهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است و گفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

فی ذلک اعلام با ظهور الناس علی السنة من الغوایة و کشف بالخاصة عن العامة ظلاما + و لم تزال طائفة منهم قائمین علی الحق صنع ذلک لطفه و کرامة
و لا یزال عدول کل خلف منهم ینفون التحریف و الانتحال المبطلین العلم و اشتهر معتنا لا قواما + بعون الله و صنع

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام است در هر دو باب و ثبوت این معنی پیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار است و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم داناتر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست
در حدیث و قال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدای تعالی بر خلق او
و قال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم و قال ابن قدامة
کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالک بن انس
فی کل شیٔ گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر است در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن
و قال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد است
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده است که امام مالک گفت نخفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی است ابو عامر صحابی جلیل القدر است حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین است و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنجماعت
است که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او دران هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین است امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
و تسعین یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وی واسطه عقد بود درین باب و بعد
ازان بر فقهای صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعه و ابی الزناد و نافع و بعد از ایشان وارث

لا شریک له ملکا قادرا صمدا سلاما + واشهد ان سیدنا وحبیبنا محمدا عبده ورسوله الذی ادم ومن دونه تحت لوائه

5

حین یقوم للشفاعة قیاما + صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی امته الذین

امام مالک شد وحدیث وآثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود
وشهرت عظیم یافت که هیچکس در آن شهرت وقبول نزدیک باو ومشابه او نبود وبمدتی مدید باین ریاست ودیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود وبعد از آن روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند
در روز یکشنبه دهم ربیع الاول وبعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومایه بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در این مدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** یدع الجواب فلا یراجع هیبةً * والسائلون نواکس
الاذقان * ادب الوقار وعز سلطان التقی * فهو المطاع ولیس ذا سلطان * یعنی می گذارد
جواب را درحالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخهارا یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت وشنود کرده نشود دربار او
از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان بردار
کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
درخواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زعزع رکنه * غداة ثوی الهادی لدی
ملحد القبر * امام الهدی مازال للعلم صاینا * علیه سلام الله فی آخر الدهر * هرآینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در صباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بروی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او وپیشتر
از زمان متاخر شبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود پیدا شدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک تمام
وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد گرفتن او بدست خود حس
محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند ومستفید از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک

که رؤس محدثین مثل احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در کتابهای خود روایت نکرده اند و رسم روایت حدیث از وی بطریق ثقات جاری نشد و آن دیگر شخصی است که اهل نقل اتفاق دارند بر آنکه چون حدیث بروایت او ثابت شد بذروهٔ اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله صحیح تر از کتاب مالک و در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک صحیح عنده و عند من تقلده علی ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک صحیح است نزدیک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده است بر مذهبی که اقتضا کرده است او را نظر امام مالک و آن مذهب استدلال است بمرسل و منقطع و غیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس امام مالک و ابوحنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزدیک ایشان قول حضرت عمر و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالک بر حسب مقتضای اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابوحنیفه و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده است بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل و منقطع حجت است نزدیک مالک و سایر آنانکه موافق اویند درین مسئله و همچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضد است بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستة و حاکم در مستدرک سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا اینهمه شروح موطا اند و متممات آن و هیچ موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر کتابی تصنیف کرده است در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع آنچه در موطا است از بلغه و عن الثقة عنده و مانند آن شصت و یک حدیث است و همه آن مسند است از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که نامی شناسیم ماخذ آن والله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسی دیگر آن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اری اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه وسلم و

وقد اتفق السواد الاعظم من الامة المرحومة على العمل به والاجتهاد في رواياته ودراياته والاعتناء بشرح مشكلاته ومعضلاته والاهتمام باستنباط معانيه وتشييد مبانيه ومن تتبع مذاهبهم ورزق الانصاف من نفسه علم لا محالة ان الموطا عدة مذهب مالك واساسه وعمدة مذهب الشافعي واحمد ورأسه

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ
لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ
عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقير گوید واین احادیث اگر باین الفاظ واین
هیأت ثابت نشود پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر
خدا خواسته ست در جاے خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی
اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمّ غفیر از هر
فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید وامین ومامون
بلکه گفته اند مهدی وهادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین
شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدی جماعات عنه وابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی
مصمودی وابن قاسم ووکیع واز صوفیه ذو النون مصری وغیر آن
واز اهل مصر وشام وعراق ویمن وخراسان همه روایت کرده اند
ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
واستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض
گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست او را ابن عبد البر در تمهید
واستذکار وابو الولید بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثیر را نام برده
ست ودر بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب ست
وبعض برای او سند تصنیف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد از آن زمانی نگذشت که جماعه از علماء
متعرض شرح وبیان یا روایت واسناد آن نشده تا آنکه این
فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلاً

ومصباح من هدى ابي حنيفة وصاحبيه ونبراسه وهذه المذاهب بالنسبة للموطا كالشرح للمتن وهو منها بمنزلة الدوحة من الغصون وان الناس وان كانوا من فتاوى مالك في تخريج وتسليم وتنكيت وتقويم ما صنعاهم المشايخ ولا تاتى لهم المذهب الا بما سعى في ترتيبه

٨

واجتهد في تهذيبه وقال الشافعي لمالك ليس احد امن على في دين الله من مالك وعلم ايضا ان الكتب المصنفة في السنن كصحيح مسلم وسنن ابي داود والنسائي

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الی مالك بغير
الانقطاع وہیچ کتابی از کتب اہل عصر مالك امروز یافته
نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اہل اسلام آنرا پس
اہل مذہب مالك خود عمل ایشان برآنست و اصل مذہب
شافعی و سر مشق اجتہاد او موطا مالك است در بعض جاها تعقب
کرده ست و در ترجیح روایات اختلاف نموده ست و محمد را
در مبسوط وغیر آن سرمایه فقاہت موطا ست و الا آثاریکه
از امام ابوحنیفه روایت کرده ست جمیع مسائل فقه را کفایه
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و به اقول و
به کان یقول ابوحنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا
بقبول پس اظہر از ان ست که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالك متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواہد می آرد برای او و در بسیاری
از مواضع آثار موطا را استشہاد میکند باشارات حدیث
و ایمای آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقہای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شہاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از ان کبار اہل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از ان امام مالك تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

اهل حجاز جمع نمود بعد از ان شروع کرد آنرا بمراسیل بلاغیات و اقوال صحابه و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکه و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه ببصره و هشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید بری
قریب بهمین وضع تصانیف پرداخته اند و نزدیک باین تصنیف مسانید دستور شد و احادیث آنحضرت صلی الله علیه
آله و سلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد از ان روز بروز نظر
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابو حاتم رازی را گفته شد که موطا را چرا موطا گفتند گفت شیء قد صنفه
و وطاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد و ممهد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکه گفته شد او را موطا مالک و چون مالک در احکام فقه کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفته شد با امام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بان وجه الله اراده کرده باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی از ان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله بن سعید
که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مطری و حاسد مفتری مردمان دو قسم اند
بعض دوست مبالغه کننده است در ثنا و بعض حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مد بک عمر فستری ما یرید
الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده است خدا تعالی با او و ابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در
موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم و صحابه و تابعین هزار و هفتصد و بیست [1720] حدیث است مسند از ان جمله
ششصد حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو [222] و موقوف ششصد و سیزده [613] و از قول تابعین دو صد و هفتاد و پنج [275] و
ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطاست پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل و الله اعلم بحقیقة الحال
بالجمله این فقیر درین شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقه چنانکه فقهای دین
و سعد و دن را امد مدح موطا قصیده ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث
و یکتب * و یسلک سبل الفقه فیه و یطلب * میگویم کسی را که روایت حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راههای
فقاهت و طلب میکند اجتهاد را * ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما * فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب *
اگر خواهی که خوانده شوی نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث و آثار
اتترک دارا کان بین بیوتها * یروح و یغدو جبرئیل المقرب * آیا ترک میکنی دار الهجرة را که در میان خانهای او وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب * و مات رسول الله فیها و بعده * بسنته اصحابه قد تادبوا * و وفات یافت

ارسله و بلغهم ما افاد له و ذکر المتابعات و الشواهد لما اسند و احاطه بجوانب الکلام بلا تطویل و مل نافذ

۱۰

و بالجملة فلا یمکن تحقیق الحق فی هذا الا بالاطلاع علی هذا الکتاب هذا و قد شرح الله صدری و الحمد لله

قصیده مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت بسنت او ادب پذیر شدند

وفُرِّقَ شمل العلم فی تابعیهم ✤ وکل امرء منهم لنفسه مذهب ✤ و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه

و هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالسُّبُلِ للناس مالکٌ ✤ ومنه صحیحه فی المُجْرِبِ واجب ✤ پس

خالص ساخت علم را درین راهها مختلف برای مردمان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست رسانیدن و

بمرض خارش مبتلا شده فاید اتصحیح الروایة داءه ✤ وتصحیحها فیه دواء مجرب ✤ پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک

بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولولم یلح نور الموطا لمن یهتدی ✤

بلیل عماه ما دری این یذهب ✤ واگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود

فبادر موطا مالک قبل فوته ✤ فما بعد ان فات للحق مطلب ✤ پس شتاب کن بسوی موطاء مالک پیش از آنکه بدست تو

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده ✤ فان الموطا الشمس والعلم کوکب ✤

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواستهٔ آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه

الطیبه ✤ ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب ✤ موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا

و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است ✤ هو العلم عند الله بعد کتابه ✤ وفیه لسان الصدق بالحق

معرب ✤ موطا همانست علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی بامور واقعی خبر

دهنده است لقد اعربت اثاره ببیانها ✤ فلیس لها فی العالمین مکذب ✤ هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان او صنوف

خوبیش احکام شرع را پس نیست او را در عالم هیچ دروغ دارنده و هما به اهل الحجاز تفاخروا ✤ بان الموطا بالعراق محبب ✤

و از جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتنا آن بیشتر

دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته ✤ فذاک من التوفیق بیت مُخَیَّبُ ✤ و هر که ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته ✤ فغالیه من بعد المنیة اعجب ✤ تعجب یا

میکنی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او و بلند قدری او بعد از مرگ عجب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا

بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ✤ جزاء دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی ✤ کذا فعل من یخشی الاله ویرهب ✤ هر آئینه نیکو کرد خالص کردن نزد

از خاک در هر چه روایت کرد همچنین است کار کسیکه ترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا ومیتا ✤ فاضحت

الامثال للناس تضرب ✤ هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود و پس شدند داستانها بنام مالک زده

أن ترتیب أحادیثه
ترتیبا یسهل تناوله
وأتکلم علی کل حدیث
بما استنبط منه
جماهیر العلماء وأخذه
الی ذلک من القرآن
العظیم وما لا بد للفقیه

11

من حفظه ومن
تفسیره ما لا بد له
من معرفته واذکر
فی کل باب مذهب
الشافعیة والحنفیة

میشود در میان مردمان هرکرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود است وما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذا کان یرضی فی الله ویغضب فی الله و فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی و ترس او وسبب آنکه راضی
میشد برای خدا وغضب میکرد برای خدا فلا ذال یبقی قبره کل عارض مبنبثق ظلت صیراً الیه تسکب بس همیشه باد
کرآب میدهد قبر او را ابر با آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان وازان شاخ و برگ تر می آید و آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه بمعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود است الا از یک وجه که موطا را پیش نظر
و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر آن در نظر دارد و بعد از ان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل و تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین بعد ازو مجتهدی
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بجهت آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود است الا
از یک جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام الکفایه نمیکند لابد است از آثار صحابه و تابعین و حالا هیچ کتابی که
مقدم باشد و نظر مجتهدانه دران کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزد کسیکه کتب ماثوره
را اصول شرع اند شناخته باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما دران دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلی
معرض اند ناقه صنعت مهاری در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار و بار ایشان دیگر است و ایشان را بفهم این
امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا و رجالا لقصعة و ثرید + بالجمله بملاحظه این امور شوق فقیر
موطا او لا و شرح آن ثانیا پیدا گرد و در شرح ترتیب تبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر بابی و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی و تخلص بواسطه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقب شافعی و غیر آن که غوامض اسرار اجتهاد است ذکر کرده شد
و وصل مرسل و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین است نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض مستند نشوند

اجتهاد در هر عصر فرض است

۱۲

سبب ورطه حال زمان ما

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیراکه از غوامض مجتهدین وغوامض محدثین هر دو معرض ومتغافل اند ولله احوال عدوٌّ

لما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقاة

بعد ازان بر قضایای حضرت عمر وبعد ازان بر فتوی ابن عمر وعمل او وبعد ازان بر فتاوی سائر صحابه وفقهای مدینه که سعید

بن المسیب وعروة بن الزبیر وقاسم وسالم وسلیمن بن یسار وابو سلمة وابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وابو بکر

بن عمرو بن الحزم وعمر بن عبد العزیز الخلیفه ومانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی وکتاب بود غالبا وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم لبن خوردند وبقیه خود را بعمر دادند وتعبیر آن علم بود وبر عمر قمیصی سابغ دیدند وتعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند وآما عمل ابن عمر پس سبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او وفوقیت

او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم

توفی وما منا احد الا وغیر عما کان علیه الا عمر وعبد الله بن عمر هرآئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه وآله

وسلم روزیکه متوفی شد حالانکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر وعبد الله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا تعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ستین سنة فلم یخف علیه شئ من امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه عدول مکن از

رای ابن عمر پس هرآئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند بروی چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او وعائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر ومحمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر وابو هریره وابو سعید وغیر ایشانرا

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بران غیر

ابن عمر وجابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شمارا که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن اصحاب که تغیر و

تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده وابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه ولا ینقص ولا

[margin:] مرتبتها ما صحیحہ ممیّز من مسند ابنہ وما بیّنہ ففی معانیہ اللغویّ من شرح غریب وضبط مشکل ومعانیہ الفقہیّة من بیان علّة الحکم واقسامہ وتاویل الاحادیث عند الفریقین ونحو ذلک ولم اتعرّض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة الا فی مواضع یسیرة لان العلماء قد فرغوا

١٣

ولا ولامن ابن عمر نبود هیچکس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
ازانکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقلت
هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میکرد میگفتی این مجنون ست و جعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم ست و صائب ترین ایشان از روی رای
انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور ست و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلهٔ اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت
کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی بآن معنی رضا داد و ازینجهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده
ست که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفك هر آئینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه روح بلاد و دل امصار بوده ست و علماء زمانا بعد زمان در انجا میرفتند و آرا خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم غالباً روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم و حدیث
عائشه عن النبی صلی الله علیه وسلم غالباً روایت میکند عن ابن شهاب عن عروة او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشه و عن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشه و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله
علیه و آله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی
عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با این سلسله

۱۴

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح واقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق و مغارب
زمین و امام مالک از حضرت مرتضی و عبدالله بن عباس کم روایت کرده است و هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکنند
عن ابن شهاب عن عبدالله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبدالله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
در آن بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و امام مالک گویا نسخ
و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا بما لک بلغه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرده و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید
سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر و آثار عبدالله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبدالله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و ورای ایشان جمعی هستند از حمله علم که با آن کثرة و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله و داود بن حصین و عبد الرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن میخیزد
یا جمعی را حوادث واقع شد و با فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
و قسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود او فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ او است پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است در بن مسح

ان یکون هذا الکتاب جامعا لخمسة انواع من الاحکام هی العمدة لمن اراد ان ینتهج مناهج الکرام ما اخذ من نصوص الکتاب وما ثبت بالاحادیث

١٥

المستفیضة او القویة المرویة فی الاصول فی کل باب وما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین وما استنبط مالک و تابعه جماعة من الفقهاء المجتهدین

ذکر کرده آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود بالجمله میخواهیم که احوال رجال اسانید مالک بکلام مختصر عرضه دهیم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل حالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین ست در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی داده‌اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیش از حد حصر است
اول مشاهد او خندق ست بعد از ان صحبت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین [۷۳] بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة [۱۰۶] بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین ست و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون وی متفق علیه نمیشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث ست در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقاة محدثین ست و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی ست و مالک اکثار کرده ست در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة [۱۱۷] و قیل سنه عشرین و مائة [۱۲۰] انتقال کرد و سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه ست سنه سبع و عشرین و مائة [۱۲۷] یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین [۵۷] یا سنه ثمان و خمسین [۵۸] انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی ست و از ثقات و متورعین بوده ست سنه اربع و تسعین [۹۴] انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین ست سنه احدی و مائة [۱۰۱] انتقال نمود عمرة بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده ست و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسر او ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده ست سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت ست امام مالک از وی
بسیار روایت کرده ست مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایت او از والد او ست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین [۱۴۵] و مائة یا ست و اربعین و مائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل ست ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو هریره در اسم

وقد اقتضی الحال فی بعض المواضع ان افرق الحدیث فی بابین واعیده فی ذلک لزیادة المعتبر عند اهله وفی بعض ما ذکرت حدیثا واحدا مرتین فان کان باسنادین فیها والاستیفاء للسند فی موضع وقلت باسناده فی الآخر قال مالک باسناده کذا وکذا وقد استوعبت احادیث الموطأ واشارات فی هذه النسخة من قوله کذا وکان استنباطها

ونسبت وی اهل نقل مختلف اند بسیارترین صحابه است در روایة حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او ابهم سید ست و دیگر بیا یسر ش
نیز بخدمت آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم رسید و از آن باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد
و غیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد و هشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه ست و از ثقات و مفتیین ست سنه اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز ست ثقه ثبت ست از جمله علم در مدینه منوره اکثر روایة او از ابوهریره ست سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان ست فقیه ست و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان ست
ثقه ثبت ست جلب می کرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد ازینجهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه ست و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرده و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلے الله علیه وسلم
اختیار کرده و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعه هائله آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شده بود و دعا ها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احدا مالک بروی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل سلف و استنباط بروی غالب بود
ازین جهت او را بر این اسم نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائة در گذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس و ثلثین و مائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است بعد ثلثین[130] و مائه برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة

الانصاری المازنی ثقه است از اہل مدینه سہل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود

وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی و تسعین[91] متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سہل بن سعد

روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه بخدمت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چہار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس

بفتح تاء مثناة و سکون دال مہمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق است سنه ست و عشرین و مائه[126] برفت از دنیا بسبب تدلیسی که

در وست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف

سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزہری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث و تسعین[93] برفت

از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود

روایت کند سنه صد و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است

امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان و اربعین و مائه[148] برفت از دنیا وہب بن کیسان مولی قریش از ثقات

مدینه سنه سبع و عشرین و مائه[127] برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث و مائه[103] برفت حسن بصری یکی از فقہاء و عباد

تابعین است و مناقب واشہر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست و عشر و مائه[116] برفت از دنیا ایوب

بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المہملة بعد ہا معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت است بعمل جلود

ثقه است از کبار فقہاء و عباد سنه احدی و ثلثین و مائه[131] برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المہلب ثقه است سنه

خمس و ثلثین و مائه برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست و عشرین[126]

و مائه برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه عابد است عبد الله و حسن پسران وی اند زہری ایشان را

قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه است از اہل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع و

تسعین[94] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم

ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائه برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زہرة ثقه عابد است سالم

ابی النضر مولی عمر بن عبد الله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع و عشرین و مائه برفت داود بن الحصین ثقه است سنه

خمس و ثلثین و مائه برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه است سنه سی[130] و چند و مائه

برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عایشه ثقه است سنه سی[130] و چند و مائه برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مہمله بعد ہا تحتانیه

بروایة یحیی بن یحیی اخبرنا بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی

۱۸

الشیخ ... الملکی المالکی اجازة منی ... مناوله الی آخر ... بجمیع ... الشیخ حسن بن علی العجیمی

ثقه است سنة ١٣٥ خمس وثلثين ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي بمهملتين بينهما ساكنة ثقه است موسى بن عقبة بن ابي

عياش بتحتانية ومعجمة مولى آل الزبير در مغازي امام است سنة ١٤١ احدي واربعين ومائة برفت واز طبقه شيوخ يحيى بن سعيد

محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ست ثقه است او را بعض حديث ست كه بآن متفرد ست سنة ١٢٠ عشرين ومائة برفت

بايد دانست كه استدلال بحديث آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر

واخذ بفتاوي صحابه وتابعين مدينه خصوصا كه جمعي مجتمع شده باشند اصل مذهب مالك ست پس مالك باعتبار اصل خود محتاج

آن نيست كه مرسل را اسنادي بيان كند يا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذي بيان نمايد ليكن چون موافقت جمهور غفير

محدثين كه قايل بفرق اند درميان مسند ومرسل منظورست مي بايد كه وصل مرسل بيان كنم بصناعت اعتبار وشواهد

وهمچنين ماخذ اقوال صحابه از ايمارات كتاب وسنت يا قياس بر منصوص كتاب وسنت واين بصناعت شرعيه استحضار تتبع كتاب

وسنت با لطافت ذهن حاصل شود وانچه خداي تعالى فتح كند درين باب خواهي ديد در شرح انشاء الله تعالى بايد دانست كه

فرق ست درميان محدث ومجتهد پس منصب محدث روايت حديث ست وتمييز تحريف از غير آن وشرح غريب و

دلالة عبارت كه باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحا وتعديلا وضبطا للمشكله وحكم بصحت وضعف كردن

واعتبار وشواهد را ديدن وحكم باستفاضه يا غرابت كردن ومبهم را التسميه نمودن ومانند آن وچون محدث اينجا رسيد

بوده حفظ وضبط واتقان ترقي نمود ومنصب مجتهد تحديد الفاظ وارده ست كه اشتباه دران واقع شود وتعيين

ركن وشرط وادب هر چيزي وتعيين ندب يا وجوب در صيغ داله بر امر وتعيين كراهيه يا حرمت در صيغ داله بر منع

وعلة هر حكمي بدليل آن واطلاق وتقييد حكم برحسب آن ومعرفت قيود اتفاقي واحترازي دران واستخراج قاعده

جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقييد واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل كردن آن از بابي ببابي وتفريع

مسائلي كه واقع شوند بر احكام مذكوره بدرج في العموم باقتضاء ايماء وقياس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع

شوند فيصل كند ميان آنها بتطبيق وجمع يا بنسخ يكي يا ترجيح يكي وچون عالم اين امور را احاطه كرد واز اول احكام

تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دين وفتوي او صحيح شد وتقليد از وي برخاست اگرچه درين

صناعت اعتماد بر كسي داشته باشد وبشاگردي كسي يا تتبع كتاب او حاصل نموده باشد وفقير را اين معني به تتبع ام كه مصنف

شافعي ست در دل بحركت آمد ودرين باب باز شرح السنه نيز معونة تمام يافته شد وكتب فقه شافعيه نيز اعانه كردند

بهر تقدير هر چند استادي ظاهر درين تفتيش منت بر من ننهاده ست اما اين كتب بامداد غيبي در خاطر شاخ وبرگ آوردند

ذلك تقدير العزيز العليم وچون اين صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد ست از انكه در مبدء كلام ايماي

والشيخ عبد الله بن سالم البصري المكي قالا اخبرنا الشيخ ... في المسجد الحرام العربي سماعا من لفظه ... بقراءته بجميعه على الشيخ ... بن احمد الزراجي بقراءته

19

بجميعه على الشيخ احمد بن خليل بقراءته بجميعه على النجم الغيطي بسماعه بجميعه على الشرف عبد الحق بن محمد السنباطي

بتفریح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت مثال تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئی شامل او و لموانظایر او را و شمردن انچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شئی مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن باز آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات بر محک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بحدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران حدا داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی مهمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در مهمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در رجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
۲۰
مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرار مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئی مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از انچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرار پس آنست که انواع و جمله شرع انواع و جنوز آن
را تتبع بر بینند و از انجمله قدری که متفق علیه ست بر کشند و انچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شغدف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد و مثال حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم در مدینه چهار رکعت گذارده بود و در ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیت شش میل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقرار و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب سیر کند و عامه نام‌ها و دهقان آنها می شنود پس میفهمد که تا اثبات نام را اثر

هرچند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی در اینجا غلط نیز میکنند پس مار مخصوص کار عین و بیر میگیرند چون عادت استعمال آن نست
بعد از ان بعضی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل است و اما معرفت علت حکم پس باید دانست که خدای تعالی
خواسته که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لابد است از عنوانیکه
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علت حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات
ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء، باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم است از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف
و تنقیح مناط و معرفت مناسبت عقلیه و استقراء مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت با آن ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بآن ملحق کردند و زانی
محصن را سزای رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا في ربع دينار و مثال سبر و حذف
و تنقیح مناط الربا البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیت نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشاره
و ایما و اقتضا و بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعدهٔ جامعهٔ نافعه با دلی عنایتی میتوان کرد اما معرفت
رضا و سخط پس از صیغ الله برضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبت فعل بمرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت
و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف مانند
مسک و مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفعل آن و اجتناب از ان نزدیک حضور
و دواعی آن اما تمیز در رضا که مؤکد که وجوب باشند و رضای غیر مؤکد که ندب باشند و در سخط مؤکد که حرمت باشند و سخط غیر مؤکد که کراهیت باشند پس تتبع دلائل
شرعیه شد مانند طوق شجاعا اقرع و مانند قول صدقة الفطر در زکوة بتسمیه شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجدهٔ تلاوت

واجب نیست وقول حضرت مرتضی وابن عمر وعبادة بن الصامت که وتر واجب نیست وتامل در حال مقصد که تکمیل طاعتی است
یا سد ذریعه اثم یا وقار وحسن سمت یعنی موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا المثی از کبایر پس مکد
باشد واما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است
قول مخرج از ان در باب اشتباه اوانی ما ر طاهر با غیر طاهر واشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره وهمچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم وتفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم واگر عمومی یافتیم در ان عموم درج نمودیم وبملازمت ومنافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما واقتضا ونحو انهم کردیم فحوا مثل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف واقتضا مانند آنکه اعتقت ولعت بر سبق
ملک دلالت میکند وعلیت بر تطهرت وایما ودلالت مفهوم واستثنا وغایة وعدد وشرط ووصف است واین مباحث
زیاده از انست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن مَا لَا یُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ اکار رسته ایم وبنهیم
مقدمات اجتهاد واستنباط ست که در جزم بامور شرعیه بکار آید نه جدل مراکه علم شرع نیست بلکه علما ر دنیا آنرا برای
رواج بازار خود اختراع کردند وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مَنْ اَحْدَثَ مِنْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لیس منه فَهُوَ رَدٌّ
باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده ست از شیخ ابو طاهر مدنی وشیخ تاج الدین قلعی وسید عمر بن احمد عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض واجازه باقی بعد از ان بر شیخ وفد الله المغربی المکی
المولد والمنشا همه آن خواند واینجا بر همین اسنا د اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلى فضله المعول فی جمیع الحالات وصلى الله على خیر خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الى رحمة الله الكریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیى
بن یحیى المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالى رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المكی المالكی قراءة منی علیه من اوله
الى آخره بحق سماعه لجمیعه على شیخ الحرم المكی الشیخ حسن بن علی العجیمی والشیخ عبد الله بن سالم البصری
المكی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسى المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه على الشیخ سلطان بن احمد
المزاحی بقراءته لجمیعه على الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه على النجم الغیطی بسماعه لجمیعه على الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیى سماعا قال اخبرنا والدی یحیى بن یحیى اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتكاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

٢٢

السنا باسماعا بجميعه على البدر الحسن بن محمد بن ابو ب الحسني النسابة سماعا بجميعه على عمه ابي محمد الحسن بن وهب النسابة سماعا على ابي عبد الله محمد بن جابر الوادياشي

عن ابي محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبي سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجي القرطبي

سماعا عن ابي عبد الله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابي الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابي عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدي عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدي يحيى بن يحيى الليثي المصمودي سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم

ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نمازهاى پنجگانه يكى از اركان اسلام است و واجب نمى شود بر مكلف

از قسم نماز چيزى بجز اين پنج نماز و جمعه بجاى ظهر است پس داخل باشد در نمازهاى پنجگانه و همچنين روزه يكى از اركان اسلام است

و واجب نمى شود بر مكلف از قسم روزه چيزى غير رمضان و همچنين زكوة **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه

انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع

دوي صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسال عن الاسلام فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم خمس صلوات في اليوم والليلة قال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم

الزكوة فقال هل على غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردى بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از

اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز خفى غير مفهوم و فهميده نمى شد چيزيكه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى

الله عليه وسلم پس ناگاه وى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكى از اركان اسلام پنج نماز

است در روز و شب گفت آيا بر من واجب هست غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت رسول الله

صلى الله عليه وسلم و ديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان است گفت آيا بر من واجب هست غير رمضان

فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه و ذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب هست

غير اين فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد و او ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قلت وفي الحديث دليل لمن لم يوجب صلوة الوتر وصلوة العيد والتطوع وعليه الشافعي ووافقه ابو يوسف ومحمد في الوتر وهو كلام محمد في العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة وعند ابي حنيفة رح واجبان

وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يؤخذ بترك غير الفرض

۲۳

ولم نکتم اذان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته ست مترجم گوید ازین معلوم شد که هر که بر فرایض اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات ست اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات لسیار ست والله اعلم

باب وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضو و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۝ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ و اگر باشید با جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جای یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در نتها آب پس قصد کنید بر زمین پاک پس مسح کنید بر رویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که مشروع کند بر شما مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گذاری کنید **مالك** عن زید بن اسلم ان تفسیر هذه الآیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین ان ذلك اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا الآیة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضو ست مترجم گوید اصح اینست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صله داشته باشد پس غرض اینجا بیان شرطیة وضو ست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لاتقبل صلوة احدکم حتی یتوضاء اوضح است درین معنی **مسئله** از منطوق آیة چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد ست لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة ست از شرک و ریا و عادت و این معنی بدون نیت صورت نه بندد ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت حق پس در وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه در آوردن مسح مابین مغسولات و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیة ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هر چه دران اجزا کثیره بهم آمده این مقدمات فهم ایشان از دو بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد فیه ست ابو حنیفه بسنیت آن قایل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او و بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحة عملی
که مشروط ست بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست از ینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی از ین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد بیکی از ین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگرچه
فصلی بوده باشد و به اقول **مسئله** حد غسل نزد یک جمهور اسالة ما بر عضو ست بوجهی که تقاطر بید آید
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ما ست
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میپاشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب مفهوم و در وضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل والا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء **مسئله** حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین اذنین عرضا و سببش آنست که راس و
وجه و اذنین و ما تحت الفم هر یکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل بشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی احب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع ست والله اعلم **مسئله**
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین ست حال
در کعبین اجماع جمهور ست و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض ست غسل باقی **مسئله** اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمیع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزد یک شافعی مسمای مسح است لبشره راس یا شعر که متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که اسم طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته ست و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد است بر ما لک و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بالکل زیرا که تکیه بهیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایت اجمال آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول ست بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق ست و عامله باطلاق خود یا خاص ست بخصوص نوع و خاص مبین ست احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل ست نه مسح چنانکه شیعه میگویند بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع ست هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از تابعین وهکذا الی یومنا هذا و تشکیکات در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو خوانده اند در صورت نصب ظاهر ست و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته ست مانند عذاب یوم الیم و حجر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت وبه اقول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط بما قبل ست یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی گفته اند که مرد قریب الجماع بعید ست از عبادات تا آنکه غسل کند ازین جهت جنب گفتند و غسل جنابت شریعت قدیمه است که ملت ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال درانجا شرط است یا نه و این مبحث خواهد آمد مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل ست باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را نخواهیم که منقح کنیم قید نوم بر نجیزد زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند والا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علة ساخت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی و فارق درانها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد برآمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

قول شافعی اقوی می نماید

٢٦

در قلق است بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده است و نادر الوقوع را علت ساخته واگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها را گنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه است در طهارت و مراد ازان اسالهٔ آب است
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق است بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل بازمانی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم است **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اینقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر است و این اصحاب لغة می فهمند مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث فتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خائف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم وذی الجدری و ظاهر
است که ضرر نیز حواله بعرف است **مسئله** او علی سفر سفریکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر است آیا در تیمم شرط است یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر بتصویر و تقریب ذهن است بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن و مقتضای آیة نیز همانست زیرا که فلم تجدوا ماء اشعار است
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب است و آیا داخل بلد و خارج آن برابر است فقهاء مختلف شدند بنابر آنکه عدم وجدان در بلد
نادر الوقوع است فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول است زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء باسفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرت وقوع و کثرت وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علت ربوا متحقق شد بیع گندم بجو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع است یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیر الوقوع است باهم فرق نمیکنند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار است حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایة رفاهیة مانع علیة او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرت وقوع را در مشروعیة علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای متیمم که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده است خلافاً للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط تا اینجا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول است که غالباً در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه و ریح ملحق ست باین دو باجماع امت و حدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمیده شد که این چیز یا سبب وضو
یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدای تعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل بترتیب ذکر
وضو و غسل پس مجیء از غایط و آنچه ملحق باو ست ناقض وضو ست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست مسئله از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة به وضو و غسل واجب میکند
و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست مسئله او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بایکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن
بغیر جماع و برین تقدیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو
از لمس مراة هر دو قائل بود گویا لمس را اعم از جماع و مس داشته ست پس خدای تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بایمعنی که اگر
در صورة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود و اگر در صورة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود و این توجیه خوب ست
لعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز و بین معنی المشترک و ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد باثار حضرت عمر و ابن
مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و ماخذ
اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه راجح می‌نماید حمل
ملامسه بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید می‌نماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله و متعدد النقل
کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه لمی نیفتد مسئله
فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست نه زیرا که وجدان ماء با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست مسئله فقها از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخص به تیمم و از تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آله استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو و سبع محل ضرر
ست و تعذر بسبب حرکة بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیر آن مسئله
مقدار نا مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معابر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جای اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود و زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعد او نرسد
میتوان گفت لم یجد ماء و نازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دلیل از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الیّ ماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر بمستغنی عنه کزعفران تغیرا یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر مما لا ینفک عنه کالتراب
اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل وقیل اختلاف اللون لا ما
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد ازان نیت نماید یا نقع بروی رسد بعد ازان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی ازان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب است
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود خالص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروری ست تکلیف شرع بان حاجت
نیست پس درین استدلال خفا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و انچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید است
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط بهم رسید اشد قصد و بودن تراب یا رمل طاهره آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیه استیعاب وجه و یدین ست الا انچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون یکجا تقیید
قیود کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی اند حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع کفایت
میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل جزئی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

٢٩

دست بسبکی بر تراب بنهد و بسبکی بردارد جائز نبود مسئله آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربه باشد
خواه ضربتان مجتبی گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب ما برای هر تیممی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بنوعی از اجتهاد و لازم استصحاب
این غالب رای است لا غیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی است
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقد ماءست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
و غیر آن بشرع مستانف پس عامل بتیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع است پس تفریعاتی که بر ضرورت
تیمم کرده اند باسرها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعل و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل است در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العصب [?] و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو مالک

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی محال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست و یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از مشی باب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا فی الحقیقة جسمی ست که با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار است و نیز باید دانست
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الكبائر و این حدیث دو معنے دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آن معنے اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الایة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بوجه اول
کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالک عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود با زن خود
یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب میشود بر این شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی کسی از شما باید که بیفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضوء خود برای نماز

مالک عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده ینحدر منی
مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
می یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی

مالک عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضأ
وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی است
سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و وقت خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد ازان در عضو رجولیه تکسر و فتور نمی شود
و گاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضوء بآن همراه گوییم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوییم مخصوص است بمعتاد و در نصوره حکم مذی و استحاضه بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شد که تنقیح

ينتقض به الطهر سواء كان عينا او ريحا معتادا او غير معتاد لان المذي غير معت

علی عمر بار رفته است که در حدر ابی داخل میشود **مسئله** دیگر حکم مذی نضح فرج است و مراد از نضح اینجا غسل است بدلیل روایت دیگر فلیغسل ذکره و قول عمر فلیغسل فرجک از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر است پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست و اگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست **مسئله** غسل ذکر بطریق وجوب است پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد بالطریق استحباب یا خارج بر حسب عادة بلاد اقوی نزدیک فقیر اول است و اقتصار بر حجر در معتاد آمده است پس تنقیح آن بحجر کر شامل مذی و دم مستحاضه باشد دلیل از ان مدلل ست

باب ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من المذی باب در بیان چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه سمع رجلا یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در ان حالیکه شخصی از وی سوال میکرد گفت سائل هر آئینه من مییابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را

مالك عن الصلت بن زبید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان بر انچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان بر فرج خود آب و تغافل کن از ان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علماء بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند و تمسک کرده اند بآنکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده است این دو حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر بر آمده است بآن التفات نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه است و از جهت قطع شبهه سائل باین وجه

باب یجب الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجب است وضو بر کسیکه خواب کند بپهلو و واجب نیست بر کسیکه خواب کرد نشسته **مالك** باسناده ان تفسیر هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة الآیة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم تفسیر این آیة یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارد نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضو است

مالك عن زید بن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بر پهلو خفته باید که وضو کند **مالك** عن نافع ان ابن عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه است از انجمله حدیث ابی داؤد العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ و نسا

قوله

تعقب بانه من البول والبول ناقض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یشبه ان یکون معنی الاثر المبالغة فی دفع الشك عن القلب ۱۲

٣٢

قوله

قال الشافعی النوم ینقض الوضوء الا نوم متمکن مقعدته وقال ابو حنیفة لو نام قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا لا وضوء علیه حتی ینام مضطجعا او متکئا ۱۲

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا در اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی ابی داود

کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسئله

چون علة نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال

عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد و در میان مقعد

و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود بعد ازین و ذکر اضطجاع تنبیه است

و تصویر استرخاء اعضاء و نزدیک ابوحنیفه راکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد و متکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد

و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی می نماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله

صریح است در علیه استرخاء و چون اظهر و اشهر در هیأت نوم استرخاء اضطجاع و استلقاست آنرا بر روی کار آوردند

و حصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم

فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلك فقال مروان بن الحکم

اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة

بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس با یکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو

واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنیده است

رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالك** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسك المصحف

علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلك مسست ذکرك قال فقلت نعم فقال

قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت من

نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر

می کردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثناء خاریدم بدن خود را پس سعد

گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفتم مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم

و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس

احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول من مس ذكره فقد وجب عليه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رايت ابي عبد الله بن عمر يغتسل ثم يتوضاء فقلت يا ابت ما يجزيك الغسل من الوضوء فقال بلى ولكني

احيانا امس ذكري فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال كنت مع عبد الله بن عمر في سفر

فرايته بعد ان طلعت الشمس توضاء ثم صلى قال فقلت له ان هذه الصلوة ما كنت تصليها فقال اني

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجي ثم نسيت ان اتوضأ فتوضأت وعدت لصلوتي

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم گفتم او را این نمازیست که تو نمیگذاردی آنرا گفت هرآئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایت کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل مس ذكره ايتوضأ قال هل هو الا بضعة منك سوال کرد مردی از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و باثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس و حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابوهریره آنرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابوهریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده است و بران عمل میکرد حالانکه قدوم ابوهریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما مسته النار خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابوهریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حل آنست که بسیار بود که ابوهریره از سائر صحابه قدما روایت میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از بول باشد

فائده قال الشافعي يجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان يمس ببطن الكف او بطون الاصابع وقال ابو حنيفة مس الفرج لا ينقض واحتج بقوله صلى الله عليه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه استنجا و مجیئ از غائط اسایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور برخصت
میل میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر انه کان یقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بیده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بیده فعلیه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من قبلة
الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه کان یقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الی الصلوة ولم یتوضأ
قلت من هی الا انت فضحکت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن برآمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن به نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند و نزدیک ایشان آیة از نیابت تیمم
از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهب ثالث پیش گرفت
که لمس اعم است از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود بنقض مس مرأة
وضوء را و راجح درینجا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال
دیگران باین آیة ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشانرا در سائر مواضع و اینحدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

قلت م قال الشافعی ینقض لمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنیفة لمس المرأة لا یوجب الوضوء واحتج له بحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبّل ولم یتوضأ وفیه نظر بان المراد بالملامسة الجماع

یکتا ویل آیة رابر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هردو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری

عدم نقض است **باب** الوضوء من القئ بیان حکم وضو بسبب قی **مالك** انه رای ربیعة بن ابی عبد الرحمن

یقلس مرارا وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد

آب را چند بار و او در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز

گذارد و بعد ازان بخانه رفت قال یحیی وسئل مالك عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء

ولیمضمض من ذلك ولیغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب می شود

بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب** الوضوء من الرعاف

والحجامة بیان حکم وضو از خون که از بینی سیلان کند و از حجامت **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس بیرون می آمد

از مسجد پس می شست خون را از خود و باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف

کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رأیت

سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا

یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای

او از خونیکه برمی آمد از بینی او و باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن

عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید

سالم بن عبد الله را که برمی آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه برمی آمد از بینی او و باز نماز میگذارد

و وضو نمیکرد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر

چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود در حساب میشمرد و باقی

تمام میکرد **مالك** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه

وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد

بحجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال

مالك الامر عندنا انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر

او دبر او نوم گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما یعنی علماء مدینه و از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

از رعاف و نه از خون و نه از ریمی که سیلان کند از جسد و وضو کرده نمی شود الا از حدثی که بر می آید از ذکر و دبر یا از نوم مترجم گوید
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر در دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو آمد و
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بروی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و این خبر گوید احتمال
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجهٔ رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی
وضو را زیرا که آن برای معالجهٔ قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه او اصبعه
ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی و لا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می آورد انگشت خود را به بینی خود
باز بر می آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس می مالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
در روایة مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس فرج و در قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
الناس را دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مفسد نفوس ایشان دیگر و مشایخ هر دو علم افاده فرموده است و بر فقها گاهی یک علم
با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملأ اعلی برای ایشان مکتوب شد و ایشان را بآن مکلف ساختند خواه واجب و حرام باشد یا سنت
موکده و مکروه موکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس نفعی یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاست مقتضی آن نیست که بر ایشان
مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئلهٔ مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی و قهقهه
والله اعلم **باب** ترک الوضوء مما مسته النار بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزیکه بآتش پخته شده است

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير

بن يسار مولى بني حارثة عن سويد بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء

وهي ادنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثري

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ برآمد سويد

بن النعمان همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال خيبر يعنى در ساليكه غزوه خيبر واقع شد تا وقتيكه رسيدند بصهبا و آن موضعيست

از جاها متصل بخيبر يعنى توابع خيبر پس فرود آمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب كرد توشها را پس

حاضر كرده نشد مگر سويق پس حكم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک كرده شد پس خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

خورديم ما باز برخاست بسوى نماز مغرب پس مضمضه كرد آنحضرت صلعم ومضمضه كرديم ما باز نماز گذارد و وضو نكرد

مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه

ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم طلبيده شد

براى طعامى پس نزديک گردانيده شد بآنحضرت صلى الله عليه وسلم نان وگوشت پس خورد از ان طعام باز وضو كرد و نماز

نماز گذارد و بعد از ان آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه باقيمانده بود از ان طعام پس خورد و بعد از ان نماز گذارد

و وضو نكرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاري يقول رايت

ابا بكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت ديدم حضرت ابوبكر الصديق را كه خورد گوشت را بعد از ان نماز

گذارد و وضو نكرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربيعه بن

عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد از ان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نكرد **مالك**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان وگوشت باز مضمضه كرد وشست دو دست خود را

ومسح كرد بدو دست روى خود را بعد از ان نماز گذارد و وضو نكرد **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله

بن عباس كانا لا يتوضأن مما مست النار حضرت علي بن ابي طالب وعبد الله بن عباس وضو نميكردند از خوردن

چيزيكه رسيده ست بآن آتش يعنى چيزيكه بآتش پخته شده ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سال عبد الله بن

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضاء قال رايت ابي يفعل ذلك

ويصلي ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال كرد عبد الله بن عامر را از حكم كسيكه وضو كرده باشد براى نماز بعد ازان برسد
بطعاميكه رسيده است او را آتش يعنى تناول كرد طعام پخته را آيا وضو كند گفت ديدم پدر خود را كه عامر بن ربيعه باشد ميكرد همين كار
و نماز ميگذارد و وضو نميكرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك
قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ
فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضئا
انس بن مالك قدوم كرد از عراق پس داخل شدند بروى براى ملاقات ابو طلحه و ابى بن كعب پس نزديك ساخت براى ايشان طعامى
كه رسيده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو كرد پس گفتند ابو طلحه و ابى بن كعب چيست اين خصلت اى
انس آيا اين خصلت عراقيه است يعنى از عراق آوردى آنرا يعنى در شريعت خود نيست پس آيا آنرا از عراق آموختۀ پس گفت
انس اى كاش نميكردم اينكار را و برخاستند ابو طلحه و ابى بن كعب پس نماز گذاردند و وضو نكردند بايد دانست كه ابو هريره و عمر بن
عبد العزيز ميگفتند وضو واجب ميشود بخوردن طعاميكه او را آتش پخته باشد و تمسك ميكردند بحديث آنحضرت صلى الله عليه وسلم توضأوا
مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعين خلاف اينست چنانكه امام مالك بتفصيل بيان فرمود پس قطع مخالفت بين الحديثين
بيكى از دو وجه تواند بود يا اينست كه حديث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد يا اين احاديث يا محمول باشد بر غسل و تنظيف كه
معنى لغوى وضو است والله اعلم

باب آخر فيما لا يجب منه الوضوء

باب در بيان چيزيكه واجب نميشود وضو را از استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ
مترجم گويد در نسخه كه پيش فقير است از رواية يحيى بن يحيى المصمودى حنك مسطور است و در روايت محمد بن الحسن حنط مذكور است و در
خط قديم طا و كاف مشتبه ميشد يعنى روايت اول اينست كه عبد الله بن عمر تحنيك كرد يك فرزند سعيد بن زيد را يعنى تمر را
خائيده در دهان طفل نو متولد شده ريخت بجهة تبرك و برداشت او را يعنى در بر خود بعد ازان داخل شد مسجد پس نماز گذارد
و وضو نكرد در رواية ديگر آنست كه عبد الله بن عمر حنوط ماليد در بدن يك فرزند سعيد ابن زيد و حنوط آن خوشبو را گويند كه در بدن
مرده استعمال ميكنند يعنى سعيد بن زيد را فرزندى مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او ماليد بعد ازان نماز گذارد
و وضو نكرد از روايت اول مستفاد مى شود كه برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانيدن باو موجب وضو و شستن
دست نيست و از روايت ديگر مستفاد ميشود كه حنوط ماليدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نيست و در اين
مسئله بعضى خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و اين روايت ثانيه كه حنط باشد محفوظ است نزديك بخارى

باب ما يكفى الاستنجاء بثلثة احجار

كفايت ميكند براى استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ وتأول بعضهم على غسل اليد والفم قال قتادة من غسل فيه فقد توضأ الصهباء بفتح المهملة والمد اسم مكان ادنى خيبر اى طرفها مما يلى المدينة فهي بتي بضم المثلثة وتخفيفها ونتشك [illegible] اى تلك عراقية خصلة

استقلتها من العراق نحو اهل المدينة قلت العمل في اصلنا هذا وفي روايته حنط ويتهم له نقل البخاري في الجنائز وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الاستطابة فقال او لا يجد احدكم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ را یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابة در لغت طلب طیب
بمعنی طهارة و مراد ازان در عرف تطهیر است از تغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابو داود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند
بطریق مسلم بن قرط پس گفته عن عروة عن عائشة مسئله واجبست ازاله نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز
آب یا حجر اما بآب پس مستفادست از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفادست ازین حدیث و جمع در میان هر دو مستحب
ست مسئله ذکر حجر بجهة اعتیادست و الا کلوخ و جا کهنه در حکم اینست پس تتبیع کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال
استجمارست دون اغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة و اما قالع پس ماخذ آن مخوای او لا یجد احدکم ثلثة احجار
و مانند اینست که عارف لغة میفهمد که غرض ازان ازاله نجاستست پس قصب املس کفایت نکند مسئله واجبست که سنگ استنجا غیر
محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعض تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بدان
بآن استنجا کرده باشند اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن ست پس مطعوم
انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نو در ان حکم داخل باشد مسئله شرط انقاء حجر اینست که
نجاست خشک نشده باشد و الا غرض استنجا که ازاله نجاستست متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن اینست که
شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و طاری نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین اگر
استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ او لا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که اولی استنجا بثلثة
احجارست و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار اوضح است در معنی و تقسیم ثلثة احجار
ثلث مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقاست و آن مفهوم از
فحوای کلام است پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه

باب یستحب الایتار فی الاستنجا

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینتثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند
یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب است الایتار
معنی کلام اینست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد
مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در ان موجب ایذای مردمان باشد مانند
آبگاه و متحدث ناس و طریق ایشان و زیر شجره مثمره و از استنجا بدست راست اما از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استنجا ...

قلت قال الشافعي لا يجوز الاقتصار على اقل من ثلثة احجار وان حصل الانقاء بما دونها فان لم يحصل بها يزيد حتى يحصل فان حصل بعدها بشفع يستحب ان يختم بالوتر وقال ابو حنيفة ليس الانقاء و لا يستحب الايتار ... الصحيح عند ... الايتار ... التثليث ... عن الانقاء

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده ازان و گفتن نزدیک محل خلا

اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر

وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یسئل عن الوضوء

من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب

غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا به آب وضوء زنان است **مالك** عن

یحیی بن محمد بن طلحة عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءً

لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر به آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست

ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغایط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی

کانوا یتوضؤن من الغایط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از

شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند

از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا با حجار کفایت میکند و استعمال

آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء

الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و

بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء

وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله

ما ادری کیف اصنع بهذه الکرائیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغایط او لبول فلا

یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود

که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است

چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود

یعنی این خلاجاها در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند

پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرایس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرایس است

و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی

ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از آنکه با روی بقبله بنشینیم وقت بول

قلت

معنی الوضوء هنا الغسل والتنظیف وعلیه عامة اهل العلم

قلت قال الشافعي لا استقبال و لا استدبار في الصحراء لا في البنيان وجه الجمع عنده تنزيل النهي على الصحراء والاباحة على البنيان وقال ابو حنيفة مكروهان فيهما سواء وجه الجمع عنده ان النهي للتنزيه والفعل لبيان الجواز في الجملة

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر می‌گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجه خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت بقبله مکن کاین مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر دو خشت خام نشسته روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در قطع خلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحه اصلیه و این ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود مترجم را درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقاله ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه در احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان مناظره و مخالفه می‌گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است

باب جواز البول قائما

وانکان خلاف الاولی و سنی جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت عبد الله بن عمر يبول قائما

عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می‌کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها

باب صفة الوضوء

بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد

مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على يديه فغسل يديه مرتين مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل رجليه

یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی سه بار باز شست روی خود را سه بار

الکرابیس جمع کرباس بکسر الکاف وسکون الراء وفتح التحتانیة وسین مهملة المراحیض المتخذة علی السطح خاصة من الکرباس بمعنی الجمع

قلت صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما وعليه عامة اهل العلم والنهي للتاديب

قلت كذا وقع في رواية يحيى بن يحيى انه قال لعبد الله والصواب رواية الاكثرين ان رجلا قال لعبد الله وضمير هو راجع الى الرجل وهو عمرو بن ابي حسن وعمرو بن يحيى بن عمارة بن ابي حسن هو ابن ابيه وهذا جده مجازا

بار شست

بار شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود پس بجانب قفا برد و باز آورد دو دست خود را بجانب قفا

کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین بر ناصیه نهاد و بعد ازان برد دو دست خود را بسوی

قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را

مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه

و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق

و استنثار سنت ست و درینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن می‌نماید که چون استنشاق برای استنثار

ست مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته ست پس متبادر ازان سنت

که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آن را در دهان داخل کرد و بعض آن را در بینی باز یک غرفه دیگر

گرفت و همچنین کرد و در غرفه سیوم همچنان و این در بعض روایات صریح آمده ست بالجمله وصل و فصل هر دو درست است

مروی از سنت ست قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت

شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث

غسل وجه کمال سنت ست و دو بار دست شستن نیز مروی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت

استیعاب سر ست بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل ست نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور ست

ان رجلا سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة

موطا تحریر یعنی نقص ست که انه سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارت ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لابیه او لامه

و آن خلاف واقع ست و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست **مسئله** تسمیه در اول وضو و تخلیل

لحیه و اصابع و اطاله غره و تحجیل و موالات و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب** تحقیق النیة فی

الوضوء والغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

و روی مالک سبحانه فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات **باب** یسن غسل الیدین قبل

ادخالهما الاناء سنت ست شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها در ظرف آب **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده

قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود کسی

قال الامام العلماء تجب النیة فی الوضوء والغسل والتیمم وسائر العبادات وقال ابو حنیفة تجب فی التیمم وسائر العبادات ولا تجب فی الوضوء والغسل وفصلها والنیة تقلیب وهی نسبتان عن امور فی اعمال البدن ان تعلم الشیء الذی تقصده وان تعلم انک مامور به وان تطلب موافقته لا غیر تعقل ۱۲

قلت قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا سنة فی ابتداء الوضوء سواء قام من نوم او لا غیر انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا یعلم نجاسة کره ولا یفسد ۱۲

فقالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ويل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه
زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای
عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیراکه هرآئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد
پاشنهها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست
که اسباغ دو نوع ست فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع
شده بعض بانقاء و تسن بدلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطالة غره و تحجیل و بعضی به تثلیث والله اعلم

باب يجوز المسح على الخفين

جائز ست مسح بر موزه‌ها **مالك** عن ابن شهاب عن عبّاد بن زياد وهو من ولد المغيرة
بن شعبة عن ابيه المغيرة بن شعبة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذهب لحاجته في غزوة تبوك قال المغيرة فذهبت
معه بماء فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فسكبت عليه الماء فغسل وجهه ثم ذهب يخرج يديه من كمّي جبّته فلم
يستطع من ضيق كمّي الجبّة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل يديه ومسح براسه ومسح على الخفين وفي الحديث قصة
مغیره بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم همراه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجه از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس شست
روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس برآورد
هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست واگذاشت پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح
کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضوء جایز ست و اگر کسی آب طهارة برای
کسی بردارد درست ست و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین پوشد جایز ست و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع ست
و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین میتواند شد و این حدیث را جماعتی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند
از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن
شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علما گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیراکه عباد
بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست و از ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن
عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم ست از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شد
از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب این را بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب
عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی ست و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه

روى هذا الحديث النسائي وغيره عن جمع من اصحاب الزهري عن الزهري قالوا عن عبّاد بن زياد عن عروة بن المغيرة عن ابيه المغيرة بن شعبة قال النسائي لم يذكر مالك عروة بن المغيرة قال العلماء وهم يحيى بن يحيى في هذا الحديث لان عبّاد بن زياد هو اخو عبيد الله بن زياد ليس من ولد مغيرة بن شعبة اقول كان في الاصل عن عبّاد بن زياد عن عروة وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه موافقا لما رواه الشافعي ومسلم عن ابن جريج فسقط لفظ عن عروة من نسخة يحيى بن يحيى ورواه ابن وهب على الصحيح او كان مالك تارة يقول عن ابن شهاب عن عبّاد بن زياد عن المغيرة كما هو ظاهر كلام النسائي وتارة يقول عن ابن شهاب عن ابن المغيرة بن شعبة عن ابيه كما نقل القاضي عياض عن البخاري وفيهما يحيى ...

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره تمر کرد

والله اعلم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال في السوق ثم توضأ وغسل وجهه ويديه ومسح برأسه ثم دعي

لجنازة ليصلي عليها حين دخل المسجد فمسح على خفيه ثم صلى عليها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز

وضوء کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه در آمد

بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود و بعد ازان نماز گذارد **مالك** عن سعيد بن عبد الرحمن بن رقيش الاشعري

انه قال رأيت انس بن مالك اتى قباء فبال ثم اتى بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح برأسه ومسح

على الخفين ثم جاء المسجد فصلى سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی ست از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود

و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض ست که ممکن باشد تتابع مشی دران مسافر را

در حاجات خود نزدیک سحط و ترحال و غیر آن از منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای

خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر

تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغوست زیرا که

فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب

از جامه و نبات و مانند آن میباشد و تبعیت آن جسمی ست که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی ست که بالای

خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شائع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم

امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت ست بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که

در نعل متر فهین طاقت مشی پست کرده و بسی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند

اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** بیان شرط

في المسح على الخفين ان يكون ادخل رجليه فيهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند در موزه

پای خود را وران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار انهما اخبراه ان عبد الله

بن عمر قدم الكوفة على سعد بن ابي وقاص وهو اميرها فرآه عبد الله بن عمر يمسح على الخفين فانكر ذلك عليه فقال

له سعد سل اباك اذا قدمت عليه فقدم عبد الله بن عمر فنسي ان يسأل عمر عن ذلك حتى قدم سعد فقال اسألت

اباك فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجليك في الخفين وهما طاهرتان فامسح عليهما فقال عبد الله

قلت **ط** قال عامة اهل العلم المسح على الخفين جائز بشرطه وفي الحديث دليل على انه لا يكره الاستعانة بالغير في صب الماء عليه في الوضوء **م** وفي اثر ابن عمر دليل على ان الموالاة ليس بواجبة

رقیش مصغراً آخره معجمة

وان جاء احد منا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص

و او امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین

مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را

ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت ایا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت

حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت

اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه

ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست

دو پای خود را بعد از ان پوشید دو موزه خود را بعد از ان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو

کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث

علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه

شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ ظاهرتان است که طهر شرعی که کمال

وضو است اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و بعضی گفته اند که اگر یک پای را

در وضو شست و موزه پوشید بعد از ان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم

محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر

نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه

غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانروز

و مسافر سه شبانروز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر

گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی

پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت

بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار فضل اصلح و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم زیاده طلب میفرمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بر ندب زیاده فهم است بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

قلت قال الشافعی یشترط کمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه فمذهب اکثر اهل العلم التوقیت وابتداء المدة من اول الحدث بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا توقیت للمسح بل له ان یمسح ما لم ینزعهما او یلزمه الغسل

بیک شبانروز

یک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین و تقدیر نماز عشا است
بثلث شب و تقدیر صدقه الفطر است پیش از نماز عید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت رفته اند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی است که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح است و هر دو محتمل است والله اعلم **باب** صفة المسح على الخفين بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالك** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح على الخفين قال وكان لا يزيد اذا مسح على الخفين على ان يمسح ظهورهما
لا يمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کردے
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالك** انه سال ابن شهاب عن المسح على الخفين كيف هو
فادخل ابن شهاب احدى يديه تحت الخف والاخرى فوقه ثم امرهما مالك سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه است آن پس درآورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از ان کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز است و واسع مسئله حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان است مسئله
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ است از
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل
او لم ينزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
كانوا يقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه است از ادخال
سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ما يوجب الغسل
فقالت هل تدرى ما مثلك يا ابا سلمة مثل الفروج يسمع الديكة تصرخ فيصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که
صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو مانند چوزه مرغ است که می شنود از خروس

م قلت قال الشافعي مسح اعلى الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابو حنيفة لا يمسح الا الاعلى ١٢

م قلت عليه اكثر اهل العلم ان من جامع امراته فغيب الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل والختان موضع القطع من ذكر الغلام وفرج الجارية ١٢

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آنست که ابوسلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن چون
مردمان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
واجب شود غسل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد ابن المسيب ان ابا موسى الاشعري اتى عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم فقال لها لقد شق على اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في امر انى لاعظم ان استقبلك به
فقالت ما هو ما كنت سائلا عنه امك فسلني عنه فقال الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسى الاشعري لا اسال عن هذا احدا بعدك ابدا ابوموسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس
گفت او را هر آئینه دشوار شده است بر من اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
از ان که رو بروی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله آنچه سائل میشدی از ان مادر خود را پس سوال کن مرا از ان
پس گفت ابوموسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابوموسی سوال نکنم از این مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبهه
نماند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن كعب مولى عثمان بن عفان ان محمود بن لبيد الانصاري سال زيد بن ثابت
الانصاري عن الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقال زيد يغتسل فقال له محمود ان ابي بن كعب كان لا يرى الغسل فقال له زيد ان
ابي بن كعب نزع عن ذلك قبل ان يموت محمود پسر لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالك** عن نافع ان عبد الله ابن عمر كان يقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبدالله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزه ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بهیمه اصل این تنقیح آنست که ختان لفظ مصدر است لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان بر حسب عادت
است پس جماع قلف باز نیکه او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضای شهوت
یا خروج منی است ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت است از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزه کنایت از دخول است اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون اقامت
حشفه مقام انزال منی بجهت آنست که انزال امریست خفی پس سبب ایجابی او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند
یا ملحق کردند این قضای شهوت را با قضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد بهر تقدیر عارف لغت می شناسد که قبل و دبر یعنی

قلت وعلى هذا اكثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغيبت الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل والختان موضع القطع من جلد الغلام ونواة الجارية ١٢

فرق ندارد و فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله علم **مسئله** اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند

باب اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه

وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب فی رکب فیهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس ببعض الطریق قریبا من بعض المیاه فاحتلم عمر وقد کاد ان یصبح فلم یجد مع الرکب ماء فرکب حتی اذا جاء الماء فجعل یغسل ما رأی من ذلک الاحتلام حتی اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثیاب فدع ثوبک یغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لک یا عمرو بن العاص لئن کنت تجد ثیابا او کل الناس یجد ثیابا والله لو فعلتها لکانت سنة بل اغسل ما رأیت وانضح ما لم ار

یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از شتر سواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آئینه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح درآید پس نیافت با سواران آب البس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن درآمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامها آیا همه مردم بیابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم برانچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است وهو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حمل آن بر وجوب شستن و قیاس برانچه از مخرج برمی آید مثل بول و مذی واین قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد و یا غیر معتاد و نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیراکه رویة مقتضیات انزال در نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند برانکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغوست زیراکه سببیت آن یا شرطیة آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیراکه در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از ان چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قلت اکثر اهل العلم علی هذا ان غسل الجنابة یجب باحد الامرین اما بادخال الحشفة فی الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل والمرأة والمراد بالبلل المنی فان رأی بللا ولم یتیقن انه منی لم یجب الغسل علیه عند اکثر اهل العلم وقال الشافعی منی الآدمی لیس بنجس وتاویل الغسل عنده انه کان تنظیفا والانضح ما لم یر فیه شیئا وقال ابو حنیفة نجس لکن یطهر الثوب من یابسه بالفرک

ومن المني الغسل مسئله تمیز درمیان منی ومذی وودی ضروریست پس صفات ممیزه هریکی بحسب استقرا بیان کرده‌اند شناخته میشود منی بجهیدن بالذت یافتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد وبوی بیاض بیضه اگر خشک باشد ومذی لذت ودفق وفتور عضو نیست ورقیق تر است از منی وبوی عجین یافته نمیشود وودی قطره ایست از بول مسئله منی آدمی طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المني عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه ونجس است نزدیک ابی‌حنیفه ومالک غیر آنکه ابوحنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند ومالک میگوید کفایت نمیکند وقوی نزدیک فقیر قول مالک است زیراکه شستن عمر ثوب را در تنگی وقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست واما حدیث کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحکه فی اثناء الغسل مثل قرص وحت در حدیث غسل دم زیراکه اکثر طرق این حدیث مشتمل اند بر غسل وطرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین دران نجاست معلوم نیست وشبهه هست در احادیث بسیار آمده وچاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض چنانکه در وضو گذشت وتعمیم بدن باسالة آب شعر وبشره همه را باید رسانید وحنفیان مضمضه واستنشاق در غسل فرض گفته‌اند وجواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات واما تعمیم پس ماخوذ از لفظ غسل واز نظر در مفهومیکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی است که بر بدن باشد در اول غسل از منی ورطوبت فرج وغیر آن وتعهد معاطف مانند شکن بغل وشکم ودلک بدن وحائض قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ الجنب والحائض شيئا من القرآن وفی اسناده مقال وله شواهد

باب اذا نسي الجنب فصلى ولم يغتسل ان يذكر في الصلوة

استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند واگر یاد کرد بعد فراغ ازان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد

مالک عن اسمعيل بن ابي حكيم ان عطاء بن يسار اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر في صلوة من الصلوات ثم اشار اليهم بيده ان امكثوا فذهب ثم رجع وعلى جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد ازان رجوع کرد وبر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را محمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة وبنا کردن بر صلوة بعد وضو وشیخین بخاری ومسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده‌اند بعض آن مصرح است که آنحضرت صلعم

۵۲

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آمد وند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما اراني الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما راى في ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبيد بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع شد

که وی محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالك** عن اسمعيل بن ابي حكيم عن سليمان بن يسار

ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فوجد في ثوبه احتلاما قال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما راى في ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت بدرستیکه من مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که مرا

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که

سبب آن زیادة تولد منی ست باوجود در خاوة او عیبا او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام پس

نماز گذارد بعد ازانکه برآمد آفتاب **باب** اذا راى في ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا راه ما ذا يفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك في رجل وجد في ثوبه اثر

احتلام ولا يدري متى كان ولا يذكر شيئا راه في منامه قال ليغتسل من آخر نومة نامها فان كان

قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا

ويرى ولا يحتلم فاذا وجد في ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر ابن الخطاب اعاد ما كان صلى لآخر

نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست تا آن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

۱م قوله وعلى هذا اهل العلم في الجنب اذا صلى ناسيا الجرف موضع قريب من المدينة ۱۲

۲م قوله وعليه اهل العلم ۱۲

حضرت عمر اعاده کرد انچه گذارده بود بعد آخر خوابی که خفته بود بان خواب اعاده نکرد انچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرءة مثل ما یری الرجل اغتسلت چون به بیند زن مانند انچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبیر ان ام سُلیم قالت لرسول الله صلى الله علیه وسلم یا رسول الله المرءة تری فی المنام مثل ما یری الرجل أتغتسل

فقال لها رسول الله صلى الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة اُفٍّ لك وهل تری ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلى الله علیه وسلم تَرِبَتْ یمینك ومن این یکون الشَّبَهُ ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلى الله علیه وسلم که

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند انچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلى الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه ست بر جهل سفه نه دعای بد والله اعلم و از کجا میباشد مشابهه یعنی مشابهه در میان

والده و ولد می شود مگر از جهة وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود ست استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلى الله علیه وسلم

انها قالت جاءت ام سلیم امرأة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلى الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله

لا یستحیی من الحق هل علی المرأة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه بیند آب منی را مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب هست نه بر دیدن

خواب و درین حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل ست بجهة عموم لفظ ما و محققین بر انند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بچه وضع باید کرد غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلى الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوة ثم یدخل اصابعه فی الماء

فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی راسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلى الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در میان

بیخهای موی خود بعد از ان میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد از ان جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

له قلت وعلی هذا اهل العلم

۵۴

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابه شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود

آب را پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار میمنود بعد ازان می شست روی

خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان

شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين

سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن على راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابه پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار

آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو

دست ست قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست

آب گرفته در میان بیخ موی رساند و بعضی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار

جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم

بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه

رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست

و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله

ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی دران حالت غسل میسر نمیشود و الله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المراة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه

غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلت ۹۴ وهذا قول اكثر اهل العلم والوضوء في الغسل سنة

۵۵

۹۵ قلت وعليه هذا اهل العلم

۹۲

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای استحباب ست نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا باس

بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یعرق فی الثوب

وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگذارد در انجا **باب** لا یمس المصحف

محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی

الکتاب الذی کتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق ست بعد ازان اختلاف کرده اند در مس بواسطه جامه یا حمل بعلاقه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض اینحکم که تعظیم و اکرام قرآن ست و درین غرض همه صور برابر است و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و انچه غیر مس ست حدیث ازان ساکت ست و ابهم محتمل ست **باب** یجوز للمحدث ان

یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جائز ست خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر

بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین

اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب درمیان قومی و ایشان میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان بازآمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب دربیان

مقدار آب غسل **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی ست از حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فَرَق بفتحتین آوندیست که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل ست مترجم گوید که این تقدیر

برای

قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

قلت وجوازه صلی الله علیه وسلم کان یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وقال اهل العلم الرفق فی استعمال الماء مستحب

٥٦

والاسراف مکروه والفرق والصاع عندهم علی معنی التقلیل حتی لا یجوز الترهة ولا اقل بل یجزی ان یبالغ فی غسل البشرة

براهی تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند وحالت قصد ازالهٔ درن و تبرید وغیر آن مختلف پس گاهی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر از آن حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله

علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو

میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث

رطل خواهد بود **باب** ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست **مالك** عن صفوان ابن سلیم عن سعید

بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل

الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا

افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتته ابو هریره گفت که آمد شخصی بسوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر

وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آب او

و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بلا ذبح میتوان خورد **باب** الحیاض لا تفسد بورود السباع ودخول قوائمها

التی لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند

از نجاسات **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن

حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب

الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا

فانا نرد علی السباع وترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که در میان آن جمع بود

عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو بن العاص صاحب حوض را

ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را

عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب

درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما را بالقطع و مانع طهارت نمیشود

مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر

و نیز معلوم ست که عشره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم ست که بوقوع نجاستی

که تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

له قلت وعلیه اهل العلم من جواز الوضوء بماء البحر

له قلت فیه الشافعی الماء الذی لا ینجس بوقوع النجاسة قلتان ما لم یتغیر بالقلتین یحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا وقلتهما خمس قرب وفسرها بعضهم بخمسمائة رطل وقدره الحنفیة بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرك طرفه بتحریك طرفه الآخر او العشر فی العشر ١٢

از ین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض جابیه
دون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته است که
نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و در آن روایت گفته است بقلال هجر هجر بفتحتین نام دهی است گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از آن وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد از آن شافعی مقدار
کرده است به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود عند التحقیق
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و از شیء لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم است
باذهان نه تحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل است و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و حجبی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس میکند بروی آب وی را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته است
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یکجانب آن و
جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شده یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده است اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

۵۸

بطهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین نیست و آن عموم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل به
و این حدیث دلالت میکند باقتضاء بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول لهذا از غسل در آن منع کرده اند و مفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک در قول مشهور قائل است بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده است بجهت عموم ان الماء طهور لا ینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیاء او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدر یکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغائرت بکراهة یکی و عدم کراهة آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابو حنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطة نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بر آن است که علة نهی تنجیس یا تنجیس ماء
بقرینه ثم یغتسل به و نهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و درین هر دو مقام بحث است بلکه حق آنست که علة نهی ایذای بنی آدم و
استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فقها باید دیگران اقتدا کنند بادوام منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسل فیه من الجنابة و در روایة دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء است و او را در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق می نماید آنست که اینجا دو علة است هر دو مؤثر
تغیر بنجاسة و مخالطة نجاسة پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطة مکروه میسازد بکراهیة شدیده که جز بضرورة نباید
مرتکب شد آن آب قلیل است بخلاف کثیر و هو قول ابن حاجب القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسة مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضے گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم

باب جواز الوضوء مع النساء در بیان جایز بودن وضو بازنان

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤون جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکردند بایکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحیفه وضو میکردند

باب اذا خلت الحائض والجنب بماء هل یجوز الغسل بذالک چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا باس

۵۹

له قلت و علیه اکثر اهل العلم

بان یغتسل بفضل المرأة ما لم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده از
ما دام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو
کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوء زن
حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه
میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه
بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غسل کنند از ان جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه
پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر
پس خورده گربه پاک ست **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن
فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالك وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل علیها
فسکبت له وضوءا فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرآنی انظر الیه فقال
اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انما هی من
الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه
برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه
بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشه گفت
پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس
هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست در طوافین
داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شد یکی آنکه در روایت
یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حُمَیدة
بتصغیر دویم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب و غیر وی
از اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد
یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان اند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد
سائلان باشد که بر درهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را بآدمیان در طهارت سؤر
قال مالك لا باس بها الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر وقتیکه ببینی

فلت ٥٠

نزد مالک او بنجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر از زیرا که لحم گربه
حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان
باشد بخلاف سگ که نجاسة آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را
بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره ست بحرج در تحفظ
از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه
نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب
نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالك**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء
احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید که
بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایه کرده اند این حدیث را و در ان روایه زیاده
است این کلمه اولهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد
بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در
آوندی که در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان
مکدر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند
با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی
در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تفقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق
یا عضوی از اعضا زیرا که فم کلب اطیب اعضا او ست پس حال اعضا دیگر بطریق اولی مانند آن باشد
و معنی ولغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند او ست و بول اخبث از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه
شسته شود خون حیض **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء

بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدنا
اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من
الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی
یکی از ما وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

٦١

مسّ از شاخون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد ازان آب زند بر وی بعد ازان نماز گذارد و در آنجامه مترجم گوید یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة و صواب اسقاط لفظ ابیه است چنانچه عبدالله بن سلمة و غیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشاره است بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره **مسئله** اگر نجاستی عین باشد واجب است ازاله عین او و طعم او و هرچه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون مانند آن و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بر وی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند

باب تطهیر الارض من البول

مالک عن یحیی بن سعید انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اترکوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک لو از آب درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید او را پس بگذاشتندش پس بول کرد و بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم تا بوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و ازینجا معلوم شد که اگر بول بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بر وی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج نقل تراب یا برآوردن غسالة الی خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة

باب یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالطعام

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده است بآب زدن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بر وی ریخت **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

له قوله: قال الشافعی واذا اصاب الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصبّ علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها تغییر ولکنها لا تطهر ... ورود النجاسة ... على الماء ... على نجاسة ... والارض ... الغسالة نجسة ... لا تطهر بصب الماء حتى ... تنقل الغسالة

۶۲

صلی اللہ علیہ وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از ان خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب را پس آب زد
در جامه و نه شست از انس مترجم گوید نضح جاری کردن آب است برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است قول صبی
و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود به آب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از این هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم **مسئله** معنی حدیث نزدیک
شافعی آنست که رش اندک اخص است بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه
خطابی اشاره کرده است نضح امرار آب است بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک میباید و اول اولی
و اقوی است **مسئله** در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لابد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر ان داخل تغذی بطعام نیست

باب طین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه مما یتعذر الاحتراز عنه غالبا

گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن معفو است آنچه احتراز از ان
متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم
بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالت انی امراة اطیل ذیلی وامشی فی
المکان القذر قالت ام سلمة قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن
عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و راه
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر است
یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از ان بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شده خشک گردد بفرک یا تبناثر پاک میشود
و این معفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت معفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست
رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه ماء مستنقع در طرق اگرچه در ان نجاست
باشد معفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرقی نمی یابیم در میان خون جراحت و ماء مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان
دامنی که بار نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متناثر شود یا مفرک گردد والله اعلم و جمهور فقهاء باین حدیث قائل
نشدند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود
که در مذهب مالک روایتی غریبی هست بعفو این نجاست و در ان روایت تخصیص کرده اند ذیل را بانچه برای ستر باشد
و ظاهر سبب التقیید باین قید آنست که عاصی را حق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

۶۲ قلت قال الشافعی ینضح من بول الغلام ما لم یطعم ویغسل من بول الجاریة قال البغوی بان بول الصبی نجس غیر انه یکتفی فیه بالرش وهو ان ینضح الماء علیه بحیث یصل الی جمیعه فیطهر من غیر مرس ولا دلک وقال ابو حنیفة یغسل منهما سواء

۶۳ وبحجة ان یقال من جهة ابی حنیفة ان المراد بالنضح الغسل الخفیف وبالغسل المرس والدلک واصل المسئلة ان التطهیر انما یکون بازالة عین النجاسة واثرها وبول الجاریة اغلظ وانتن فاحتیج الی زیادة المرس ۱۲ ش

قلت فی المنهاج وطین الشارع المتیقن نجاسته یعفی منه عما یتعذر الاحتراز منه غالبا ویختلف بالوقت وموضعه من الثوب والبدن [illegible]

و فیه نظر فکهذا ما یتفرع علیه بغوی گفته که حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و جوب بعد از ان تنها گردد
و فیه نظر زیرا که اکثر آنچه متعلق میشود و مشی در مکان قذر نجاست رطب است و آن معلوم است از عادة بقطع آنچه
چیز یکه وجه و آن بقطع معلوم است یا غالب است از عموم تاویل بعید بنا بر مسئله حین الشارع یطهره ما بعده
نوعی از توسع است در کلام و در اصل بمقتضای مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول
کرده اند از مقتضای مقام باسناد تطهیر بچیزی که مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه است و این
ابلغ است از اول

باب سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه واقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا
الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابو بکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی
ابو بکر وقال ما شاء الله ان یقول وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی ایة التیمم فقال
اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا ال ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه ما در مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه
رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی از ان من پس درنگ کرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبود فرود آمده
بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی که
بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و سرزنش کرد

میخلانید دست خود را در تہیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من حتی خفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیۀ تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست اینچنین اول برکت شما ای اہل بیت ابوبکر یعنی از شما ہمیشه در مسلمانان برکات ظاہر شده آمده است پس برخیزانیدیم اشتری را که من سوار بودم بر آن پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب صفة التیمم** باب در بیان کیفیت تیمم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید و بکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالک کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة للیدین ویمسحهما الی المرفقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت تیمم اختلاف کرده اند جمہور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و متمسک گرفته است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض ثم تمسح بهما وجهک وکفیک جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زند دو کف خود زمین را بعد از آن مسح کردن بدو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال سنت در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن است سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود محکم محض است و مخالف ظاہر حدیث عمار والله اعلم **باب اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم وصلی** چون نیابد آب را در وطن خود تیمم کند و نماز گذارد **مالک** عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلی باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد بروی خود و دو دست خود تا آرنج بعد از آن نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شہر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذہب مالک

قلت وعليه الشافعي وابو حنيفة قالوا التيمم ضربتان ضربة للوجه وضربة لليدين الى المرفقين ۱۲

قلت وعليه اكثر العلماء يجوز التيمم في الحضر اذا لم يجد الماء ۶۵ ۱۲

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح بخشی فوات الوقت علی المشہور ولا یعید یعنی چنین تیمم کند متوطن تندرست کہ میترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشہور و اعادہ نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنہاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار
الثانی لا یقضی **باب** المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوٰۃ التی صلیہا بالتیمم تیمم کنندہ چون بیابد آب اعادہ نکند
نماز یرا کہ گذاردہ است بہ تیمم **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل
الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیہ الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی با جنابت کہ تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابر وی غسل لازم ست برای چیزیکہ پیش
می آید یعنی نماز آیندہ نہ نماز گذشتہ مترجم گوید در صورتیکہ در اثنای نماز آب یافت اختلاف کردہ اند مالک و شافعی گفتہ نماز خود را
تمام کند و برای نماز آیندہ وضو کند و ابو حنیفہ گفت کہ نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و این ہم محتمل ست
باب یتیمم لکل صلوٰۃ تیمم کند برای ہر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوٰۃ حضرت ثم حضرت صلوٰۃ اخری
ایتیمم لہا ام یکفیہ تیممہ ذلک فقال بل یتیمم لکل صلوٰۃ لان علیہ ان یبتغی الماء لکل صلوٰۃ فمن ابتغی الماء فلم یجدہ
فانہ یتیمم پرسیدہ شد مالک از حکم شخصیکہ تیمم کرد برای نمازیکہ حاضر شدہ بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را ہمان
تیمم او پس گفت مالک بلکہ تیمم کند برای ہر نماز زیرا کہ واجب بر وی جستن آب برای ہر نماز پس ہر کہ جست آب را پس نیافت آنرا
ہر آئینہ او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کردہ اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس ہر آئینہ بگذارد آن نماز را
بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرائض تیممی دیگر و ابو حنیفہ گفت کفایت میکند او را ہمان تیمم تا وقتیکہ
محدث نشدہ یا قادر نشدہ بر آب **باب** من تیمم فوجد ماء وہو فی الصلوٰۃ لا یقطعہا کسیکہ تیمم کرد پس یافت آب را حالانکہ
او در اثنای نماز ست باید کہ قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوٰۃ فطلع
علیہ انسان معہ ماء قال لا یقطع صلوٰتہ بل یتمہا بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوٰت قال یحیی وقال مالک من
قام الی الصلوٰۃ فلم یجد ماء فعمل بما امرہ اللہ بہ من التیمم فقد اطاع اللہ عزوجل ولیس الذی وجد الماء باطہر منہ ولا
اتم صلوٰۃ لانہما امرا جمیعا فکل عمل بما امرہ اللہ عزوجل بہ وانما العمل بما امر اللہ بہ من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم
لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوٰۃ گفت مالک در حق شخصیکہ تیمم کرد وقتیکہ نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت
و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاہر شد بر وی آدمی کہ با وی آب است حکم کرد مالک کہ قطع نکند نماز خود را بلکہ تمام کند آنرا بہ تیمم
و وضو کند برای چیزیکہ پیش می آید از نمازہا و گفت مالک کسیکہ برخاست بارادہ نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکہ امر کردہ او را
خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عزوجل را و نیست کسیکہ یافت آب را پاکتر از وی و نہ تمامتر از وی از روی صلوٰۃ

قلت وعلیہ اکثر اہل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او لمرض ثم قدر علی استعمال الماء فلا یعید الصلوٰۃ سواء کان جنبا او محدثا سواء کان الوقت باقیا او فائتا لکن الاحب لراجی الماء عندہم التاخیر الی آخر الوقت

٦٦

زیرا کہ آن ہر دو کس امر کردہ شدند ہمہ یکجا پس ہر کدام عمل کرد بآن چیز کہ امر کرد او را خدا تعالی بآنچیز و جز این نیست کہ عمل بآنچیز بود

سبب خدا تعالی آن را از وضو کردن و غسل کردن مرکسی را ست کہ یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکہ نیافت آب پیش از انکہ داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوٰة ولیس علیہا قضاؤہا حائض باز ماند از نماز و لازم نیست برو قضا کردن **مالک**

باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوٰة فاذا ذہب

قدرہا فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضہ پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض مے شد

ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب الصفرة والکدرة فی**

ایام الحیض حیض زردی و کدورۃ در ایام حیض در حکم حیض ست **مالک** عن علقمة عن امہ مولاة عائشة ام المؤمنین

انہا قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیہا الکرسف فیہ الصفرة من دم الحیض یسألنہا عن الصلوٰة

فتقول لہن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلک الطہر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت

عائشہ درجہ را و دران درجہ پارچہ جامہ می بود دران پارچہ زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجہ

حقہ ایست از خشب کہ زنان خوشبو و مثل آن دران نگاہ میدارند پس میگفت حضرت عائشہ آن فرستندگان را شتاب نکنید

ادای نماز تا وقتیکہ ببینید قصہ سفید را اراده میکرد از قصہ پاکی از حیض قصہ گچ را گویند و آن کنایت ست از سفید برآمدن

پارچہ کہ در فرج نگاہداشتہ باشد بی آمیزش خون و بعض گفتہ اند کہ قصہ چیزیست سفید کہ در وقت انقضاء حیض از فرج زن

برمی آید و ظاہر ازین کلام وجہ اول ست پس چون از فرج زن پارچہ سفید خالص برآید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد

حیض او منقطع میشود و ہمین ست مذہب فقہا کہ صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاہر

شود جماعہ برانند کہ حیض نیست و بہ قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکہ از پانزدہ روز تجاوز نکند و ابو حنیفہ گفتہ کہ

حیض ست بشرطیکہ از دہ روز تجاوز نکند **باب ترک النظر الی الکرسف باللیل** نظر نکند زن حائض در شب بپارچہ کہ در

فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عمتہ عن بنت زید ابن ثابت انہ بلغہا ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطہر وکانت تعیب ذلک علیہن وتقول ما کان النساء یصنعن

ہذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت کہ زنان نگاہ بانی میکنند چراغہا را در وسط شب می بینند بسوی طہر و بود دختر زید بن ثابت

کہ عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را شاید گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طہر

از حیض غرض شرعی متعلق ست کہ اگر قبل از طلوع صبح طاہر شدہ ست نماز عشا بروے واجب شود و معہذا در زمان آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم اینقدر تعمق نبود و بنا بر آنکہ در آخر حیض گاہی طہر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن ہمہ حیض ست

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد از آن وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه حیض از زمن انتقال میکند بصحة تدریجا و بنا می رد وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر رقة صوم که حاصل شده ست والله اعلم جمهور علما گفته اند که عیب از این جهة کرد که زنان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم ست تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر بیقین معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر ست یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت ست نه تفحص و تجسس و همینے در حدیث حضرت عائشه مصرح واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة یا آنکه قضای نماز عشا درین صورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و همین قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه آنست که قضای نماز عشا بر وی لازم ست اگر در آخر وقت طاهر شده و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض ست

مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوٰة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامله که می بیند خون را بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز

مالک انه سأل ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوٰة مالک سوال کرد ابن شهاب را از حال زن حامله که می بیند خون گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین ست حکم مسلم مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامله می بیند استحاضه ست منع نمیکند نماز را و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برارة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضے تنافی ست میان حیض و حمل جواب میگوئیم تنافی مسلم ست اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب متحقق ست و آن ملاحت شرعی را کفایت میکند

باب المستحاضة تصلی وتصوم وتتوضأ لکل صلوٰة

مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای هر نماز

مالک عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرأة کانت تهراق الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوٰة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس طلب فتوی نمود برائے وے ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

قوله قال مالک الحامل تحیض وقال ابو حنیفة لا تحیض والشافعی قولان کالمتعین اظهرهما الاول ۱۲

۶۸

صلی الله علیه وسلم باید که به بیند شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش ازانکه برسد او را آنچه رسید

یعنی پیش ازانکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید

که غسل کند بعد ازان بر فرج خود بندد پارچه را بعد ازان نماز گذارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلك عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آمد حیض یعنی مدتیکه پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی است حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد

مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت زنان است و بر طریقه که خدا تعالی

برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زنان بر طوبت و فساد او [illegible] پس

کنایت کرده شد از فساد او به تصدع عروق **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة

انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی

زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم است و زینب بنت

جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب است

و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاض شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال

لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لکل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای هر نماز **مالك** عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و

زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کنند او را چگونه

قوله والاستثفار بالثاء المثلثة والفاء ان تشد ثوبا على ... قوله عن زينب بنت جحش وهم والصواب ... استقاط زينب والتي كانت تحت عبد الرحمن هي ام حبيبة او ام حبيب بنت جحش ... قال ابو حنيفة المستحاضة ترد الى عادتها ولا اعتبار بالتمييز ... ٦٩ ... الشافعي فانه اعتبر التمييز لقوله صلى الله عليه وسلم فانه دم اسود يعرف وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم فاذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة واعتبر العادة في حديث ام سلمة لتنظر الى عدد ... بين ... كانت لها عادة وتمييز ... التمييز

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود
بر وی خون به بندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالک الامر عندنا
ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلک النفساء اذا بلغت اقصی ما یمسک النساء الدم فان
رات الدم من بعد ذلک فانه یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالک امریکه مقرر است نزدیک ما آنست که
مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند
زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر ببیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او
جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئلة** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی
عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمة لتنظر عدد الایام واللیالی و اما تمیز لون فلقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم
اسود یعرف ولفظا اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة هر دو را محتمل است پس اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز متقدم
است در اعتبار و الا رد است الی العادة و ابوحنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بالعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئلة** شافعی
استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان
دو حیض پانزده روز است و اینهمه استقراء شافعی است دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود

باب الصلوات الخمس تکفر ما بینها

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که در میان اینها باشند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان بن
عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فآذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضا ثم قال والله لا
حدثنکم حدیثا لولا انه فی کتاب الله عز وجل ما حدثتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من
امرئ یتوضأ فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال یحیی قال مالک
اراه یرید هذه الآیة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات[1] ذلک ذکری
للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس
خبر داد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر
نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آن را بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان
این شخص و در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آن را گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم
الصلوة طرفی النهار الآیة یعنی برپا دار نماز را به هر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

[1] قلت المراد من السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

پند پذیرندگانرا یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا اینحدیث را روایت نمی کردم

تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد

لازم نیست بر وی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلے الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و هلم جرا هر که مسلمان شد

او را تکلیف قضای نمازها گذشته نفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق

مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل

است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضا نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است

پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن

بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام

و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز

اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل

علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلعم ثم صلی فصلی رسول الله صلعم ثم صلی فصلی رسول الله صلی

علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله

صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب

گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس در آمد بر وی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره

بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بر وی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانستی

که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلے الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از ان نماز

گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلے الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعد از ان نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله

صلے الله علیه وسلم بعد از ان گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمو پس گفت عمر ابن

عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبریل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه

همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

له قلت هذا حدیث مختصر طوله ابن عباس وجابر وغیرهما وبه یحتج الاحناف علی تاخیر العصر ۱۲

ا۷

وبهان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروه تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عهد او

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است درآن اداء نمازهای پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا فرمود خدای عز وجل برپا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هرآئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن ست در نماز فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول دلوك الشمس ميلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب **مالك** عن داؤد بن الحصين قال مخبر ان عبد الله بن عباس كان يقول دلوك الشمس اذا فاء الفيء وغسق الليل اجتماع الليل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی ست که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب است با ظلمت او **مالك** عن نافع مولى عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع ثم كتب ان صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعا الى ان يكون ظل احدكم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه والصبح والنجوم بادية مشتبكة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هرآئینه مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز ست پس هر که نگاهداشت نماز را ومحافظت کرد بروی نگاهداشت دین خود را وهر که ضایع کرد نماز را پس وی چیز را که غیر نماز ست ضایع کننده تر باشد بعد از ان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی سایه آدمی قدر یکدست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید صاف آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالك الشفق الحمرة التي في المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت مالک مراد از شفق سرخی ست که در موضع غروب آفتاب می باشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبرآمدی از وقت مغرب **مالك**

قال المترجم قوله الى غسق الليل ان الصلوة ممتدة حكما من الدلوك الى الغسق اذ ليس فيما بين ذلك وقت اجنبي

۶۲

عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه ان عمر بن الخطاب كتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس و
العصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم
بادیة مشتبكة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری كه بگذار نماز ظهر را
وقتیكه میل كند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانكه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش ازانكه درآید بوی زردی و بگذار
مغرب را وقتیكه فرو رود آفتاب و تاخیر كن عشا را تا وقتیكه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح حالانكه ستارها ظاهر شده در میان یكدیگر رفته
وبخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن مالك عن یزید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی
ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرك صل الظهر اذا كان
ظلك مثلك والعصر اذا كان ظلك مثلیك والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینك وما بین ثلث اللیل
وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال كرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز
ظهر را وقتیكه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیكه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیكه
فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان تو و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو
بمعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیك این بنده ضعیف آنست كه مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است لیكن
بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب بچهار پنج قدم خواهد بود بعد ازان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی
خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت
عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان كان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء
متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانها
خود درپیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب مالك عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلتی كه در اول
وقت نماز برای ظهر است البته از یكدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن مالك عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت كرد
حضرت عائشه كه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانكه ضوء آفتاب در جای دیواری حضرت عائشه
میبود قبل ازانكه بالا رود بر دیوارها مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه
قال كنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان برمی آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر

میگذارند و آن محله قریب دو میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك قال كنا نصلي

العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فياتيهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه

قال كنت ارى طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قايلة الضحى مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا خورد العرض یکذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالك** عن عمرو بن يحيى المازني عن

ابن ابي سليط ان عثمان ابن عفان صلى الجمعة بالمدينة وصلى العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه وگذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال يحيى قال مالك وبينهما اثنان وعشرون ميلا قال مالك وذلك للتهجير وسرعة السير

وگفت مالک نیست درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعة سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب است اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد علی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابوحنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد درمیان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود والصبح

النجوم بادية مشتبكة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فينصرف النساء متلفعات بمروطهن ما يعرفن

من الغلس این همه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت آمده از حضرت عمر صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعا و در روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کماینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا كان ظلك مثلك و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فیء زوال و فیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد در صیف حد ابراد خواهد بود بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت كان يصلي

قلت اشتباك النجوم اختلاطها بعض ببعض اشتباك النجوم اي ظهور جميعها التهجير السير في الهاجرة والهاجرة نصف النهار والمراد في الحديث الصلاة عند زوال الشمس في هذا الباب مطلبان احدهما اوائل الاوقات وما ذكر من ذلك مذهب [illegible]

٤٦

الشافعي ومالك [illegible] الفتوى عند علمائنا [illegible] ابو حنيفة [illegible] وقت العشاء بعد غيبوبة الشفق [illegible] والثاني في بيان الاوقات المستحبة قال الشافعي تعجيل الصلوات في اوائل الاوقات افضل الا العشاء [illegible] المستحب [illegible] الليل [illegible]

العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر وانس گفت کنا نصلي العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فياتيهم والشمس مرتفعة وابوهريره گفت والعصر اذا
كان ظلك مثليك وا اینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایه آدمی غیر فئ زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابوهریره
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل و در روایه دیگر گفت واخر العشاء ما لم تنم
واین نیز موافق ست باول زیراکه وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایه دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
وابوهریره گفت ما بینک وبين ثلث الليل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب **باب**
استحباب الابراد بالظهر في ايام الصيف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان شدة الحر من فيح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتكت النار الى ربها فقالت يا رب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين في كل عام نفس
في الشتاء ونفس في الصيف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرآئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالك** عن عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة
بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فيح جهنم وذكر ان النار اشتكت الى ربها فاذن لها في كل عام بنفسين نفس
في الشتاء ونفس في الصيف [له] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هرآئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسئله** جمعی
تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جا ها دور قصد کنند واصح نزدیک فقیر عموم آنست وحدیث شکونا الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم حر الرمضاء فلم يشكنا محمول ست بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدة گرمی رو بانحطاط آرد
وآن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فئ زوال پس مستحب ست تاخیر ظهر تا
آخر وقت در ایام شدة گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده كان قدر صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الصيف ثلثة
اقدام الى خمسة اقدام وفي الشتاء خمسة اقدام الى سبعة اقدام اخرجه ابو داود والنسائي و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

له قلت قال الشافعي يبرد بها اذا كان امام مسجد ينتابه الناس من بعد وقال احمد يبرد بها في الصيف مطلقا قال البغوي هو الاشبه بالاتباع ١٢

بعد از طرح سایه زوال است و در بنصورت مضمون این حدیث موافق نیست که ذکر کردیم **باب** اواخر اوقات الصلوة

باب در بیان اوّلش و آخر وقت نماز ها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال ها انا ذا یا رسول الله قال

ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت او ی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد

نماز فجر روز آینده بعد ازان که داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

من اینم یا رسول الله فرمود درمیان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیئ ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا درینحالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل است گویند **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا له

تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین

تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد ادای نماز ظهر

پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس گفت

شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان مینشیند

یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید درمیان دو شاخ شیطان یا گفت بر آمد بر شاخ شیطان برخاست پس

ترکش زد چهار بار یاد نمیکرد خدا تعالیٰ را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

٧٦

ماليمنا

ما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغفلين عمر بن الخطاب نوشت بسوى ابو موسى اشعرى

که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسنج یعنی پیش از غروب دیگر نوشت که بگذار

نماز عشا را درمیان خود و درمیان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب و مباش از غافلان مترجم گوید

ابتدای وقت ظهر زوال شمس ست از وسط آسمان وآخر وقت او نیست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیء زوال

و بر همین منطبق ست ابراد و لفظ عشی از انجا وقت عصر داخل میشود وآخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تاخیر

ازان حالت حرام ست و از علامت منافقان ست الا نزدیک ضرورة چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است

وآخر آن غیبوبه شفق ست و یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب واول او یکی ست وانچه ما نخست ذکر کردیم اقوی

همان ست از روی دلیل و اول وقت عشا غیبوبه شفق ست و شفق نزدیک مالک و شافعی وابو یوسف و محمد مفسر ست بحمرة

ونزدیک ابو حنیفه مفسر ست به بیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی

داده اند وآخر وقت اختیار نصف الليل ست ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم اداست نه در حکم قضا مانند عصر بعد از

صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است وآخر وقت آن اسفار تام که بعد ازان طلوع شمس باشد بی فصل

والله اعلم **باب** يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها مکروه ست بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از

خواندن عشا **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها

سعید بن المسیب میگفت مکروه ست خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم كانت ترسل الى بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تريحون الكتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد

بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال مینویسند **باب**

من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وتحريم

التاخير بغير ضرورة الى هذا الحد هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز ادا ست

نه قضا و هر که دریافت یکرکعت از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازها ست و حرام ست تاخیر نماز

تا اینحد بغیر ضرورة **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار وعن بسر بن سعيد وعن الاعرج كلهم يحدث عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل

ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح پیش ازانکه برآید آفتاب هر آئینه وی ادراک

کرده ست نماز صبح را یعنی اداکرده ست نه قضا و هر که دریابد یکرکعت از نماز عصر پیش ازانکه فرو در رود آفتاب

قلت قال الشافعي آخر وقت الظهر ان يكون ظل كل شيء مثله وآخر الوقت المختار للعصر ان يكون ظل كل شيء مثليه وقيل الى ان تصفر الشمس وآخر وقت الضرورة مغيب الشمس وفي المغرب جديد قولان الذي صححه الاصحاب ان آخره قريب غيبوبة الشفق ولا يؤخر اليه الا لعذر وآخر الوقت المختار للعشاء ثلث الليل وقيل شطره ولا يفوت وقتها حتى يصير قضاء ما لم يطلع الفجر وآخر الوقت المختار للصبح الاسفار وفي حق المعذور ترتيب طلوع الشمس ۱۲

قلت وعليه اكثر اهل العلم ۱۲

هر آئینه وی دریافت نماز عصر یعنی ادا کرده است نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابن سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرکه دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند وازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقاً مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابوداود و بعضی علما

تاویل کردند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معائنه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق میشود

کسیرا که نهب کرده باشند اهل و مال وی را و این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

روایات کثیره دلالت بران میکنند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسك عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مال و مترجم گوید هرکه یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم ادا است در قصر صلوة و اتمام آن و ابوحنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مثل

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایضه و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیراً و تفضلاً در حکم ادا ساخته است و تابع خبر آنکه در وقت کم دریافته شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی بعضی چون

قوله عند الشافعی من صلی ركعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت ۸ ﷺ

وقال ابوحنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی الخبر دلیل علی ان المعذور اذا زال عذره وقد بقی من الوقت مقدار ركعة یلزمه تلك الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم ۱۲

نماز بگذارد و بعد ازان آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز های دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم

باب جمع العصرین والعشائین لمن بدعذر

باب در بیان جمع کردن در میان ظهر و عصر و جمع کردن در میان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست

مالک عن عبد الله بن عباس انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف ولا سفر قال یحیی وقال مالک اری ذلک کان فی مطر گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما و محدثین بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدت و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیٔ ما لم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم فعله قال سالت عبد الله بن عباس کما سالتنی فقال لان لا یحرج احدا من امته بعد ازان بغوی گفته است که این حدیث دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز بغیر عذر والله اعلم و علما را در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیٔ ولا یطلبه عدو و مراد از سفر حالت سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر برخاست پس روایة بالمعنی کردند و دران بتحقیق وهم خود پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول ابن عباس لان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت او متحقق می شود و لازم نیست که بجمیع اقسام حرج و جزئیات آن منفی شود اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد در حالت سیر را مخصوص

قولت ذهب اکثر العلماء الی ان الجمع بغیر عذر لا یجوز و رخص الشافعی للمطر ان یجمع بین الصلوتین اذا کان المطر قائما عند افتتاح الصلوة الاولی و الفراغ منها و رخص احمد للمریض ان یجمع و اختاره بعض الشافعیة و اختلفوا فی تاویل هذا الحدیث فقال مالک اری ذلک کان فی مطر و یرده روایة مسلم من غیر سفر ولا مطر

مو٩ و الاظهر عندی ان ابن عباس انما حکایة ما فعله النبی صلی الله علیه وسلم فی التبوک من الجمع و قوله فی غیر خوف ولا سفر معناه ما بینه ابن ماجه فقال فی السفر من غیر ان یعجل لشیٔ و لا یطلبه عدو و ای اراد بالسفر حالة السیر و اما من قال فیه بالمدینة او ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا فمحمول علی الوهم من لفظ السفر فزوی بالمعنی و حقق وهمه فهذه العلة هی التی منعته من العمل علی ظاهر الحدیث مع کون رواته ثقات و الله اعلم

باین رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر قدر احرام لازم میشود بروی ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بدان وابسته می شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است که اثم از وی رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب** من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها هر که بخواب رود ذاهل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام

رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه

فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم

رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله

عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري اين حديث مرسل است مسلم و ابو داؤد و ابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن يونس عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را و بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و نگاهبانی کرد بلال تا مانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد از ان تکیه کرد بسوی شتر خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد ضوء آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مهار کشیده ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی اندرا و بعد از ان فرمود آنحضرت

فلنت علی هذا اهل العلم ردوا سوا المغوت قضا على النائم

٨٠

صلے اللہ علیہ وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نماز صبح را بعد ازان فرمود وقتیکہ تمام کرد نماز را ہر کہ فراموش کند نماز را پس باید کہ بگذارد آنرا وقتیکہ بیاد آرد آنرا زیرا کہ ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید کہ خدا تعالی مرا نماز فرمودہ است ومن نماز نگذاردہ ام ہمانوقت نماز را بگذار مترجم گوید ہمین ست مذہب فقہا وکسیکہ نماز را عمدا تفویت کند حکم او برنائم وناسی قیاس کردہ اند وعلما را در ینحدیث اشکال ست زیرا کہ در حدیث صحیح واقع شدہ وان عینی تنامان ولا ینام قلبی بعضے علما جواب دادہ اند بآنکہ آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم دو حالت بود گاہی قلب ہم موافقت در نوم میکرد وگاہی نہ وحالت اول نادر بود وحالت ثانی اکثری واین واقعہ با حالت اول مصادفت کرد وفیہ نظر زیرا کہ حالت اولے ہرگز از احادیث وآثار ثابت نمی شود سنا دآن بمجرد احتمالیکہ مخالف عمومات نصوص موہم نقیصہ مرتبہ خاتم علیہ اجلہا الصلوۃ والتحیۃ باشد بغایت شنیع ست وبعض دیگر جواب دادہ اند کہ قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را کہ متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم وفہم خطابیس طلوع فجر کہ متعلق بچشم ست وموقوف بر تقلیب حدقہ ازین مبحث خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی ہرچند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد لکن گذشتن زمان دراز را البتہ می شناسد گوئیم کہ این امر لازم نیست بسا یقظان کہ او را در امور مہمہ سہو واقع میشود پس جائزست کہ بمراعات مصلحت تشریع قضا سہوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کردہ باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر در آیات اللہ ومستغرق در ملاحظہ آنہا بودہ باشد وبعضی جواب دادہ اند کہ اینوقت مستثنی بود از سائر اوقات للمصلحۃ التشریعیۃ وہو الاوجہ واللہ اعلم **باب** ہل یکون للغشے حکم النوم آیا ہست بیہوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اغمی

علیہ فذہب عقلہ فلم یقض الصلوۃ قال مالک وذلک فیما نری واللہ اعلم ان الوقت ذہب فاما من افاق وہو فی وقت فانہ یصلے بیہوش کردہ شد عبد اللہ بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک واین نکردن قضا در انچہ مینماید ما را واللہ اعلم بسبب آنست کہ وقت رفتہ بود واما کسیکہ ہوشیار شود در وقت پس ہر آئینہ وی نماز گذارد مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ حمل غشی قلیل بر نوم وعدم حمل بر وہ محتمل ست وجہ تشبیہ خود ظاہرست ووجہ فرق آنست کہ تکلیفات شرعیہ بر عقل دائرست نائم مغشی علیہ را عقل نیست پس وجوب صلوۃ نباشد وشرع قضای نائم فرمودہ بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد واین عمر عدم حمل را اختیار کردہ واللہ اعلم مذہب شافعے آنست کہ اگر اغما بسبب مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچہ در حال اغما از دست رفتہ ست از نمازہا واگر اغما بتناول مسکر بہم رسد قضا لازم ست ومذہب ابو حنیفہ آنکہ مدت اغما اگر بروز

قلت ۱۲

قال الشافعی ان اغمی علیہ لمرض او سبب مباح سقط عنہ ما کان فی حال اغمائہ من الصلوۃ وان اغمی علیہ لشرب خمر قضی وقال ابو حنیفۃ ان کان الاغماء یوما ولیلۃ فما دون ذالک قضی وان زاد علی ذالک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و درین باب فرقی نکرده و الله اعلم **باب**

الصلوة الوسطى آیة فی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى وقوموا الله قانتین
فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و استاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالك عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب
لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا
علی الصلوات و الصلوة الوسطى و صلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که
بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى پس چون برسیدم باین آیه خبردار
کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى و صلوة العصر و قوموا لله قانتین بعد ازان گفت
شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم **مالك** عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة
ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى وقوموا لله قانتین
فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى و صلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو
ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطى الآیة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات و الصلوة
الوسطى و صلوة العصر وقوموا لله قانتین **مالك** عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید
ابن ثابت یقول الصلوة الوسطى صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست **مالك** انه بلغه ان علی
ابن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطى صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب
و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله
علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عزوجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام
یا قرات را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت
متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است
و بحدیث مرفوع آنرا مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض اوست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و اجیب
حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده است در قراءة بجمیع احرف و قبیصه بن ذویب
گفته است که نماز مغرب است زیرا که بحسب مقدار وسط و نماز عشا هیچکس از سلف وسطی نگفته است و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

قلت اختلفوا فی الصلوة الوسطی ٨٢ فاکثرهم انها العصر وقیل الظهر

زیراکه وسط ست درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح و نماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشی والابكار و تسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و بگاه و مراد خواندن نماز ست و قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکه قرارت طویله دران مسنون ست **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملئكة باللیل وملائكة بالنهار ویجتمعون فی صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکنهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدا تعالی و او دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا دران حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدأ الاذان باب دربیان شروع شدن اذان **مالك**

عن یحیی بن سعید انه قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوة

فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذكر له ذلك فامر رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود و بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خرد ست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است

بآنچه اراده کرده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس آمد عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بروی واجب نیست

نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلة اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا نودی للصلوٰۃ ادبر الشیطان له ضراط حتی لا یسمع النداء فاذا قضی النداء اقبل حتی اذا

ثوب بالصلوٰۃ ادبر حتی اذا قضی التثویب اقبل حتی یخطر بین المرء ونفسه یقول له اذکر کذا واذکر کذا لما لم یکن یذکر

حتی یظل الرجل ان یدری کم صلی ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بانگ گفتہ میشود برای نماز پشت میدہد

شیطان دران حال کہ او را ضراط ہست تا آنکہ نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کردہ میشود بانگ نماز را متوجہ میشود

بسوی مصلی تا چون اقامت گفتہ شود باز پشت دادہ میگریزد تا چون آخر کردہ شود اقامت را پیش می آید تا آنکہ حایل

میشود در میان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کردہ بود کہ حدیث نفس را وجود ندہد شیطان در میان

نفس می آید تا آن قرار دا در ابر ہم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری کہ

نمی خواست کہ یاد آن کند تا آنکہ میشود مرد باین حالت کہ نمیداند چند رکعت گذاردہ ست **مالک** عن سمی مولی

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء

والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را کہ در بانگ

نماز و صف اول ست بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشہ نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشہ الا آنکہ قرعہ

زنند بر بانگ نماز و صف اول البتہ قرعہ میزدند **باب** صفة الاذان والاقامة در بیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال لا اعرف شیئا مما ادرکت علیه الناس الا النداء بالصلوٰۃ

مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی از ان چیزہا کہ یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در ہر چیزی تہاون و تغیر را

یافتہ ست الا اذان کہ در زمان مالک بن ابی عامر ہمان اسلوب میگفتند کہ در زمان صحابہ بود و قال یحیی سئل مالک عن تثنیة النداء والاقامة

فقال لم یبلغنی فی النداء والاقامة الا ما ادرکت الناس علیه فاما الاقامة فانها لا تثنی وذلک الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا

سوال کردہ شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیدہ ست بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر آنچہ یافتم

مردمان را بر آن اما اقامت پس ہر آئینہ وی دو دو بار گفتہ نمی شود و نیست آنچہ ہمیشہ بودند بروی اہل علم در شہر ما مترجم گوید رضی اللہ

عنہ و ارضاہ اہل حرمین و اہل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکہ کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوٰۃ

کہ ہمین آن را دو بار گفتہ اند و در سنن از ابو محذورہ آمدہ ست بہ تثنیہ اقامت و آنچہ معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد

اقامت ست واللہ اعلم واما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضی بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بندہ آنست کہ اختلاف

در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن ست کلہا شاف کاف و لہذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد **باب** استحباب

مالک انه بلغه ان المؤذن جاء الی عمر بن الخطاب یؤذنه لصلوٰۃ الصبح فوجده نائما فقال الصلوٰۃ خیر من النوم فی نداء الصبح در بیان مستحب بودن کلمہ الصلوٰۃ خیر من النوم در اذان صبح

قلت ١٨

اکثر اهل العلم علی افراد الاقامة الا کلمة قد قامت الصلوٰۃ فانها تثنی والشافعی قال بالترجیع فی الاذان ولم یقل به احمد وقال ابو حنیفة

٨٤

لا ترجیع فی الاذان والاقامة مثنی مثنی

قلت ٣٤ وعلیه اکثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها

في نداء الصبح خبر رسید بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر دار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را در خواب پس گفت

گفت نماز بهتر است از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید

رضی الله عنه وارضاه که مستحب است در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت

عمر ذکر کرده است وقد حدیث ابی محذوره آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة

خیر من النوم الصلوة خیر من النوم واحتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از اذان گفته

پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة

کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا

مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزیء عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی

یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعة یعنی در خانه

پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده است از ایشان وجز این نیست که واجبست

اذان گفتن در مسجد های جماعات که بجماعت گذارده شود در آن مساجد نماز را مترجم گوید همین است مذهب ابی حنیفه و ظاهر

مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون است **باب** فضل رفع الصوت بالاذان **باب** در فضیلة

بلند کردن آواز در اذان **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن

ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادیة فاذا کنت فی غنمک او بادیتک

فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس

ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را

پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که

هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن

روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند

بلند کردن آواز را ببانگ و شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشند و الحال بار دیگر جماعت

میکنند مسنون است اذان لکن آواز بلند نکند **باب** یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب است

قلت وعليه ابو حنيفة وظاهر مذهب الشافعي انه يسن له الاذان والاقامة

قلت وعليه اهل العلم يستحبون رفع الصوت بالاذان ما امكنه المؤذن بجهده قال الشافعي الا بمسجد وقعت فيه جماعة

۸۵

اگر بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطا بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را

بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**

یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب ست دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل

ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف

فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت ست که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده باشد

که رد کرده شود دعای او بحضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا

وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها

گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هرآئینه ما ندیدیم که بانگ گفته می شود

برای آن مگر بعد ازان که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین ست و ابوحنیفه میگوید معتبر نیست بانگ

پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر توکید والاقامة آکد له من الاذان مستحب ست مسافر را که اذان گوید

از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست واقامت فی الجملة موکد تر ست به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی

یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هرآئینه او نداء میکرد در نماز صبح واقامت میگفت ومیگفت

اذان لازم ست برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر

فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان

بگوئی واقامت بکنی بکن واگر خواهی تنها اقامت گو واذان مگو مترجم گوید همین ست مذهب علماء شافعی گفته ترک الاذان

فی السفر اخف منه فی الحضر زیراکه در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة فطر وافطار وسقوط سنن

تاثیر کرده **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد

نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک وبادیتک فاذنت بالصلوة

فارفع صوتک بالنداء ابوسعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

قلت[1] قال اهل العلم الا فی الحیعلتین فیقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

قلت[2] وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة لا یحتسب بالاذان قبل طلوع الفجر ۱۲

قلت[3] وعلیه اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

كن آواز خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول من صلى بارض فلاة صلى عن يمينه ملك وعن
شماله ملك فان اذن واقام الصلوة صلى وراءه ملائكة امثال الجبال سعيد بن المسيب ميگفت هر كه نماز گذارد در زمين صحرا
نماز گذارد در جانب دست راست او يك فرشته و در جانب دست چپ او يك فرشته پس اگر اذان گويد و اقامت كند نماز گذارند پشت او
از فرشتگان جماعات بسيار مانند كوهها **باب** في الاقامة للفائتة باب در بيان اقامت گفتن براى نماز فوت شده
مالك عن زيد بن اسلم في قصة التعريس وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان ينادي بالصلوة او يقيم
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التعريس ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة ترجمه بالا
گذشت و در روايت زيد بن اسلم شك راوى شده است كه آنحضرت بلال را باذان فرمودند يا باقامت و در رواية سعيد بن المسيب
ذكر اقامت آمده است بغير شك پس بالجمله اقامت موكد تر است و اذان نيز در حق فائته بدعت نيست والله اعلم **مسئله** ابو حنيفه
رحمه الله قائل است بآنكه اذان و اقامت هر دو براى نماز قضا سنت است و همين است قول قديم شافعي **باب** وجوب
استقبال الكعبة في الصلوة باب در بيان فرضيت رو آوردن بجانب كعبه در نماز قال الله تعالى قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ هر آئينه مى بينيم گشتن
روى ترا در جانب آسمان يعنى بتوقع نزول جبرئيل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهيم ساخت ترا بقبله كه رضامند شوى بآن
پس متوجه كن روى خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا كه باشيد اى مسلمانان متوجه سازيد روى خود را بجانب مسجد حرام مترجم گويد
قبله جهتى را گويند كه در نماز روى بآن جهت بايد كرد و در اول آنكه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم بمدينه تشريف نزول
فرمود توجه بجانب بيت المقدس مينمود و آرزو ميكرد كه كعبه قبله وى باشد پس خدا تعالى تمناى آنحضرت صلى الله عليه وسلم روا داشت
و آيه فرستاد كه متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا كه باشند در شهرها يا در بيابانها يا در درياها بايد كه در نماز روى
بمسجد الحرام كنند **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال بينما الناس بقباء في صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل عليه الليلة قرآن وقد امر ان يستقبل الكعبة فاستقبلوها وكانت
وجوههم الى الشام فاستداروا الى الكعبة عبد الله بن عمر گفت در آن وقت كه مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد
بايشان آينده پس گفت هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم نازل شده بر وى شب آيتى از قرآن و هر آئينه امر كرده شده آنحضرت را
صلى الله عليه وسلم كه رو بكعبه كند پس شما رو بكعبه كنيد و بود روى ايشان بجانب شام يعنى بيت المقدس پس باز گشتند بسوى كعبه در اثناى نماز
مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ان قدم المدينة ستة
عشر شهرا نحو بيت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرين نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن كه تشريف

له قلت هو القول الجديد للشافعي

له قلت القول الجديد للشافعي انه يقيم لها ولا يؤذن وقال ابو حنيفة يؤذن ويقيم هو القول القديم للشافعي

٨٧

له قلت القبلة هي الجهة التي يشترط استقبالها في الصلوة فلما نزل فلنولينك قبلة ترضها كان استقبال الكعبة شرطا وفي الحديث دليل على ان حكم النسخ لا يلزم الانسان قبل بلوغ الخبر اليه وعلى ان من صلى الى الجهة بالاجتهاد ثم بان له يقين الخطاء فانه لا يعيد وهو قول اكثر اهل العلم والصلوة [illegible] ١٢

آورد بمدینه مشرفه شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله ایشان از غزوه بدر بدو ماه و بعضی گویند
رضی الله عنه وارضاه خدای عزوجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم است که مشاهده آن بجز حاضرین آن میسر است
و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفاء دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده است ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن
تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی است در یک رکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان
بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مكة
جهتها قبله کسی که دور است از مکه طرف قبله است **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق و
المغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق و مغرب قبله است چون روی آورده شود
بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
و همین است معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن است و قید اذا توجه قبل البيت احتراز است از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست
چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ محاریب
سلف بنا کرده اند و قول صدوق که از یقین خبر دهد و اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح آنست که واجب نیست
تجدید اجتهاد برای هر نمازی الا نزد یک عروض شبه که دلیل را برهم میزند **مسئله** اسهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست
که در مساجد یکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقتی تا جره و قتیکه آفتاب بر نصف النهار از فلک فرو رود سایه امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در صوب آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و همان
سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
و چون دو منزل یا زده منزل ازان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فرضية القبلة عن
الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قوله هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة فان بان انه كان مخطئا يمنة او يسرة او بجهة ولحق فلا اعادة عليه وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة ١٢

نفل میگذارد بر دابہ مالک باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی علی راحلتہ فی السفر حیث ما توجہت بہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بہر طرفیکہ متوجہ میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالک باسنادہ
عن ابن عمر قال فان کان خوف ھو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامہم او رکبانا مستقبل القبلۃ او غیر مستقبلیہا
ابن عمر گفت پس اگر خوف زیادہ ترازین باشد بگذارند پیادہ روندہ و ایستادہ بر پای خود یا سوارہ رو بقبلہ شدہ یا غیر رو بقبلہ شدہ

باب فضل الصلوۃ فی المسجد الحرام و مسجد النبی صلی اللہ علیہ وسلم باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبہ و مسجد آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن رباح و عبید اللہ بن ابی عبد اللہ عن ابی عبد اللہ الاغر عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال صلوۃ فی مسجدی ھذا خیر من الف صلوۃ فیما سواہ الا المسجد الحرام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود یک نماز در مسجد من
بہتر از ہزار نماز ست در جائیکہ سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بہتر ست از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بہتر ست از وی
یا مساوی ست باوی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی ہریرۃ او عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال ما بین بیتی و منبری روضۃ من ریاض الجنۃ و منبری علی حوضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود میان
میان خانہ من و منبر من ست مرغزاری ہست از مرغزارہا بہشت و منبر من ایستادہ ست بر لب حوض من مالک عن
عبد اللہ بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد اللہ بن زید المازنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما بین بیتی و منبری
روضۃ من ریاض الجنۃ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مسافتی کہ میان خانہ من و میان منبر من ست مرغزاری ست
از مرغزارہای بہشت مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ باین سیاق احادیث دیگر نیز آمدہ ست الجنۃ تحت ظلال
السیوف عائد المریض علی مخارف الجنۃ و مراد ازان سیاق آنست کہ ہر کہ التزام کند عبادۃ درین مقام برسد بہ بہشت و برسد
بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب اللہ انما یاکلون فی بطونہم نارا

باب لا تشد الرحال الا الی ثلثۃ مساجد بستہ نشود پالانہا

بہ پشت شتران یعنی سفر کردہ نشود مگر بسوی سہ مسجد مالک عن یزید بن عبد اللہ بن الہاد عن محمد بن ابراہیم بن
الحارث التیمی عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ قال لقیت بصرۃ بن ابی بصرۃ الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور
فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیہ ما خرجت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثۃ مساجد
الی المسجد الحرام والی مسجدی ھذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابوہریرہ ملاقات کردم با بصرہ بن ابی بصرہ
غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر در می یافتم ترا پیش ازان کہ
برآئی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گذاشتم کہ

بیرون بروی آمدی شنیدم از آنحضرت

قلت وعلیہ الکثر اہل العلم

قلت قیل معنی ھذا الحدیث ان الصلوۃ فی ذلک الموضع یؤدی الی الذکر فیہ یؤدی الی روضۃ من ریاض الجنۃ

۸۹ المنبر یسقی من الحوض وقیل معناہ ان ما بین منبرہ وبیتہ حذاء روضۃ من ریاض الجنۃ

قلت ... لا تشد الرحال ... وتخصیص الثلثۃ ... عنہ ...

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر مرود پالان بکار برده نشود و سوار بهار یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجدیکه کعبه در ان
واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی ست بغوی گفته ست تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و ما را امر کرده اند باقتدا باشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهدهٔ نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس وی را
که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیة سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت
رواج نگیرد آیا نمی بینی که بصره غفاری نهی از شامل طور داشت و ابو هریره را از طور منع کرد والله اعلم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه در بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهت انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الملائکة تصلی علی احدکم مادام
فی مصلاه الذی یصلی فیه مالم یحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال یحیی قال مالك لا اری قوله مالم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای نماز گذاردن
خود ست آنجائیکه نماز گذارده ست در آنجا تا وقتیکه محدث نشده ست میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن برو گفت مالک
نمی بینم یعنی قول و مالم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لایزال احدکم فی صلوة ما کانت الصلوة تحبسه لا یمنعه ان ینقلب الی اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده ست او را منع نمیکند از انکه باز گردد بسوی اهل خود
مگر نماز **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو الله به الخطایا و یرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المکاره وکثرة الخطا الی المساجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بعملی که
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتها یعنی بسبب سردی
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون ۝ و رباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای
جهاد ست مراد اینجا آنست که صبر کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان يريد الرجوع بيرون نيايد هيچكس از مسجد بعد از اذان مگر وقتيكه اراده داشته باشد باز آمدن **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب قال يقال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا منافق سعيد بن المسيب گفت كه گفته ميشود بيرون نه برآيد كسى از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر كسيكه خواسته باشد باز رجوع كردن يعنى براى تهيه وضوء يا استنجا برآيد و ميخواهد كه رجوع كند بمسجد

باب استحباب ان يصلى ركعتين عند دخول المسجد باب در استحباب آنكه دو ركعت نماز گذارد وقتيكه داخل شود در مسجد

مالك عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليم الزرقى عن ابى قتادة الانصارى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود يكى از شما بمسجد بايد كه بگذارد دو ركعت پيش از آنكه بنشيند

مالك عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد يجلس قبل ان يركع قال ابو النضر يعنى بذلك عمر بن عبيد الله ويعيب ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركع قال يحيى قال مالك وذلك حسن وليس بواجب ابو سلمه گفت بابى النضر آيا نديدم صاحب ترا وقتيكه داخل شود بمسجد مى نشيند پيش از آنكه نماز گذارد و گفت ابو النضر مراد ميداشت باين اشاره عمر بن عبيد الله را و عيب كرد اين را بروى كه مى نشيند وقتيكه داخل شود بمسجد پيش از آنكه نماز گذارد و گفت مالك اين مستحب است و واجب نيست و الله اعلم

باب كراهية البيع والشراء واللغط والشعر وما فى معناه فى المسجد باب در مكروه بودن خريد و فروخت و كلام بيفائده و شعر خواندن و آنچه در حكم آنست در مسجد

مالك انه بلغه ان عطاء بن يسار كان اذا مر عليه بعض من يبيع فى المسجد دعاه فسأله ما معك وما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيعه قال عليك بسوق الدنيا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن يسار روايت است كه چون ميگذشت بروى بعض آنانكه بيع ميكنند در مسجد ميطلبيد او را پس سوال ميكرد از چيزيكه با وى است و از چيزيكه ميخواهد پس اگر خبر ميداد او را كه ميخواهد اين چيز را بفروشد عطا ميگفت لازم گير بازار دنيا را پس جز اين نيست كه اين مسجد بازار آخرت است

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنى رحبة فى ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوته فليخرج الى هذه الرحبة اللغط رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن الخطاب بنا كرد جاى فراخ بى سقف در گوشه مسجد نامیده شده آن را بطيحا گفت هر كه خواسته باشد كه كلام لا يعنى گويد يا آواز بلند خواند شعر را يا بلند كند آواز خود را بايد كه برآيد بسوى اين رحبه

باب كراهية البزاق فى المسجد ونحو القبلة باب در بيان مكروه بودن آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى فى جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

٥١ قلت عليه اهل العلم

فى الهداية انه من دخل مسجدا قد اذن فيه يكره له ان يخرج حتى يصلى الا اذا كان ينتظم به امر جماعة

٩١

٥٢ قلت عليه اهل العلم

هو عندهم على الاستحباب

٥٣ قلت

وعليه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود

پس حک کرد آنرا **باب** کراهة دخول المسجد لمن اکل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده است

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل من هذه الشجرة فلا یقرب

مساجدنا یؤذینا بریح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد ازین درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما

ایذا دهد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که بعضی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و بتحقیق این معذور

داشتن نیست بلکه زجر است او را که از انکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد بیاید رفت **باب** جواز النوم فی المسجد

اذا لم یؤذ للمصلین وجواز الاستلقاء واضعاً احدی رجلیه علی الاخری اذا لم یخش انکشاف العورة باب در بیان

جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد نماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای

بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن تمیم عن عمه انه رای

رسول الله صلی الله علیه وسلم مستلقیا فی المسجد واضعا احدی رجلیه علی الاخری عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن

سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یفعلان ذلک عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند

این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه ازینجا

معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست

و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرده اند بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند

که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس منع بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد

پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم **باب**

لا تمنع النساء من المساجد اذا لم یکن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه

مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع نکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالک** عن یحیی

بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت لو ادرک

رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل قال یحیی

بن سعید فقلت لعمرة او منعت نساء بنی اسرائیل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود که اگر در می یافت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی را که پیدا کرده اند آن زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمودند ایشان را

از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل

از دخول در مسجد گفت آری **مالك** عن یحیی بن سعید عن عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امراة عمر بن الخطاب انها

کانت تستاذن عمر بن الخطاب الی المسجد فیسکت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعنی فلا یمنعها عاتکه زن عمر

بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا بر آید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم بر آمد مگر

وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند

و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا بر آید و بعضی در جمیع صلوات

رخصت داده اند والله اعلم **باب** التی ترید المسجد لا تمس طیبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است

بروی که استعمال خوشبوی نماید **مالك** انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شهدت

احدیکن صلوة العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات

که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب

بنا ساختن مسجد در خانه **مالك** عن ابن شهاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالك کان یؤم قومه

وهو اعمی وانه قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انها تکون الظلمة والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول الله

فی بیتی مکانا اتخذه مصلی قال فجاءه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار له الی مکان من البیت

فصلی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود هر آئینه او بجناب رسالت مآب

صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه این است که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نابینا است بصر من

پس نماز گذار ای رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دار دیگر

و بر یکی مسبل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعة و [illegible] جماع و مسجد الدار

حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن مس نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده

بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفته والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اجعلوا من صلوتکم فی بیوتکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بکنید بعض نماز

قلت ۹۱ في الهداية يكره لهن حضور الجماعات يعني الشواب ولا باس للعجائز ان تخرج في الفجر والمغرب والعشاء وقالا يخرجن في الصلوات كلها ۱۲

قلت ۹۲ كذا قال يحيى بن يحيى محمود بن لبيد وهو وهم وانما هو محمود بن الربيع ۱۲

۹۳

خود را در خانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة في اعطان الابل وجوازها في مرابض الغنم باب در بیان کراہت

نماز در نشست گاه شتران وجایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من

المهاجرين لم يو به باسا انه سال عبد الله بن عمرو بن العاص أُصَلِّي في عَطَنِ الابل فقال عبد الله لا ولكن صَلِّ في مُرَاح

الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذہب جمہور فقہا آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه ست واعاده لازم نیست وجمعے قایل شدند بلزوم اعاده ودر حدیث صحیح نهی وارد شده ست از نماز گذاردن

در مقبره وحمام ومزبله ومذبح حیوانات ودر میان شارع عام وبر پشت کعبه وغیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیته موضع کراہتی حادث نمی شود آری طہارت مکان شرط ست ومغصوبیت آن نیز موجب کراہته ونیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد وحضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل وازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن وتقرب بعبادت کردن خوب نیست الله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراہیت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري وثنا يُعْبَدُ اشْتَدَّ غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة في الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالى يا بني

آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد[٥٣] ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است یعنی سجود

وبسجود تعبیر میکنند نماز را وازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحة نماز ست وحدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباسی که مرد را

دران نماز باید گذارد ازار ست ومعنے ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو وحدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباسی

که زن حره را می باید که دران نماز گذارد خمار وکرته سابغ ست ومعنے خمار وکرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر وساعدین وعضدین وخدین وبطن وظهر وعانه وسرین وفخذین وساقین وکعبین واوائل ظهور قدمین الا الکفین

ووجه واصابع رجلین وآنچه بآن نزدیک ست والله اعلم **مسئله** حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که در

ستر هر جامه که باشد از قطن وصوف وکتان وغیر آن کفایت میکند ودر حدیث فرمودند لعن الله الکاسیات العاریات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مُهَلْهَل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بجد مذکور اشتغال کرده شد در طین ونار که در ترددست زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة في

[حاشیه:]
[٥١] قلت العطن مبرك الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها ١٢

[٥٣] قلت الزينة ما وارى عورتك ولو عباءة

[٩٤] قاله مجاهد والسيد ابن عمر من الصلوة العباء ومن الثياب اجلها عباءة ١٢

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان

سائلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلے

سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه

است یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود مالک عن هشام بن عروة عن

ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا

طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه

ام سلمه نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه

قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامه‌های من نهاده میباشد بر رسته پایه مالک انه

بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن باب کیف یصلی فی الثوب

الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه مالک انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد

ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه

پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه باشد

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار

بندد آنرا باب الرخصة فی ما یجوز للمراة ان تصلی فیه من الثیاب که جایز است زن را نماز گذاردن در آن مالک عن

محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرءة من الثیاب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است

نماز گذارد در وی زن از قسم جامه‌ها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را مالک

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

لہ قولہ التی ... تضمرونه ... یعنی ... علیها الثیاب

۹۵

لہ قولہ اراد بالالتحاف الاشتمال به مخالفا بین طرفیه علی عاتقیه ۱۲

مالک عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگذارد در کرته و دامنی نبود برو

ازار مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان امرأة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال

نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هر آئینه کمر بند دشوار میشود بر من پس آیا نماز گذارم در کرته و دامنی

پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز یعنی از کعب پایان تر والله اعلم مسئله از آیۃ ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها

مفهوم شد که استتر باطن ضروریست نه ما ظهر و معنی ما ظهر ما ظهر في العادت ست پس مراد از ان وجه و کفین باشد زیرا که ستر ان

عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح خمار و درع سابغ بما تر غیر وجه و کفین ست و همین ست مذهب علما که زن آزاد را واجب

میشود پوشیدن تمام بدن غیر وجه و کفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پا هم مکشوف باشد جایزست نماز در هدایه گفته ست که هو الاصح

و اگر چیزی سوای وجه و کفین مکشوف باشد اعاده لازم ست نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته ست که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف

باشد عفوست و اعاده لازم نیست والله اعلم باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه باب در کراهة آنکه نماز گذارد و پوشیده

دهان خود مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو

يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه ۹۲ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی را

پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوة تا آنکه دور میکرد جامه را

از دهان او خطابی گفته ست که عادة عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي

عن صلوته باب کراهة نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذارنده را از خود مالک عن علقمة بن

ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه

وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي

جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد

ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمیصه شامیه که او را علم بود خمیصه چادریست از خز یا صوف

مربع و علم او را بافته یعنی کناری بافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه نماز

یعنی وقتیکه بازگشت بعد فارغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نظر کردم بسوی

علم او در نماز پس نزدیک بود که او مرا مشغول گرداند از نماز مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله وسلم قال انی نظرت الی

علمها فی الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم و گرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را از ان او پس گفت ابوجهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه و اختیار فرمودی انبجانیه را گفت

هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهر یست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لاینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر حجة

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان میباشد **مالک** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلی عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک**

عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنابر استحباب ست زیرا که عروة

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب ست نزدیک بودن از ستره بوضعیکه درمیان مصلی

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علماء تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که انچه کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و محصل غرض نمیباشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیسر این معانی قدر موخره

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح ست برآنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب** النهی عن المرور بین یدی المصلی

والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر

مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله

صلی الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابوجهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا

علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابوجهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نمازی

[illegible] بر [illegible] هر آئینه [illegible] چهل [illegible] بهتر برای او ازانکه بگذرد پیش روی او

گفت ابونضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم

المار بین یدی المصلی ما ذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بدانند گذرنده از پیش روی نماز

گذارنده که چه وبال ست بروی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع

احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز

میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی

النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان دران حال که ایشان نماز میگذارند **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی

هیچکس یعنی نمازگذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی

مکروه ست و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین ست مراد از مقاتله و ظاهر ست که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم ترقی را ست

که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی ست بهر تقدیر ازین احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست

و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم

باب الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ستاده کرده شد نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف

فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغه ان سعد

بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة

وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی ... ۹۸

حال آنکه نماز ایستاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و نیابد آدمی

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا يقطع الصلوة مرور شيء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب قال لا يقطع الصلوة شيء مما يمر بين يدي المصلي

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد و از پیش روی نماز گذارنده **مالك** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يقطع الصلوة شيء مما يمر بين يدي المصلي عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین ست بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصاً زن حائض و گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلي

وثوبه ومحل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نماز گذارنده و جامهٔ او و جای نماز او وقال الله تعالى وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن وقال مالك باسناده قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا اصاب ثوب احدكن الدم من الحيضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلي فيه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث

باایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز ست و در حدیث دیگر آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارند

و نعل مبارک وی بنجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبریل آمد و بران حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را تمام فرمودند و ازینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و درینباب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین ایماآت و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانست اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصهٔ اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی ست والله اعلم **باب** من يجرح او سائل يغتفر له ما يتعلق

بجسده وثوبه من ذلك الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو ست او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامهٔ او از آن زخم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل على عمر بن الخطاب رحمه الله

من الليلة التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه

يثعب دما در آمد مسور بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعليه اهل العلم

قلت قوله ثم تصلي فيه يدل على ان الصلوة قبل ازالة النجاسة عنها كانت جائزة وعليه اهل العلم في الجملة

قلت ٩٩ وعليه اهل العلم غير اي مالك والمشهور من مذهب الشافعي ان الدماميل والقروح وموضع الفصد والحجامة ان كان دمها يلزم سيلانه غالبا كالمستحاضة يجب غسله لكل فريضة وصح انه العفو عن قليله وكثيره لعموم البلوى وفي العالمكيرية ان كان عال [illegible] بحيث التشبه [illegible] ثانيا قبل الصلوة جاز ان لا يغسل [illegible] والله اعلم

حضرت عمر آمد بر بیخیم و نیست نصیب ﺩﺭ اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود و خون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجائی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

پروی شستن لازم نیست و الا لازم است والله اعلم **باب** یغتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل از نجاسات

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ **ف** عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که برمی آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و در روایتی کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و ذباب

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر

آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلة و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقب او حاقن نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان

یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغائط فلیبدأ به قبل الصلوة **ف** عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند بادای آن پیش از نماز **مالك** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه **ف** عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعة آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا

الله مخلصین له الدین **ف** و فرموده نشده است ایشان را مگر تا آنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت بنیت است اضافه عبادت بجانب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما الاعمال بالنیات **ف** جز این نیست که اعمال قایم اند بنیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث

... از رواة صحابه کثیر روایت کرده و الفاظ انجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

قلت ۱ علیه اهل العلم والقلیل عند الحنفیة ما کان اقل من درهم وعند الشافعیة کدم القروح ونحوها وجه انه یعفی عن قلیله ووجه اخر عن قلیله وکثیره وتعرف الکثرة والقلة بالعادة

قلت ۲ وعلیها اهل العلم

قلت ۳ وعلیه اهل العلم

رسی ۱۸۳۰

رضی الله عنه انچه اند دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض نیست تا از عادت جدا و مشترکات ممتاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر است یا عصر است فرض است یا نفل است چهار رکعت است یا دو رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسک اما حج و اما عمره و اما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و همین مذهب بسیاری از علما سنت است پس نیت متردد بوده در میان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و ندانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست در میان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است و نطق و عدم نطق با آن یکسان است

باب تجب تكبيرة الافتتاح

فرض است تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن است وقال النبی صلی الله علیه وسلم تحریمها التکبیر چیزی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر است وفی حدیث الرجل المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه

101

یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید ویعید من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند تکبیر افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت امام بودند نماز او اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن است پس تغیر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول است بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نمیگویند و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند

باب یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص القعود فیما لمن لا یقدر

فرض است قیام بر کسیکه قوت قیام دارد در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله قانتین بایستید برای خدا فرمانبرداران

مالک

عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی

قلت

وعلیه اکثر اهل العلم ... من التکبیر ... ابو حنیفة ... وقال ... اجل ... قال الله ... اعظم ...

علیه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحدیث نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله علیه وسلم رکب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحدیث رسول الله صلى الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود مسئله معنی

قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتها می بسیار میتواند شد و حکم دران صورتها اتباع عرف است

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه مسئله عجز از قیام متحقق میشود بلحوق مشقت

شدیده در اثنای صلوة یا بعد ازان چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی عضا و برهمزدگی حواس می رسید یا زیادة

مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن مسئله اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نیز

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر ست از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند باب یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایز ست نشستن در نماز نافله

کسی که قوة بر قیام دارد مالك عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلى الله علیه وسلم انها قالت ما رأیت رسول الله صلى الله علیه وسلم صلى فی سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته

بعام فكان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند

سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سوره که دراز تر بود ازین مسئله اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد و مراد

بنائم مضطجع ست باب یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم ركع جایز است

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد و بخواند بعد ازان رکوع کند مالك عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلى الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلى الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل

قاعدا قط حتى اسن فكان یقرأ قاعدا حتى اذا اراد ان یركع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم ركع از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة بعد از رکوع میکرد مالك عن عبد الله بن یزید

مولى عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلى الله علیه وسلم ان رسول الله صلى الله علیه وسلم

له جحش ای انخدش جلده قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

له قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد نشستہ پس میخواند قراۃ نشستہ پس چون باقی

میماند از قرأة او قدر یکہ باشد سی آیۃ یا چہل آیۃ می ایستاد پس قراۃ میکرد ایستادہ بعد ازان رکوع میکرد و سجدہ میکرد و بعد ازان

کرد در رکعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بیان فضیلت کسیکہ ایستادہ میگذارد نماز نفل

بر کسیکہ نشستہ گذارد **مالک** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود نماز یکی از شما کہ نشستہ گذارد مانند نصف نماز اوست ایستادہ **مالک**

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت ہنگامیکہ آمدیم ما بمدینہ رسید ما را وبای سخت

از تپ مدینہ پس برآمد آنحضرت از خانہ مبارک خود بر مردمان وایشان نماز میگذاردند در نفل خود نشستہ پس فرمود

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ نماز نشستہ مانند نیمہ نماز ایستادہ است یعنی در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة

محتبيا او متربعا باب در جواز نشستہ گذاردن نماز نفل بہیئت احتبا یا چہار زانو **مالک** انه بلغه ان

عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروہ بن الزبیر و سعید بن المسیب گذاردند نماز

نفل را در حالیکہ ایشان محتبی بودند احتبا آنست کہ بر سرین بنشیند و ہر دو ساق ایستادہ دارد و چادر را بر پشت ساقین خود

بر بندد و یا دو دست را بجای چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع

والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزدیک تکبیر افتتاح و نزدیک رکوع و وقت قیام از رکوع

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقتیکہ شروع میکرد

نماز را برمیداشت دو دست خود را برابر دو کتف خود و وقتیکہ برمیداشت سر خود را از رکوع برمیداشت

دو دست خود را نیز ہمچنین و میگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد یعنی شنید خدا تعالے کسی را کہ ستائش

گفت او را ای پروردگار ما تراست ستائش و نمیکرد رفع یدین را در سجود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

لے قلت علیہ اهل العلم

کے قلت نائل ای اصاب

۱۰۳

الوعك هو الحمى وقيل الم الحمى

قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ۱۲

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله بن عمر وقتيكه

شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود و وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت

دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه در سقط

يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده واند نزد ايشان همين صحت مذهب مالك است اكثر اهل علم وبغوى

وغيره از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد و وقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعني

بسوى ركعة ثالثه ومالك وشافعى اين چهارم را ذكر نكرده اند زيراكه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم و در

حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضے احاديث الى المنكبين و در بعضى حتى

يحاذى اذنيه و در بعضى حتى يبلغ بهما فروع اذنيه وشافعى جمع ميكرد درميان روايات بآنكه برميداشت بوجهيكه

ظهر كفين محاذى منكبين ميشد و اطراف انامل محاذى اذنين زيراكه در حديث وائل بن حجر آمده است حتى كانتا

بحيال منكبيه وحاذا بابهاميه اذنيه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است كه بنهد دست راست

خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدى قال كان الناس

يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمى ذلك

مرويست از سهل بن سعد الساعدى كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز

گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعني بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**

عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحيى فافعل ما شئت ووضع

اليدين احديهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت

از كلام نبوة است اين كلمه چون حيا ندارى بكن هرچه خواهى واين كلمه را دو معنى گفته اند يكى آنكه چون حيا از آدمى مفقود شد

مانع بر خاست پس ميتواند هرچه خواهد بكند زيراكه اصل در تقوى وورع حيا است ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا

از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعني در حال نماز مابين

سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكى را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر

تعجيل افطار است ودرنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضى الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع يمنى

على اليسرى قائل اند باز اختلاف كرده اند شافعى فوق ناف مى نهد وابو حنيفه زير ناف وابهم اوسع وجايز است **باب**

قوله سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الاخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند الافتتاح ١٢ م

قوله الاستيناء بالتأخير والترهيب وعليه اكثر اهل العلم ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها ١٢

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوٰة باب در مستحب بودن دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالك عن الدعاء في الصلوٰة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باک نیست بدعا دران مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای افتتاح نزدیک مالک مکروه ست واین

بغایت بعید ست باوجود صحت حدیث آن وانچه پیش این فقیر ظاهر میشود آنست که دعاهائیکه در حدیث آمده ست همه مستحب ست

ودر ادای او فضل ست اما متاکد نیست وصحابه بران التزام نداشته اند وهمین ست غرض امام مالک والله اعلم وهمین

حال تعوذ پیش از قراءة وذکر دعا بعد تشهد نیز ازین قبیل ست وفی الواقع ما بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحابه

در ورد اصطلاح تشدیم پس از فضائل ست نه از شرائع متاکده وشافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

تمسک کرده اند انی وجهت وجهی الخ وابوحنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه وابوسعید خدری رفته سبحانک اللهم وبحمدک الخ

وبعمل بوده عمل حضرت عمر وبغوی گفته ست که اختلاف علما در اذکار صلوٰة مثل دعای افتتاح وذکر رکوع وسجود وما بعد

التشهد بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح ست پس هر یکی ذکر کرده ست انچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم **باب التعوذ** در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارک وتعالی فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خدای عز وجل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت ست ودر حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند ومعنی آن مذکور شد

والله اعلم **باب** تجب قراءة فاتحة الكتاب في كل ركعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر رکعة مالك عن

العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوٰة لم يقرأ فيها بام القرآن فهي خداج هي خداج هي خداج غير تمام رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده ست در وی ام القرآن را یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غیر تمام ست از صلوٰة درین حدیث رکعة اراده کرده شده ست مالك

عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده ست در وی ام القرآن پس وی نماز نگذارده ست الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیراکه ابوحنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت نفل و در دو رکعت از فرض

۱۰۵

واجب گفته و ترک واجب نقصان عظیم میشمارند بایست الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه بترک القصان فاسد هم میشود **مسئله** حنفی گفته اند که وجوب سوره فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف زیراکه وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داؤد که آنحضرت صلعم بر آمدند بسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد والالسنة شتی و تصویب اینهمه و استهجان قومیکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه بضبط مخارج وغیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمین و اعراب در اسلام **مسئله** کلمه کلمه از فاتحه اگر جدا کند بوجهیکه در عرف از قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلیکه اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند **مسئله** اگر فاتحه میداند ذکر گوید تا قدر که خواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد

باب لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوٰة

نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک قال قمت وراء ابی بکر وعمر وعثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوٰة انس گفت ایستادم پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه ظاهر ازین حدیث نیست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین ست مذهب امام مالک و حنفی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و فقیر هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله فرض ست زیراکه جزء فاتحه است و جهر به بسمله در صلوٰة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق اخفا در جهریه و سریه والله اعلم

باب النهی عن منازعة الامام فی القراءة

باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة یعنی مقتدی نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوٰة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابو هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در آن بقراءة پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من میگویم چیست مرا که

قوله قلت قال مالک لا یقرأ البسملة فان قرء هالم یجهر بها وقال ابو حنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی قراءتها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة ۱۲

قوله قلت اتفق اهل العلم علی ان علی المؤتم ما یجب ان ینازع الامام وینهی عنه وانما اختلافهم فی ... ۱۲

نزاع کرده میشود بامن در قراءت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب خواندن قراءۃ خود پس باز ماندند مردمان از قرآن

خواندن با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نمازیکه جهر میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران بقراءۃ وقتیکه شنیدند این را

از آنحضرت صلعم **باب** اِختلَفَ السَّلَفُ فی القِرَاءَۃِ خَلْفَ الامام علی اقوالٍ ثالثها انہ یقرأُ خلفہ فیما اسرّ فیہ

استحباباً دون ما جہر فیہ اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قراءت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال است

که بخوانند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است در وی بطریق استحباب بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قراءۃ را

دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سُئِلَ هَل یقرؤُ احدٌ خلفَ الامام قال اذا صلی احدکم خلف

الامام فحسبہ قراءۃ الامام واذا صلی وحدہ فلیقرأ قال وکان عبد الله بن عمر لا یقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر

وقتیکه سوال کرده میشد اورا آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت

کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرۃ یقول قلت یا ابا هریرۃ

انی احیاناً اکونُ وراءَ الامام قال فغمز ذراعی ثم قال اقرأ بها فی نفسک یا فارسی فانی سمعتُ رسولَ الله صلی الله علیہ وسلم

یقول قال الله تعالی قسمتُ الصلوۃ بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل ابو السائب

گفت که گفتم ای ابو هریره هر آئینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه گفت

پس گرفت ساعد مرا بعد ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آئینه من شنیدم

از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مراست

و نیمه آن بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است

میان من و میان بنده من ابو هریره از تسمیه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است

که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانسته شد که این سوال و جواب

در نماز ضروریست **مالك** عن هشام بن عروۃ عن ابیہ کان یقرؤُ خلف الامام فیما لا یجہر فیہ الامام بالقراءۃ

عروه میخواند قراءۃ پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقراءۃ **مالك** عن یحیی بن سعید وعن ربیعۃ

بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجہر فیہ الامام بالقراءۃ قاسم بن محمد قراءۃ میخواند

پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان

یقرأ خلف الامام فیما لا یجہر فیہ الامام بالقراءۃ نافع بن جبیر قراءۃ میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعی القراءۃ خلف الامام واجبۃ سواء جہر الامام او اسر فان امکنہ ان یقرأ فی سکتات الامام فیہا والا قرأ معہ وقال مالک یقرؤ فیما اسر فیہ الامام ولا یقرأ فیما یجہر وقال ابو حنیفۃ لا یقرأ اصلا فان قرأ کان مکروها

بقرائته وروى قال يحيى وسمعت مالكا يقول الامر عندنا ان يقرء الرجل وراء الامام فيما لا يجهر فيه الامام و

يترك القراءة فيما يجهر فيه الامام بالقراءة امام مالک میگفت امریکه مفتی به و مسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس

امام در نمازیکه جهر نمیکند بقراءة دران نماز امام و ترک کند قراءة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند

ائمه در قراءة پس امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سوره فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته و اگر ممکن شود مقتدی را

در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب ست

خواندن و ابو حنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد واﷲ اعلم **باب** يستحب التامين للامام والماموم مستحب است آمین گفتن

امام را و ماموم را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه

عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامينه تامين الملئكة

غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول آمين رسول اﷲ صلی اﷲ علیه وسلم

فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او و آمین گفتن فرشتگان

آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول اﷲ صلی اﷲ علیه وسلم آمین

مالك عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين فانه من وافق قوله قول الملئكة غفر له

ما تقدم من ذنبه رسول اﷲ صلی اﷲ علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین

پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از

گناهان او **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قال احدكم

آمين قالت الملئكة فى السماء آمين فوافقت احدهما الاخرى غفر له ما تقدم من ذنبه رسول اﷲ صلی اﷲ علیه وسلم

فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد

او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر آمین امام شافعی و امام احمد میگویند

جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قائل ست و آمین بتخفیف میم ست بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن

اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن **باب** يستحب قراءة سورة طويلة فى صلوة الصبح مستحب است خواندن

سورة دراز در نماز فجر **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان ابا بكر الصديق صلى الصبح فقرأ فيها

سورة البقرة فى الركعتين كلتيهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند دروی سورة بقره در دو رکعت هر دو

قوله قلت قال الشافعى القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر فان امكنه ان يقرأ فى سكتات الامام فبها والا قرأ معه وقال مالك يقرأ فيما اسر الامام فيه [illegible] وقال ابو حنيفة لا يقرأ اصلا فان قرأ [illegible]

قوله قلت قال ابو حنيفة يسن للامام والماموم [illegible] وقال الشافعى التامين [illegible]

مالك

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه شنيد از عبد الله بن عامر بن ربيعة که میگفت گذاردیم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند دروی سورہ یوسف و سورہ حج خواندن بدرنگ و آہستگی یعنی بترتیل و وقوف گفت عروہ پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته استادہ میشدہ باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد و ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سورہ یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرۃ تکرار آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القران وسورة عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر دہ سورہ نخستین از مفصل یعنی سورۂ قاف و الذاریات و طور و مانند آن در ہر رکعتے میخواند سورۂ فاتحہ و یک سورہ مترجم گوید رضی اللہ عنہ دار رضاہ قید سفر احترازی نیست بلکہ اتفاقی است زیرا کہ عبد اللہ بن عمر تا وقتیکہ در مدینہ و مکہ بود حاضر میشد در جماعات فاقتدا میکرد بائمہ و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد لہٰذا مالك باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسیٰ اشعری که بگذار نماز صبح را دران حال که ستارہا ظاہر و درہم پیچیدہ باشند و بخوان دران دو سورہ دراز از مفصل

باب يقرء في اولى المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة طويلة او قصيرة بحسب ما تيسر بخواند سورہ در رکعت اول از نماز مغرب و عشا ہمچنین در دو رکعت اول از ظہر و عصر از مفصل سورہ دراز یا سورہ کوتاہ موافق آنچہ میسر آید مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبیر بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ خواند سورہ طور در نماز مغرب مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك بهذه السورة انها لاخر ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد اللہ بن عباس را کہ میخواند سورۃ المرسلات پس گفت اے پسرک من ہر آئینہ یاد دادے مرا بخواندن خود این سورہ را کہ وے آخر قراءتے ست کہ شنیدم آن را از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن حميد بن

قلت عجيب
قال ابو عيسى ... عندهم واسحاق وهذا حسن انتهى ... اذا ثقل على القوم طول القراءة ان تقرأ ... طوال المفصل على بطوال المفصل ... حاشية عمر ... قوله ... اكثر اهل العلم كان يقرأ في الصبح ... السفر ارى انه ... ۱۲

۱۰۹ السفر اتفاق و ذلك لان ابن عمر كان يقتدي بائمة المساجد اذا كان مقيما فلم ير نافع ذلك منه الا في السفر ۱۲

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال المفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

ومفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده وطوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال وقصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلك باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت

سوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند **مالك**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب. ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد ازان استاد در رکعت سیوم پس نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلك بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه

وسورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهیم بالبلاط

مالك بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قلت له اکثر اهل العلم علی انه یسن للمصلی فی الظهر طوال المفصل والعصر والعشاء اوساطه والمغرب بقصاره وقال ابو عیسی الترمذی وروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرؤوا باکثر من هذا

فائدة: انقضت الائمة ... عدد التكبير ... وهي ثنتان وعشرون في ... اربع تكبيرات ... الا التكبيرة الاولى ... [illegible] ... فائدة: مذهب الشافعي ... الى انه لو ترك اقامة الصلب في الركوع والسجود والطمانينة فيهما وفي الاعتدال عن الركوع والسجود فصلاته فاسدة وهو تخريج ابو حنيفة على تخريج الكرخي ان الطمانينة واجبة في الركوع والسجود وسنة في الاعتدال عن الركوع والسجود وهو الصحيح دراية والمشهور عند اصحابه ان الطمانينة غير واجبة وكذا الاعتدال بعد الركوع والجلوس بين السجدتين فالتشبيه بالسرقة عند الشافعي للتحريم وعند ابي حنيفة على المشهور للكراهية ١٢

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیار می بود امام را می باید که تمام جماعه را بشنواند اگر تواند **باب** سنن التکبیر

فی کل خفض ورفع سنت است الله اکبر گفتن در هر پست کردن و بلند کردن سر **مالک** عن ابن شهاب عن علی بن حسین

بن علی بن ابیطالب انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبر فی الصلوٰة کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوته حتی لقی الله

عز وجل از امام زین العابدین رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر میگفت در نماز هرگاه سر فرو می آورد

و هرگاه سر بالا میکرد پس همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام برکوع واز قومه بسجده واز سجده بجلسه واز جلسه بسجده الله اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع

سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا ولک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هریرة کان یصلی لهم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال والله

انی لاشبهکم بصلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز

پس تکبیر میگفت هر بار که سر بالا میکرد و هر بار که سر فرو می آورد پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من

شابه ترین شمام بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله

بن عمر کان یکبر فی الصلوٰة کلما خفض ورفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هر بار که سر فرود میکرد و هر بار که سر بالا

میکرد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه کان یعلمهم التکبیر فی الصلوٰة قال فکان

یامرنا ان نکبر کلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم وهب روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت

بن کیسان پس امر میکرد ما را که تکبیر گوییم هرگاه سر فرود کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کردند

ائمه برین تکبیرها و آن بیست و دو تکبیر است در چهار رکعت و همه آنها سنت است مگر تکبیر اول که آن فرض است منعقد نمیشود

نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق

والزانی وذلک قبل ان ینزل فیهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفیهن عقوبة واسوأ السرقة الذی یسرق

صلوته قالوا وکیف یسرق صلوته یا رسول الله قال لا یتم رکوعها ولا سجودها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صحابه را

خطاب نمود چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر و در حق دزد و زنا کننده واین سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود

در حق ایشان حدود اصحاب عرض نمودند که خدا و رسول داناتر است فرمود این اعمال گناه کبیره اند و درین اعمال عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

تمام نمیکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو زانو برسد و این بجهت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد و بران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت و بجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست و اقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را نصب کند و دو زانو را بدو دست خود گیرد و اصابع را متفرق سازد و نزدیک هوی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم و سبحان الله بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث ست مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد و اصحاب ابو حنیفه مختلف اند مختار کرخی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب ست و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایةً و مشهور و مفتا وی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم **باب النهی عن قراءة القرآن فی الرکوع** باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع **مالك** عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع ترجمه منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع **باب** یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لك الحمد مستحب است امام را که بگوید وقتیکه بر میدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لك الحمد **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لك الحمد فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لك الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اول انچه پیش از ان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی بر ربنا لك الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لك الحمد را مسئله و گفته اند در قومه لابد ست از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند و درینجا بحث ست چنانکه گذشت

باب ترك القنوت فی صلوة الفجر وغیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیر فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در هیچ نمازی نه در فجر و نه در غیر آن مترجم گوید ابو حنیفه

۱۵ قلت مذهب العلماء كراهية قراءة القرآن فی الرکوع والسجود و التسبیح والذکر فی الرکوع والسجود سنة عند الاکثرین

۱۶ قلت وبه یقول ابو حنیفة ان الامام یقتصر علی سمع الله لمن حمده والماموم یقتصر علی ربنا لك الحمد وقال الشافعی یجمعان بینهما سواء

۱۷ قلت ومذهب ابی حنیفة انه لا یقنت فی شیء من الفرائض و یقنت فی الوتر جمیع السنة ومعنی انه کان لا یقنت فی شیء من الصلوة المکتوبة وذهب الشافعی الی انه یقنت فی الصبح ویقنت فی الفرائض عند النوازل

رمضان

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال یعنی حدیث نزدیک او معمول بر همین ست و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع ست و عروة بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب و الله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود و یخرجهما من الکمین بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع و لقد رایته فی یوم شدید البرد و انه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در بیحالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از آن چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة آراب الحدیث و لا بد ست
از اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع ست و لا بد ست
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از آن یدین را بعد از آن جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و میباید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

فائدة
ذهب عامة اهل العلم الی ان وضع الجبهة فی السجود واجب و اما وضع الیدین و الرکبتین و القدمین فاوجبه الشافعی فی اظهر قولیه و مذهب ابو حنیفة اولی ان وضع الیدین سنة و عامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب

بر وجوب وضع جبهه در سجود و اما نهادن هر دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب المريض اذا لم**

يستطع السجود اومأ برأسه ايماء مريض وقتيكه نتواند سجده كردن ايما كند بسر خود ايما كردن **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا لم يستطع المريض السجود اومأ برأسه ايماء ولم يرفع الى جبهته شيئا عبد الله بن عمر

ميگفت وقتيكه نتواند بيمار سجده كردن بايد كه ايما كند بسر خود ايما كردن و نبردارد بسوی پيشانی خود چيزی يعنی خاک را يا چيزی

تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مريضيكه اشارة ركوع ميكند او را می بايد كه محاذی كند جبهه را قدام ركبتين و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر ركوع و سجود هر دو كند سجود می بايد كه اخفض باشد از ركوع **باب صفة السجود** در بيان كيفيت سجود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال لعلك

من الذين يصلون على اوراكهم قال قلت لا ادري والله قال مالك يعني الذي يسجد ولا يرتفع عن الارض يسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شايد تو از آن جماعه هستی كه نماز ميگذارند بر سرينهای خود گفت

واسع گفتم نميدانم قسم بخدا گفت مالك مراد ميداشت ابن عمر كسی را كه سجده ميكند و بلند نمی شود از زمين سجده ميكند در آنحال كه او

متصل است بزمين مترجم گويد رضی الله عنه و ارضاه سنت است كه بردارد سرينهای خود را و اعتماد كند بر زمين **باب**

يجلس بين السجدتين كجلسة الصلوة ولا يجلس على صدور قدميه الا بضرورة بنشيند در ميان دو سجده مانند نشستن

نماز و ننشيند بر مقدم دو قدم خود **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه راى عبد الله بن عمر يرجع

في سجدتين في الصلوة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر له ذلك فقال انها ليست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل اني اشتكي مغيره بن حكيم ديد عبد الله بن عمر را كه رجوع ميكرد در ميان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتيكه

بازگشت از نماز ذكر كرده شد پيش او اين مسئله پس گفت هر آئينه اين جلسه نيست سنت نماز و جز اين نيست كه ميكنم اين را

بسبب آنكه بيمارم **مسئله** اقعاء در ميان سجدتين يعنی نشستن بر صدور قدمين نزديک ابن عمر مكروه است و نزديک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمينان درين جلسه فرض است لكن سنت آنست كه قومه و جلسه را طويل نكند **مسئله**

جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حديث آمده است و هر دو صحيح است **باب صفة الجلوس في الصلوة** بيان طريق نشستن

در نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه كان يرى عبد الله

بن عمر يتربع في الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا يومئذ حديث السن فنهاني عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلك اليمنى وتثني رجلك اليسرى فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلي لا تحملاني

قلت وعليه اهل العلم ١٢

عه قلت وبه قال اهل العلم انه يسن ان يرفع بجبهته وسادة ويمس على الارض ١٢

عه قلت واكثر الفقهاء على كراهية الاقعاء وهو ههنا ان يضع اليتيه على عقبيه ١٢

وتفعل مستوفزا وان غير مطمئن وان السنة ان يجلس جلسة التشهد الاول لشكاية المرض ١٢

محمد اسد

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور ومن

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و به بیچانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند

یعنی در استطاعه کردن حرج میشود **مالک** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله

بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلک قاسم بن محمد نمود با ایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای

خود راست و به بیچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر

یرجع فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر ذلک له فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا من اجل انی اشتکی

عبد الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالک** عن عبد الله بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلک علیه فقال الرجل

فانک تفعل ذلک فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد از چهار رکعت چار زانو نشست و بیچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئه جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را برآرد و از زیر ران تا اعتماد ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** بهر صفت که نشیند از تربع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سیئه است و اشبه آن مینماید که مودی بر صفتی که مروی شده است مودی سنت

باب صیغ التشهد وکلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالک** عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ معنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نماز ها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست **مالک** عن نافع ان عبد الله

م قلت قال الشافعی یفعل فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الاخیر متورکا وهو ان یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالک یقعد فیهما علی الارض متورکا ثنی رجله ای عطفها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده رسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين

ويدعو اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد میخواند پس

میگفت بسم الله التحيات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعدهٔ اولی و دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید

وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را

بعد ازان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت وی را

کسی از جانب چپ او رد میکرد بروی یعنی جواب سلام میداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحيات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ٥

السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صیغ تشهد مودی از فرض سنت

واختلاف ائمه در اختیار است و درین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صفتی که خواند مودی

سنت است و عامل بمختار **مسئله** شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است و این معنی قریب است

بقاعدهٔ تنقیح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

٥ قلت اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في انتهائه لا في جوازه

اذا جلس في الصلوٰة وضع كفه اليمنى على فخذه اليمنى وقبض اصابعه كلها واشار باصبعه التي تلي الابهام

ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى وقال هكذا كان يفعل على بن عبد الرحمن گفت دیدمرا عبدالله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا وگفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن واشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام است و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود وگفت ابن عمر همچنین کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال

رأى عبد الله بن عمر وانا ادعو واشير باصبعين اصبع من كل يد فنهاني **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند وبمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد وموضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم وحکمت

آنکه غرض از اشاره توحید است تا قول وفعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة على النبي صلى الله

عليه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابيه عن عمرو بن سليم الزرقي انه قال اخبرني ابو حميد الساعدي انهم قالوا يا رسول الله

كيف نصلي عليك فقال قولوا اللهم صل على محمد وازواجه وذريته كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد

وازواجه وذريته كما باركت على آل ابراهيم انك حميد مجيد اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زيد الانصاري انه

اخبره عن ابي مسعود الانصاري انه قال اتانا رسول الله في مجلس سعد بن عبادة فقال له بشير بن سعد

امرنا الله ان نصلي عليك يا رسول الله فكيف نصلي عليك قال فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى تمنينا انه لم يسأله ثم قال قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد

وعلى آل محمد كما باركت على آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد والسلام كما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلے الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده است ما را خدا تعالے بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد از ان فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ وسلام همان صفت است که دانسته اید مسئله جمهور اهل علم برآنند که صلوٰة

گفتن بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم مستحب است در تشهد اخیر غیر واجب وسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قلت اكثر اهل العلم على استحباب الاشارة بالمسبحة عند كلمة التهليل من اليمنى عند قوله الا الله ويشير بها وهو مذهب الشافعي وغيره من ابي حنيفة

في المؤطا [illegible] قلت على هذا اهل العلم على ان الصلوٰة على النبي صلى الله عليه وسلم مستحبة في التشهد الاخير غير واجبة والى هذا ذهب ابن عمر وعائشة [illegible] التشهد وان التشهد الاول [illegible] الشافعي [illegible] الى وجوبها في التشهد الاخير فان لم يصل لم تصح صلاته واستحبابها في التشهد الاول

ایں ست ہم حضرت عائشه در باب تشہد و اما تشہد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشہد آخر بل کہ صلوة
نزد ستد نماز او صحیح نیست و در تشہد اول نزدیک شافعی مستحب ست مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغہ ہاست
کہ مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض ست نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید

باب الدعاء قبل السلام

باب در جائز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بك
من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسیح الدجال واعوذ بك من فتنة المحیا
والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
سورهٔ از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بك الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا ہر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابوداود
از ابوهریره روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحوا من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است

باب صفة السلام

قال النبی صلی الله علیه وسلم وتحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی بر آمدن از نماز و سخن گفتن سلام
ست **مالك** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان
سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی بر وی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیمه گوید
السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمه همین سلام
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بر وی سلام بکند تسلیمه سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام ست و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه وعن یساره
السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله ولهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت ورحمة الله والله اعلم مسئله اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله
بجانب راست و چپ التفات نمودن مسئله ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة و نماز یکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمداً
نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک ست لغو ست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند

باب [illegible]

قلت ١: اخرج ابوداود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحوا من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب ١٢

قلت ٢: عامة اهل العلم علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه وعن شماله السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله واحتجوا بحدیث عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والترمذی وقال مالك یسلم الامام والمنفرد تسلیمة واحدة السلام علیکم تلقاء وجهه ویتیامن قلیلا والمأموم یسلم ثلاثا تسلیمة عن یمینه وتسلیمة عن شماله وتلقاء وجهه

التكبيرات ووضع اليمنى على اليسرى وتسبيحات الركوع والسجود والذكر في القومة والطمانينة فيها وبين السجدتين

١١٩

من الصلوة الى اى جهة شاء بازگردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلى وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت

صلوتى انصرفت اليه من قبل شقى الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت

رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت

تصلى فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه بازگردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که بازگرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی بازگرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام در بیان ذکری که بعد از سلام مسنون است

مالك عن سمى عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثى عن ابى هريرة انه قال من سبح دبر كل

صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد وهو على كل شيء قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هریره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی

مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او اگر چه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر که سلام

بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را اتمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**

عن ايوب بن ابى تميمة السختيانى عن محمد بن سيرين عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف

من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق

ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد و بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابى بكر بن سليمان بن ابى حثمة قال بلغنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين من احدى صلوتى النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بنى زهرة بن كلاب اقصرت الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقى من الصلوة ثم سلم

ابو بكر بن سليمان گفت خبر رسيد است مرا اين كه رسول الله صلعم گذارد دو ركعت از يكى دو نماز آخر روز ظهر بود يا عصر پس سلام داد بعد از دو ركعت پس عرض كرد بجناب صلعم ذو الشمالين مردى از بنى زهره بن كلاب آيا كوتاه ساخته شد نماز يا رسول الله يا فراموش فرمودى پس گفت آنحضرت صلعم نه كوتاه گردانيده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالين هر آئينه بوده است بعض آنچه مذكور شد يا رسول الله پس رو آورد آنحضرت صلعم بامردمان پس پرسيد آيا راست گفت ذو الشمالين گفتند آرى يا رسول الله پس تمام كرد آنحضرت صلعم آنچه باقى مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة بن عبد الرحمن مثل ذلك

ابن شهاب از سعيد بن المسيب و از ابو سلمة بن عبد الرحمن مانند اين روايت كرد

قال يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة فى الصلوة فان سجوده بعد السلام

گفت مالك هر سهو يكه نقصان است از نماز پس هر آئينه سجود او پيش از سلام است و هر سهو يكه زياده است در نماز پس هر آئينه سجود او بعد از سلام است مترجم گويد درينجا تشهد و سلام براى سجده سهو مذكور نشده و مذهب جمهور همين است كه بعد سجده سهو تشهد و تسليم نيست والله اعلم مسئله آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام داد و آن قاطع صلوة است و فعل كثير كرد كه در صورة عمد ناقض صلوة است بعد از ان بياد آورد و اتمام فرمود و سجده كرد پس دانسته شد كه فعل چيزى كه عمدا آن ناقض نماز است بطريق سهو موجب سجده سهو است مسئله گفته اند كه تطويل ركن قصير مثل قومه و جلسه بين السجدتين مبطل است و فيه نظر زيرا كه بعض صحابه روايت كرده اند كه قومه ركوع و سجده آنحضرت صلى الله عليه وسلم و ما بين السجدتين قريب سوا بوده است و بعضے صحابه چندان مى ايستاد در قومه كه حاضران گمان ميكردند كه سهو كرده است پس تطويل اين اركان فى الجمله مشروع است اگرچه سنتى كه جمهور بران رفته اند قصر آنها است مسئله اگر تشهد اول را فراموش كرد و راست ايستاد در ان حالت بياد آورد عود نكند و اگر راست نه ايستاده است عود كند اما اول پس بغرض حديث و اما ثانى پس بفهوم آن و سجده سهو كند بجهة عدم تمام قيام

باب من قام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم

هر كه بايستد بعد دو ركعت از نماز و ننشيند بجهة سهو

قلت مذهب ابى حنيفة والشافعى ان من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد لما ذهب ابن وهب مذهبهم ابو حنيفة حاكى بن سلم عليه اى الركعتين وظن انها اربعة فلو سلم على ظنهما وظن انها جمعة او على انه مسافر فانه يستقبل الصلوة لانه الكلام فى فصل الكلام كما هو قول الشافعى

واستخرج له الشافعى ان هو فعل شئ يبطل الصلوة عمدا دون سهوها اما فى سجود السهو فاختلفوا فيه قال الشافعى قبل السلام قال بعد التشهد والسلام ابدا وقال ابو حنيفة محله بعد السلام ابدا وقال مالك ان كان السهو بنقص يسجد قبل السلام ٢٠ ام اوجب بزيادة فبعد السلام هو القول القديم للشافعى وقال احمد مثل حديث ورد فى سجود السهو يستعمل فيه والسهو فى غيره الى الشافعى فان ترك السلام وان صلى فقبل السلام وقبل الظهر خمسا او سلم من الركعتين وبعد السلام على النقص المحافظ عن الزهرى وهو نص ان البعد بين هذا الحديث شئ قال هذا الحديث انما هو عند الزهرى الذى ليس مستندا من رواية عنه

دو نه نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحینة انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین ثم قام فلم یجلس فقام الناس معه

فلما قضی صلوته ونظرنا تسلیمه کبر ثم سجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم ثم سلم عبد الله بن بحینة گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعة پس استاد و پس نه نشست پس استادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحینة انه

قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر فقام فی اثنتین ولم یجلس فیهما فلما قضی صلوته سجد سجدتین

ثم سلم بعد ذلک عبد الله بن بحینة گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس استاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس استادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده بعد از سلام داد

مسئله ازین حدیث علیة ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس بجهة

انست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیة و شافعیة ترک قنوت وصلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزدیک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سهو کند نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام فی اربع ساهیا وصلی خامسة سجد سجدتین بعد التسلیم هر که

بایستد در چهار رکعة و گذارد در رکعة پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث

الشیخین عن ابن مسعود قال یحیی قال مالک فیمن سهی فی صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم رکع فلما رفع راسه من رکوعه ذکر

انه قد کان اتم انه یرجع فیجلس ولا یسجد ولو سجد احدی السجدتین لم ار ان یسجد الاخری ثم اذا قضی صلوته فلیسجد

سجدتین وهو جالس بعد التسلیم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس استاد بعد تمام کردن خود چهار رکعة را پس قراءة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده و نمی بینم که سجده دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکعتی فما فوق آن در نماز بسهو پس درینصورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را اتمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شک فی صلوته هل صلی ثلثا او اربعا فلیصل رکعة اخری ثم لیسجد

سجدتین قبل التسلیم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعة یا چهار رکعة پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءه الشیطان فلبس علیه حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم
فلیسجد سجدتین وهو جالس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یکی از شما وقتیکه می ایستد درحالیکه نماز میگذارد پیش او
شیطان می آید پس مشتبه میگرداند بروی تا آنکه نمیداند که چه قدر گذارده است پس چون بیابد همچنین را یکی از شما باید که سجده کند
دو سجده و او نشسته باشد **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شک احدکم
فی صلوته فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعة ولیسجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعة
التی صلی خامسة شفعها بهاتین السجدتین وان کانت رابعة فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
وقتیکه شک کند یکی از شما در نماز خود پس نداند که چه قدر گذارده است آیا سه رکعة گذارده است یا چهار رکعة پس باید که بگذارد
یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گذارده آنرا رکعة پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعة چهارم پس دو سجده خاک آلوده کردن است روی شیطان را **مالک** عن عمر بن محمد
بن زید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوته فلیتوخ الذی یظن انه
نسی من صلوته فلیصله ثم لیسجد سجدتی السهو وهو جالس عبد الله بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود
پس باید که قصد بکند چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد آنرا بعد از ان سجده کند دو سجده
سهو او نشسته باشد **مالک** عن عفیف بن عمرو السهمی عن عطاء بن یسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوته فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاهما قالا لیصل رکعة اخری ثم لیسجد
سجدتین وهو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را و کعب احبار را از شخصیکه شک میکند در نماز
خود پس نمیداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد رکعة دیگر را بعد از ان سجده کند دو سجده
و او نشسته باشد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوة قال لیتوخ احدکم
الذی یظن انه نسی من صلوته فلیصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد بکند
یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا **مالک** انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال انی اهم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانه لن یذهب عنک
حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصی سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آینه من شک میکنم در نماز خود
پس بسیار میباشد این شک من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آینه حال اینست که نخواهد رفت شک از تو تا آنکه
باز گردی و تو میگوئی که من تمام نکرده ام نماز خود را **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لانسی او انسی

لاَ سُنَّ رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود بر من تا راهی مقرر کنم برای امت
مسئله تنقیح کرده اند این را بشک در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع وسجود آن رکن را بکند
وسجده سهو دهد وشک بعد فراغ نماز موثر نیست ودر حدیث کو فیین آمده است که در صورة شک تحری کند صواب را
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین وقول حضرت ابوبکر وعمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک
مخرج سه چیز است اخذ باقل وتحری صواب ورجوع بقول ثقه والله اعلم ودر هر صورة سجده سهو باید کرد واقوی آن مینماید
که اگر در اثنای صلوة شک زایل شد سجده سهو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوة عمل قلیل باطل نمیگرداند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزُرَقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل اُمَامَة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیعة
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد حالانکه او برداشته بود
امامه دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وامامه از صلب ابوالعاص بود یعنی وقتیکه سجده میکرد
بر زمین می نهاد او را و وقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید همچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعة
وصواب ابن ربیع است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش
روی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکه می ایستاد میکشادم دو پای خود را وگفت حضرت عائشه وخانهای آن روز نبود آنجا چراغها **مالک**
عن ابن شهاب عن امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت درآمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد
از آن آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بامام
مالک که عبد الله بن مسعود دبیب میکرد در رکوع یعنی میرود **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه ونحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم بپهلوی نافع بن جبیر پس میگرفت
مرا پس میکشادم قراءة را برای او حالانکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کرده اند علماء
بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفلی یا جامه را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشود

آری اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نمازست ودر منهاج مذکورست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود ویکدو کام یا یکد
ضرب قلیل ست وثلاث در حد کثرت داخل میشود وهمچنین جستن خلاف عادة عمل کثیرست وحرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست وصحیح نزدیک فقیر در حد کثرت وقلة اینست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز مانند حمل امامه وغمز عائشه وفتح باب حجره ونزول از منبر وصعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمترست ازان افعال
یا برابر آنست آنرا قلیل گویند وآنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود وآنچه گفته اند که قلة وکثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة وکثرت در هر چیزی جدا باشد وعرف مختلف ست در هر چیز
پس قابل معیاریته نباشد **باب** اذا سلم علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد
بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما
فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشیر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی واو نماز میخواند
پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما واو نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید وباید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید
عبد الله بن عمر باعادهٔ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید وهمچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود
ازانکه سخن بگوید وامر باعاده نماز نفرمود وفقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده
نماز از کلام وآنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط ودر عالمگیری مذکورست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بران
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم واگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح اینست که نماز فاسد نشود
بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قراءة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان ودر منهاج مذکورست که
اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند
وقصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست ونیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود واگر بدست
اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست ونزد غیر وی جایزست والله اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله
گویند مردان وباید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص

ملا قلت اکثر الفقهاء علی انه لا یرد السلام ویشیر بیده فلو رد باللسان بطلت صلاته وقال ابو حنیفة لا یرد السلام ولا یشیر بیده ۱۲

دوقو

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لا یلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت فرای

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانك فرفع یدیه فحمد الله

علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلك ثم استاخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله

صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعك ان تثبت اذ امرتك فقال ابوبکر ما کان لابن

ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لی رایتکم اکثرتم من التصفیح

من نابه شیء فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت

بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر صدیق

پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گوییم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان در میان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه ستاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را

بر چیزیکه امر فرمود او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنابة حمد گفت بعد ازان واپس فرو آمد

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بر مردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا ازانچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او

و جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جایزست و نیز معلوم شد که جائزست مفارقت امامی و اقتدا بامام دیگر در اثنای

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم او ست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود

و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکردند

فی هذا الحدیث جواز ان یکون فی بعض صلوته اماما وفی بعضها ماموما وجواز الصلوة بامامین وفی هذا الحدیث جواز ان یحمد الله اذا حدثت نعمة فی الصلوة وجواز الاشارة المفهمة

۱۲۵

التصفیق فعل مفهم وجوازه ان یذکر الله تعالی فی الصلوة ویقرء القرآن وینوی التلاوة والذکر وینوی مع ذلك اعلام شخص آخر ذکر البغوی کل ذلك ۱۲

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب باطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک علما بیان خاطر بیان طرف شایع نمی
نمیشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب ست لا اسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر مید اند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام بجهت
آن کرده ست مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیز ها کند بوجهی که عقلای

بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة الصلوة فاسد نشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالک** عن

داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام

ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک

یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی

من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی ازینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده ست بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و او نشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس اورا
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام عمدا لغیر
اصلاحها مبطل قل او کثر ولا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت ومثل ان یسال فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسد
صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجوابهای که ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد ازان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب
پیغمبر ست صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت ست صلعم **باب** جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا

اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ فیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة و کلام العامد یبطلها

۱۲۶

[illegible]

واستحباب ترکه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار ست

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته

مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها از برای

جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء

فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار ست

وترک آن بهتر ست از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر ست لکن

فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد **باب** استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه

بجانب غیر قبله در نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد

در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالک** عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن

عمر من ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم

او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد تا التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه ست

اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه ست و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم

حرام ست و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل

صلوة ست **باب** التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان امر بحطب فیحتطب

ثم امر بالصلوة فیؤذن لها ثم امر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم

احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من

در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود آنگاه بعد از آن بفرمایم بنماز پس

اذان گفته شود برای نماز و بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده

بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی آنست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان

پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که وی خواهد یافت

استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعة فرض بالکفایة

قلت وعلیه اهل العلم ان ترکه ما یشغله عن الصلوة احب ولو الصلوة ما یفسد الصلوة الا یسیرا ۱۲ کان عملا یسیرا وعلیه

قلت وعلیه اهل العلم والالتفات لا تفسد الصلوة ما لم یتحول عن القبلة بجمیع بدنه لحدیث فیها اکثر الناس من التصفیق التفت ابو بکر فرای

۱۲۷

رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

قلت الجماعة فی الصلوات الخمس سنة مؤکدة عند الجمهور ویتجه عندی ان یقال قوله لقد هممت ان آمر لا یدل علی تحریم ترک الجماعة لان الانسان ربما یهم شیئا لمصلحة ثم یظهر له معارض فلا یفعله فما کان یهمه یعتقده ویتجه ایضا ان یقال کان

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار نیست و ضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترویج و اظهار را با قامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت مؤکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت مؤکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیة جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتے بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه و سلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی صاحب سردی و باد پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل و لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و بر سردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب در بیان
فضیلة نماز گذاردن در جماعت **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهة
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة و عشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالک** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بیننا و بین المنافقین شهود العشاء

ف قلت فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة الا بعذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض وفی العالمکیریة تسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض

128

والمقعد وفی الحاوی قال والصحیح انها تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة ۱۲

ف قلت الفذ بالذال المعجمة الشاة المنفرد ۱۲

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه درمیان ما و درمیان منافقان

حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالک** عن سمی مولی ابی بکر

بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی العتمة والصبح لا

توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت

آنها اگرچه بر سرین خود عیشر ان باشند **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سلیمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکن سلیمن بین السوق والمسجد فمر علی

الشفاء ام سلیمن فقال لها لم ار سلیمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات یصلی فغلبته عیناه فقال عمر لان اشهد

صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب

اول روز رفت بسوی بازار و خانهٔ سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت

او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد

بر وی هر دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بر وی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر

شوم من نماز صبح را در جماعه بهتر ست نزدیک من از انکه ایستاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالک** عن

یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای

اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فسأله من هو فاخبره

فقال له ما معک من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فکانما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام

لیلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد

انتظار میکرد مردمان را که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد

حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس

خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را

و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه

که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده و ازان جهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار

دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمان را و در بعض

احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده و ازانجهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه در تمام عهد زراعة کار میکنند وقت عصر

ف قلت
تخصیص بین الصلوتین بالتاکید لانهما اثقلتا علی النفس ۱۲
۱۲۹

بنماز می آیند و رعایت تعب کسل و درین وقت یا پیش از ان باندکی باز ارتقائم شود مریح و شر او درمیان آید پس حین وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که درمیان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم ازانجمله متابعت ماموم مین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه ست قطعا بجهة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ وازانجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان ست و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم ست بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه ست یا لازم آنست وازانجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
و هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت اینها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا بمقتدی در شرع دانسته
نشده ست وازانجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیة و نفلیة ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواندند و بعد ازان میگفتند یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده ست زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافو امام و ماموم یا فضل امام در ادا شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده ست که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم ولابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند و ازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قاعد مضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدا سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری بامی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده ست درست
است زیرا که امی معذور ست در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده ست پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

و از همین جا توان دانست که در صورة اقتداء شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است قوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتداء
شافعی بحنفی که فصد کرده است زیراکه باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد ازان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان نقض حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض بکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتداء متوضی به متیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیراکه
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر
معلن و امرأة اعاده کند زیراکه در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابة و حدث و نجاسة خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیراکه خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد **مسئله** رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهة عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مثل آن امر فرمودند موذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال و از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدءوا بالعشاء و علة آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی ازوی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و موطاء و اکل
ذی الرائحة الکریهة بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا **مسئله** حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة بعد ازانکه هر دو ما یجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قراءة
قرآن بتحصیل میکردند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیراکه اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه کوی و والی در محل ولایة
خود احق است از اقرأ و افقه **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه و سلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلی صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلینا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام لیؤتم به

فاذا صلی قائما فصلوا قیاما واذا رکع فارکعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لک الحمد واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلی الله
علیه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد از ان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
گذارد نمازی از نمازها واو نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز
فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده
نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله
لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالک عن هشام بن

عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو شاک

فصلی جالسا وصلی وراءه قوم قیاما فاشار الیهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام لیؤتم به فاذا

رکع فارکعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واو بیمار بود پس نماز گذارد واو نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که
بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه
رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالک

عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج فی مرضه فاتی المسجد فوجد ابابکر وهو قائم یصلی

بالناس فاستاخر ابوبکر فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان کما انت فجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم

الی جنب ابی بکر وکان ابوبکر یصلی بصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان الناس یصلون بصلوة ابی بکر
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابوبکر را واو ایستاده بود نماز میگذارد
با مردمان پس فرود آمد ابوبکر پس اشارت فرمود بسوی او آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که
هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابوبکر و ابوبکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابوبکر یعنی ابوبکر تکبیر
می شنوانید مردمان را البغوی گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

قلت هو کذلک عند الجمهور انه یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات ونسخه اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ومعنی کان الناس یصلون بصلوة ابی بکر انه کان مسمعا

اقتدا کند با مامی بعد ازان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا

کردن با مام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا ر فعل ماموم از ابتدای فعل امام و

و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنه کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز

امام در نماز داخل نشد که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف

کثیر بی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا

قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض** باب در بیان نهی ازانکه

سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالك** عن محمد بن

عمرو بن علقمة عن مليح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته

بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرود می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست

که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالك فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة

فی ذلك ان یرجع راکعا او ساجدا و لا ینتظر الامام و ذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه و قال ابو هریرة الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما

ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت

درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بر دارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست

که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع بر کوع یا سجود درینصورت مستحب ست بر قول مشهور و واجب نمی شود برد گی

زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله

اگر پیش از امام در رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع

اقتدا است نه ابطال صلوة و فی المنهاج و لو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت و فیه نظر زیرا که

مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را

یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة** لازم ست بر امام که سبک کند در نماز

یعنی قیام و رکوع و سجود را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

فائدة قال [illegible] عامة اهل العلم علی ان هذا الفعل منهی عنه و صلوته مجزئة و لکنهم یامرونه بان یعود الی السجود و فی العالمگیریة اذا رفع المقتدی راسه من الرکوع و السجود قبل الامام ینبغی ان یعود و لا یصیر ذلك رکوعین و سجودین

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیمار ست و
پیر کلان سال ست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد **مسئله** معنی تخفیف اداء ارکان
و ابعاض ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد ست جماعه محصورین که به تطویل
راضی باشند **باب** یقف للماموم الواحد على یمین الامام والاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس
پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابیه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقربنی حتی
جعلنی حذاءه عن یمینه فلما جاء یرفاء تاخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر فی صلوة من
الصلوات ولیس معه احد غیری فخالف عبد الله بن عمر بیده فجعلنی حذاءه عن یمینه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود جانب راست
خود **مسئله** ماخذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتداء جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را بآنکه متاخر شوند روا مسلم **مسئله** عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس مساوی می باشد
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس ترک تقدم
ایا صفت نفسیه جماعت ست یا نه واگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدار بنابر شیوع این سنت ست
والتزام آن زیرا که تقدم میکه از ین الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و بسا سنن موکده
که شایع میشود و در افراد شی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند با آنحضرت صلعم
باب التاکید فی تسویة الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
کان یامر بتسویة الصفوف فاذا جاءوه فاخبروه ان قد استوت کبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفها

ساختن

قلت هو قول عامة اهل العلم قال المحلی عن شرح المهذب ولا یستوفی الاکمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل واوساطه وفی الغایة لا یزید على القراءة المستحبة ولا یستثقل على القوم ولکن یخفف بعد ان یکون على التمام والاستحباب

قلت وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه استاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد ازان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس استاد نماز حال آنکه

من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزه ها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد ازان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابو بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در

اذان و صف اول است بعد ازان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و باز گشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة ذکر کرده

قلت فهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة قلت هو قول اهل العلم قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک تصریح انه اعاد ولم یامر

135

احدا بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعدما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة وعلی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون ۱۲

همه قوم اعاده نموده اند و همین است مذهب شافعی و نزد حنفیه اعاده نماز دریصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** یکره امامة
ولد الزنا مکروه است امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل
الیه عمر بن عبد العزیز فنهاه قال مالک وانما نهاه لانه کان لا یعرف ابوه هرآئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی
عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت
او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم
منفرین است زیرا که دریصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرک مع الامام اعاد الصلوة
چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان دریابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالک** عن زید بن اسلم
عن رجل من بنی الدیل یقال له بسر بن محجن عن ابیه محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسه فقال له رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله ولکنی قد صلیت
فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس استاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد بعد ازان
باز گشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا ازانکه نماز
گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام
در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی
مالک عن عفیف بن عمرو السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی فاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معه فان من صنع ذلک فان له سهم جمع
او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هرآئینه من نماز گذارده ام در خانه خود
بعد ازان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز
بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هرآئینه او را نصیبه جماعت است یا گفت مانند نصیبه جماعت است **مالک** عن
نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرک الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له
عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجعل صلوتی فقال له ابن عمر او ذلک الیک انما ذلک الی الله یجعل ایتهما شاء مردی سوال کرد
عبد الله بن عمر را پس گفت هرآئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

قلت امامة ولد الزنا عند الحنفیة مکروهة

همراه او

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آمرد کدام یک را ازان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یکی

باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که همین مفوض بخدا ست

میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال انى اصلى فى بيتى

ثم اتى المسجد فاجد الامام يصلى افاصلى معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتى فقال له

سعيد وانت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود

بعد ازان می آیم بمسجد پس مییابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار

پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این

نیست که این امر مفوض ست بسوی خدا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم

ادركهما مع الامام فلا يُعِدْ لهما[1] عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد ان دو را

با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلى مع الامام من كان قد صلى فى بيته الا صلوة المغرب

فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود

مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود بغوی گفته ست قول اکثر اهل علم آنست که اگر

تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه وهمین

ست قول حسن بصری و زهری وهمین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان ست و مرجح

مذهب ایشان نزد آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول ست بآنکه مغرب یکی ست ازین دو نماز لا على التعيين

نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر ست در صورة عدم تعيين والله اعلم مسئله اگر

در جماعة نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب ست او را اعاده دو وجه درین باب آمده ست مسئله

می باید که این نماز دیگر را به نیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع

میشود جمعی تفویض بجناب الٰہی مینمودند و گفتند انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء و جمعے گفتند اول از فرض واقع شود

و دوم بمصلے بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه نمیتواند شد الا نفل و درین قول نظر ست زیرا که جایز ست که نماز اول از فرض

واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز می اکمل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض ست والا این نماز فرض نباشد

و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف منصور نمیشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر هیئة نماز اول گذارده باشد و اگر هیئت

ثانیه بهتر ست محل اختلاف نمیتواند شد **باب لا يسعى الى الامام فما ادركت صلاة وما فاته فهمة** شتاب نه دوید

[1] قلت عند الشافعي انه يعيد جميع الصلوة وعند ثم الصلوة وعند الاوزاعي يعيدها الا الصلوة الصبح وقال ابو ... صلوة معهم اى صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث الترمذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد صلوة الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما فى رحالكما الحديث وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح والعصر والمغرب

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد و آنرا با امام آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن
ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا اباهريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة
فلا تأتوها وانتم تسعون وأتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فأتموا فان احدكم في صلوة ما كان
يعمد الى الصلوة ابوهریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان دوان
و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز
است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه عن
المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله
صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم
مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود
برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند
مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع
الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتاب رفت بسوی مسجد
مترجم گوید از لفظ فأتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز وست و از ظاهر فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم
الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر
میکرد آنرا **باب** اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر گوید یک
تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة
ابن شهاب میگفت چون دریابد شخص امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح
قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را **مسئله**
وظیفه درین صورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است
صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم ينعقد وقيل گویند مستحب
است اگر گوییم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است
از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آنچه فوت شده است

قلت هو قول اهل العلم و في العالمكيرية المسبوق قاضي اول صلوته في حق القراءة وآخر صلوته في حق التشهد والمنهاج وما ادركه المسبوق فاول صلوته ...

٥٢

٢٣٨

از تو سجود **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرك الرکعة فقد ادرك السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة

کان یقول من ادرك الرکعة فقد ادرك السجدة ومن فاته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار **مسئله** ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب** ما

جهر المسبوق فی الجهرية فيما يصلي لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر کعتی که میگذارد در آخر خود آنرا یعنی بر کعتی

دران منفرد است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرأ لنفسه فيما يقضي وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نماز یکه جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام بر میخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعت که

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق **مالك** انه سال ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة أیتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلك له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالك وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حال آنکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزدیک ما

مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتك منها رکعة قال مالك وذلك سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته می شود در هر رکعة از آن

بعد از ان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة از ان گفت مالک همچنین است سنت نماز همه آن

اصل این مسئله همان است که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و تشهد

آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و همگی

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتية قضا کند فائته را پیش از ان

---

٩٥ قوله هو قول العلماء

٩٦ قوله في الجهرية حكم المسبوق بحكم المنفرد

٩٧ قوله فيما يقضي فيما سبق به

٩٨ قوله هو قول العلماء وفي المنهاج لو ادرك ركعة من المغرب تشهد في ثانيتها وفي العالمگيرية لو ادرك ركعة من المغرب قضى ركعتين وفصل بقعدة فيكون ثلث قعدات وقرأ في كل فاتحة وسورة

وقتیه مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام
فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر میگفت هرکه فراموش کند نمازی را پس یاد کند
آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز
بگذارد بعد از آن آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب در میان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس اداء وقتیه
قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب است والله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة
فقد ادرك الصلوة هرکه دریابد یک رکعت از نماز پس وی دریافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هرکه دریابد یک رکعت از نماز پس هر آئینه وی ادراک کرده است نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود
و یک رکعت با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را هر چه خواهد نفل
دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل است آنرا که یک رکعت در وقت ادا کند و رکعت
دیگر خارج وقت و آنرا که یک رکعت همراه امام ادا کند و رکعت دیگر تنها پس اگر اقل از رکعت دریابد متنبوا اند که نفل گرداند
زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت است وحاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر نماز
یک رکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او اداست و قضا نیست و همین است مذهب شافعی و حنفیه بآن توجه
قایل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه از معذورین هرکه وقت یک رکعت یافت نماز تمام بر وی لازم شد
و این مذهب ابو حنیفه است و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با دراک یک رکعت متحقق شود
و همین است یک قول شافعی و نزدیک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت است والله اعلم **باب** قصر الصلوة
في السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل من آل خالد بن اسيد انه سأل عبد الله بن عمر
فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي
ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رأيناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله
بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن ونمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر
ای پسر برادر من هر آئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی را پس غیر ازین نیست که ما می کنیم چنانکه
دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح است در آنکه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر درین صورت
ایماست در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و مؤید این قول است بنای آیه واذا كنت فيهم بر آیه قصر بدون آنکه

قلت ۵ في العالمگيرية الترتيب بين الفائتة والوقتية وبين الفوائت مستحق ... الشافعي مستحب ... قلت ...

من ادرك ركعة من الصلوة في الوقت فالجميع اداء والا فقضاء وهو الاصح عند الشافعية وقال ابو حنيفة بذلك في العصر خاصة و ثانيهما من ادرك من المعذورين من الوقت قدر ركعة من الصلوة فقد وجبت عليه تلك الصلوة وهو مذهب ابو حنيفة وقول من الشافعي وثالثهما ... للشافعي ان ادرك ركعة للجماعة ... وهو وجه الشافعية ... قال ابو حنيفة ... التشهد كان مدركا للجماعة ... قلت اتفقت ... على جواز القصر في السفر واختلف المفسرون ... وقوله تعالى واذا ضربتم في الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا ... السفر اتفاقي ...

ذکر خوف کنند و جمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیة در سفر ست و قید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر** تمام

غیر قصر دو رکعة در سفر تمام است قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة ست و بس آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعة

و دو رکعة **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس بر جای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمیع از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جائز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود

از غیر قصر و معهذا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار گانی میگردد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیة فا قصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند و آن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شده مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند

مسئ است بجهة مخالفت سنت و آیا باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهب او قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر میدهد مامور ست به تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیراکه عدول به تیمم از جهة شفقت ست بروی

و همچنین اگر بروی بنت مخاض واجب شود و می ناقه چهار ساله بطیب نفس خود بدهد روا باشد **باب المسافة التی اذا قصدها**

المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک و ذلک

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و این مسافة نزدیک

بچهار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک و بین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید

ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة

و عسفان وفی مثل ما بین مکة و جدة قال یحیی قال مالک و ذلک اربعة برد قال یحیی و قال مالک

قلت معناه عند الحنفية انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد التشهد بطلت صلوته وان قعد صلوته اربعا والاخریان نفل وعند الشافعية ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیه ترکه اذا صار مقیما بخلاف الصوم فانه یعید ما افطر اذا صار مقیما فان صلی اربعا کان کل ذلک فرضا وذلک کما ان الفرض فی حق المریض التیمم وان توضأ جاز ١٢

وذلك احب ما سمعت الى فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه وطائف است و مثل مسافتیکه میان مکه و عسفان است و مثل مسافتی که میان مکه و جده است و گفت مالک این مسافة چهار برید است گفت مالک این دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر کرده شود در وی نماز از نزدیک من **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقصر الصلوة

فی مسیرة الیوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در بنقدر که در یکروز تمام قطع شود **مالک** عن نافع انه کان یسافر مع عبد الله بن عمر البرید فلا یقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از اینها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بر وی استنباط کنیم لابد ست از تتبع قسمت و مثال و استقرار افراد سفر و تفتیش مجال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است یک اول را تنزه و صطیاد و خروج الی المحلة والفناء والبساتین والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی هست که او را هیمان گویند و آن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول مسافت است و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی که بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قلبه رانی میکنند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بمراکب فارهه میروند و یکماهه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافه زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان هیمان و قصد سفر تعیین مقصد ست پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات النصیب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع میفرمود و ابن عباس مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافة یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافت و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقیماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کرده اند بادو برید و تقدیر کرده اند آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما یجب القصر اذا خرج من بیوت

القریة جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای دیه خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذی الحلیفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه و ذو الحلیفه شش میل دور ست از مدینه **قال** یحیی قال مالک لا یقصر الصلوة الذی یرید السفر حتی یخرج من بیوت القریة ولا یتم حتی یدخل اول بیوت القریة او یقارب ذلک گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای دیه

قوله قال ابو حنیفة مسیرة ثلثة ایام و فی العالمگیریة الصحیح انه لا یشترط سیر کل الیوم الی اللیل فلو بکر فی کل یوم و مشی الی الزوال ثم نزل یصیر مسافرا و قال الشافعی اربعة برد و تفسیرها ستة عشر فرسخا و الحجة علی هذا ان قولهما ۳۴ ارجی

متقاربان قال الطحاوی عامة الفقهاء یقولون مسیرة یوم تام ۱۲

قوله قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر ۱۲

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا نزدیک شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت قوم

است که تا آن مواضع برآیند و در المواضع مجتمع شوند چنانکه مراکعن دواب گرامی نهام مسئله ابتدای سفر کی متحقق شود بس نیت

سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت انسلاسی میکرد اند موجود

نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که درینصورت بست فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

قصد حج داشتند و اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و بهمچنان پس مسافر از نیت سفر مغیر نماز او نیست

زیرا که آن نیز از آماده کردن اسباب سفر ست نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و این معنی

متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورا آن عمارت نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراء السور یعنی

عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا اشتراط و درین تصحیح اخیر نظر ست زیرا که آن سور بمنزله دیوارهای فاصله بین المحلات ست

و همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب للمسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را **مالک**

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت

هر که عزم نماید اقامت چهار شب او مسافر ست تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک وذلک احب ما سمعت الی گفت مالک این دوست تر

اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من مسئله بشنید قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت ست و نه مکث یسیر

پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین وگاهی مکث زائد از آن

باشد مثل مکث دو روز و سه روز و در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی

عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث شیخین

آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا ازینجا بطریق فحوا معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری

هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام که اهل احمد به بیست نماز فرود آمده و نیت

مکث اینقدر نیز شرط ست بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجة در اول نهار و هشتم بسوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت

قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را در تر

انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه شهور ست و بسا احکام که نصف

شی را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بران در شهری یا قریه یا مثل آن دارد مقیم ست و الا بر حکم سفر

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله وفی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابوحنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلدة او قریة خمسة عشر یوما ۱۲

قلت قول اكثر اهل العلم انه يقصر ابدا ما لم يجمع اقامة واختلفوا في حد ... الشافعي في حكايته مذهبه وحكاية البغوي انه اذا لم يجمع الاقامة فاذا مكث على اربعة ايام وهو عازم على الخروج اتم الا ان يكون في خوف او حرب فيقصر وقد قصر رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانية عشر يوما وله قول آخر موافق للجمهور

باقی ست و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز

متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند

در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا

وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام واگرچه

بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها

مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام

پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی

درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود و شافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور دیگر مختار بغوی آن

آنست که در صورة زیادة مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه

در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف

و حرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم

و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه

صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد

دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین

ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت

بعد ازان میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل

ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرد **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله

بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله

بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت پس استادیم ما پس تمام کردیم مسئله

اهل علم متفق اند بر آنکه هر یک از مسافر و مقیم را جائز ست که اقتدای دیگر کند پس اگر مقیم مسافر را اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام

نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر یکی بخطا اقتدا به مقیم واقع شود بر ماموم

اتمام لازم می آید فقیر گوید در ینجا نظر ست بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئلهٔ اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن مینماید که

اگر یک رکعت با امام یافته ست اتمام کند و الا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائتهٔ سفر قال مالک من ادرکه الوقت

قلت هو قول اهل العلم ان المقیم والمسافر یجوز اقتداء کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدی المقیم بالمسافر تام المقیم فاتم لنفسه وان اقتدی المسافر بالمقیم فعلیه ان یتم لموافقة امامه

۱۴۳

دوره .

وهو فی سفر فلتو الصلوٰة ساهیا او ناسیا حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوٰة المقیم وان قدم وقد ذهب الوقت فلیصل صلوٰة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هرکه دریافت وقت را وحال آنکه او در سفرست پس تاخیر کرد نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حالانکه او در وقت است پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد و هرآئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالک و این امریست که ادراک کردم من برآن مردمان را و علما را در شهر خود مترجم گوید اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند تمام نماید و یک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید و الا در جمیع صور اتمام کند و هو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع صلوٰة الفریضة فی السفر شیئا قبلها ولا بعدها الا من جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت به عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد و همراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش ازان و نه پس ازان مگر در وسط شب پس هرآئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین و گاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکرد انید شتر او را **مالک** انه قال بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بروی **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابا بکر بن عبد الرحمٰن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر و ابو بکر بن عبد الرحمٰن میگذاردند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا باس بذلک باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب و در روز هرآئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکورست که در سنن قصر نیست و بعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند و مختار آنست که در حالت خوف و استعجال ترک کند و در حالت امن و قرار بجا آرد **باب** جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت به بیان گذاردن نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

قوله فاتت تلک ... فی السفر فقضی ... فاتته فی الحضر ... اتم وهو قول الشافعی ... والقول بالقضی فاته ... اصحابه لو قضی ... السفر فی السفر قصر ... فیما ساواه ... قوله

١٤٥ اختار اکثر اهل العلم التنفل فی السفر وفی العالمگیریه لا قصر فی السنن وبعضهم جوز للمسافر ترک السنن والمختار انه لا یاتی بها فی حال الخوف ویاتی بها فی حال القرار والامن ١٢

قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وهو علی حمار وهو متوجه الی خیبر عبدالله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را
نماز میگذارد واو سوار بود بر دراز گوش او متوجه بجانب خیبر بود مالک عن عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به قال عبدالله بن دینار وکان عبدالله بن عمر یفعل
ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت صلعم را گفت
عبدالله بن دینار وعبدالله بن عمر میکرد این کار را مالک عن یحیی بن سعید انه قال رایت انس بن مالک فی السفر
وهو یصلی علی حمار وهو متوجه الی غیر القبلة یرکع ویسجد ایماء من غیر ان یضع وجهه علی شیء یحیی بن سعید گفت دیدم
انس بن مالک را سفر واو نماز میگذارد و بر دراز گوش او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع وسجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز است در سفر طویل وقصیر هر دو نزدیک شافعی خاص است بطویل نزدیک مالک
وبغوی گفته است باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد وایماء سجود فرود تر باید از ایماء رکوع واوزاعی ماشی
بر اقدام را جایز داشته است نماز با ایما مسافر باشد یا غیر مسافر وهمچنین سوار وقتیکه برآید از شهر خود برای بعض حاجات بایست بداند
که ابوحنیفه گفته است که مصلی در کشتی مختار است در قیام وقعود وفی المستدرک علی شرط الشیخین عن ابن عمر سئل النبی صلی الله علیه وسلم
کیف اصلی فی السفینة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق مسئله طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط هست یا نه دو قول است مشهور
عدم اشتراط زیرا که در نفل توسع آمده است ولهذا قادر بر قیام قاعدا ومضطجعا میتواند خواند مسئله استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب است ودر سائر صلوة نی مسئله ماشی را به راکب قیاس کرده اند ورخصت تنفل داده اند مسئله اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه ونزد بعض حنفیه جایز نیست باب المسافر یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء
مسافر جمع کند درمیان ظهر وعصر وهمچنین درمیان مغرب وعشا مالک عن داود بن الحصین عن الاعرج ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یجمع بین الظهر والعصر فی سفره الی تبوک رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر در سفر
خود بسوی تبوک مالک عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم عام تبوک فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة یوما
ثم خرج فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا الحدیث مختصرا معاذ بن جبل خبر داد که صحابه
برآمدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر وعصر ومیان مغرب وعشا
معاذ گفت یعنی تاخیر کرد نماز را روزی بعد ازان از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر ونماز عصر همه یکجا بعد ازان داخل شد باز برآمد
پس گذارد نماز مغرب وعشا همه یکجا مالک عن نافع عن عبدالله بن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت اتفق اهل العلم علی جواز اداء النافلة فی السفر متوجها الی الطریق ویجب ان ینزل لاداء الفریضة هو کذلک وهم علی ان السفر الطویل والقصیر سواء وقال الشافعی یجوز فی سفر [illegible] یقصر فیه الصلوة [illegible] المالکی [illegible] عندنا یبین ان یفتتح الصلوة مستقبل القبلة وبین ان یفتتحها مستدبر القبلة واکثرهم علی انه یجوز اداء الوتر علی الراحلة قالت الحنفیة لا یجوز

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد در میان مغرب و عشا **مالك** انه بلغه عن علي ابن الحسين انه كان يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد ان يسير يومه جمع بين الظهر والعصر واذا اراد ان يسير ليلته جمع بين المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند در میان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود در میان ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رايت اباك اخر المغرب في السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجيش فصلى المغرب بالعقيق يحيى بن سعيد گفت سالم را چه قدر ست که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله تنقیح حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و بلا خلاف آن رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمید هد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقراء افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک سواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارق می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقراء افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر الجمع و آن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقهارا درینجا اقوال ست و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب بنفس سفر را مظنه حرج ساخته اوکرده

قوله قالت اکثر اهل العلم على جواز الجمع في السفر بين الظهر والعصر وبين المغرب والعشاء في وقت احدهما وقالت الحنفية لا يجوز ومعنى الحديث عندهم ان يؤخر احد الصلوتين الى آخر وقتها ويعجل الاخرى في اول وقتها فيحصل الجمع صورة وما روى ذلك عن علي وسعد بن ابي وقاص واما الجمع بعرفة فمتفق عليه ۱۲

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف وماننداینها وجمع
درسفر قصر مشروط ست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبدالله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد
وایا جمع درعرفه بعلت سفرست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه ام
نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین وبلهم جر اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دونماز بسبب باران

مالک عن نافع عن عبدالله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشا فی المطر جمع معهم عبدالله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة مسئله قیام علت رخصت که مطر ست
درابتدای نماز دوم ضروری ست زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخصیص
انست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب** صلوة

الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُوْنُوْا
تَعْلَمُوْنَ ۝ پس اگر ترسید یعنی از عدو ومانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شما را انچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا ۝
واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
برشما گناهی درآنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید یدازآنکه دربلا افگنند
شمارا کافران هرآینه کافران شمارا دشمنان آشکار اند ووقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قایم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحها خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره ومانند آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
درآیه اول دوقید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر ست وآنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر وشرط الشافعی من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ۸ بهم الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجمع ۱۲

ونماز خوف دیگرست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی است
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر خواهد بود
یا آنست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوییم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو بایستند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو بایستند واین نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دوم دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن من صلی وجز این صورتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان خفتم

فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ۝ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پاهای
خود یا سوار یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آمده ست درین آیه دلیل ست برآنکه در حال مسابقه نماز فرض واجب
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابوحنیفه در حالة مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان وقوف

بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة

الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته
ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوهٔ
ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر رو بروی عدو پس گذارد آنحضرت صلعم
با آن طائفه که همراه او بود یک رکعت بعد از ان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد از ان باز گشتند
و صف بستند رو بروی عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از ان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد از ان سلام داد همراه ایشان

مالک عن یحیی ابن سعید عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاری ان سهل بن ابی حثمة الانصاری
حدثه ان صلوة الخوف ان یقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فیرکع الامام رکعة و
یسجد بالذین معه ثم یقوم فاذا استوی قائما ثبت واتموا لانفسهم الرکعة الباقیة ثم یسلمون وینصرفون والامام
قائم فیکونون وجاه العدو ثم یقبل الآخرون الذین لم یصلوا فیکبرون وراء الامام فیرکع بهم ویسجد ثم یسلم
فیقومون فیرکعون لانفسهم الرکعة الثانیة ثم یسلمون سهل بن ابی حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که
بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر رو بروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعت و سجده کند
همراه آنانکه با وی اند بعد از ان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعة
باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس شوند رو بروی دشمن بعد از ان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند
پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس تر سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعة
دوم را بعد از ان سلام دهند قال مالک وحدیث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الی فی صلوة الخوف
گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
اذا سئل عن صلوة الخوف قال یتقدم الامام وطائفة من الناس فیصلی بهم الامام رکعة وتکون طائفة منهم
بینه وبین العدو لم یصلوا فاذا صلی الذین معه رکعة استأخروا مکان الذین لم یصلوا ولا یسلمون ویتقدم
الذین لم یصلوا فیصلون معه رکعة ثم ینصرف الامام وقد صلی رکعتین فیقوم کل واحدة من الطائفتین فیصلون لانفسهم
رکعة بعد ان ینصرف الامام فیکون کل واحدة من الطائفتین قد صلوا رکعتین فان کان خوفا هو اشد من ذلک صلوا
رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبلی القبلة او غیر مستقبلیها قال مالک قال نافع لا اری عبد الله بن عمر حدثه
الا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و باشند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد نماز آنانکه

همراه امام اند یک رکعت فرو تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه

امام یک رکعت بعد از ان باز گردد امام حالانکه گذارده ست دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش

یک یک رکعت بعد ازانکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند

پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده و یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد

این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال ما صلى رسول الله

صلى الله عليه سلم الظهر والعصر يوم خندق حتى غابت الشمس سعيد بن المسيب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر و

عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد ازان مشروع گردید

و صلوة الخوف را دو حالت ست یکی آنکه در حالت قتال باشد پس باید باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی

و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه بتاخیر میفرمایند و در حالت

مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان

در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب ست حنفیه درین حالت روایة ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در

جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف استاده

کنند و با ایشان نماز گذارند و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسته از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه

بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ ست و

حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست والله اعلم

باب التشديد على من ترك الجمعة بغير عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر **مالك** عن صفوان

بن سليم قال مالك لا ادرى اعن النبى صلى الله عليه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر

ولا علة طبع الله على قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده شده از آنحضرت صلعم یا نه هرکه ترک کند جمعه را

سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه بعض نفلی ست که پیش از شریعت برای چیزی

موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نماز یست خاص بکیفیت مخصوصه پس جاری و نشسته

از ملاحظه آن خصوصیات که در افراد جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او لیکن نماز جمعه دو رکعت ست در وقت ظهر با جماعة

عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نائب او امام بود و قبل ازوی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه ست زیرا که بسیار باشد که جمعه
فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود
اما جماعه پس لازم جمعه ست و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبهه در اکثر
اوقات جماعه عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه و سلم جمّع بالمدینة و کانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر اقلیته این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب و هلم جرا بیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضرورست
و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر ازان انست که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس الغای صف اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که درینصورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای اشترا از متاع بوده ست
و لهذا خدا تعالی فرمود اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درینوقت ممنوع شد و آن فصل طویل ست و خطبهای
آنحضرت صلی الله علیه و سلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر انست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعهاست
بجهة آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بدو جمعه منی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بدو جمعه نیست و نه در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه ست و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
براجماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب ست صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آنجا که سه
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشا آن تحقق جماعه عظیمه است که
در صورة تعدد جمعها میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشا اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشا آن امر ست تقدم والی در محل
ولایة خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایة خودست اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله آمده

در حدیث

ودر حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف و یستمعوا الذکر و مراد از ذکر خطبه ست و عمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه
و هلم جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه ست و چون خطب آنحضرت صلعم و
خلفای و هلم جرا ملاحظه کردیم تنقیح آن وجود چند چیز ست حمد و شهادتین و صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر بتقوی و
تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهة آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمده و محمد الله واثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهة
بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابو داود هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده ست
ثم تشهد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطبه در کلام
اهل شرع آمده و اما صلوة پس بجهة وجوب صلوة نزدیک نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و امر بتقوی بجهة آنکه
در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر و بجهة آنکه عامی و جاهل همه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن ست و تلاوة
بجهة آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده ست تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا
برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهة عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در
بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات
وقوف فرمودند و ثابت شد که آنروز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث
دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند مسقط
ذمه باشد بجهة آنکه وظیفه یوم جمعه ست و رخصت داده نشد اینجماعة را مگر بجهة مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد
مانند مریض که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور نند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت [illegible]
رخصت ست در ترک جمعه **باب** لا جمعة فی العوالی و من حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت جمعه لازم نیست
در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالك عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف
فخطب و قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها و من احب ان
یرجع فقد اذنت له گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن باز گشت
خطبه خواند و گفت هر آینه حال اینست که جمع شده ست برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند
جمعه را پس باید که انتظار بکند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

آنحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ باحضور ایشان ذر بلد مسئلہ ازین امر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ ازوی
صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست واہل شہر واہل بدو درین صورت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو
مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع در آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علۃ جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز
خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر برایشان
واجب نشود و اگر علۃ جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ
در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد **باب** لا جمعۃ علی مریض و لا مسافر فان صلاہما احدہما وقعت
عن الفرض و ان اثم فیما جاز مر حدیث مالک عن صفوان من ترک الجمعۃ ثلث مرات من غیر عذر و لا علۃ طبع
علی قلبہ واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی از ان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ
جایز ست قال مالک اذا نزل الامام بقریۃ تجب فیہا الجمعۃ و الامام مسافر فخطب و جمع بہم فان اہل تلک القریۃ
و غیرہم یجمعون معہ قال یحیی و قال مالک و ان جمع الامام و ہو مسافر بقریۃ لا تجب فیہا الجمعۃ فلا جمعۃ لہ و لا لاہل
تلک القریۃ و لا لمن جمع معہم من غیرہم و لیتم اہل تلک القریۃ و غیرہم ممن لیس بمسافر الصلوۃ قال یحیی و قال
مالک لا جمعۃ علی مسافر و گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجب ست دران جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ
خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک و اگر جمعہ گذارد
امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست دران جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ
جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان از ان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را و گفت
مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر **باب** یسن الغسل للجمعۃ مسنون ست غسل برای جمعہ **مالک** عن صفوان
بن سلیم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال غسل یوم الجمعۃ واجب علی کل
محتلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا جاء احدکم الجمعۃ فلیغتسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از
شما جمعہ باید کہ غسل کند **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ انہ قال دخل رجل من اصحاب رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم المسجد یوم الجمعۃ و عمر بن الخطاب یخطب فقال عمر اَیۃ ساعۃ ہذا فقال یا امیر المؤمنین انقلبت

لہ قلت جاء فی الحدیث تجب الجمعۃ علی کل مسلم الا امرأۃ او صبی او مملوک و فی روایۃ زیادۃ او مریض و اتفقوا علی انہ لا جمعۃ علی مریض و لا مسافر و لا امرأۃ و لا عبد و انہ ان صلاہا منہم لحق سقط الفرض و علی انہ ان اتم مریض او مسافر جاز و فی المنہاج و تصح خلف العبد

۱۵۴

والصبی والمسافر فی الاظہر اذا تم العذر و نحو ذلک فی روایۃ ایضا لا جمعۃ علی معذور مرخص فی ترک الجماعۃ کالمطر وفی العالمگیریۃ الشدید و الاختفاء من السلطان الظالم مسقطۃ

م الرق

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر والوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل در آمد مردی از صحابهٔ آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین بازگشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم برآنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکار است هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري

عن ابي هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابوهریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه برای که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین برین استحباب

است پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین است میل ابن عباس یا اینست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از

سنن هدی است در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن آداب است در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور باشد

بهاین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هریکی را محملی پیدا شد و همچنین است قضا این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه میتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب للجمعة

مستحب است که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين للجمعة سوى ثوبي مهنته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چه زیان است بر کسی از شما

قالت الفقهاء على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا في قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفي قول المراد الكامل وقيل ابتداء وقت الغسل من طلوع الفجر ويقرب من نصف النهار

افضل وفي الهداية غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفي الكافي لو اغتسل بعد الفجر ثم احدث وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مهیا کند دو جامه برای جمعه خود بغیر دو جامه خانگی که در محنت و کار میپوشد مسئله چون سنت غسل ولبس احسن ثیاب وغیره

تطییب بجهة اجتماع ناس عید بودن جمعه ست لابد آن آداب متعدی شوند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و

التسوک للجمعة مستحب ست خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعه **مالك** عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلے الله علیه وسلم قال فی جمعة من الجمع یا معشر المسلمین ان هذا یوم جعله الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عنده طیب فلا یضره

ان یمس منه وعلیکم بالسواک رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود در جمعه از جمعها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز

روزیست که گردانیده او را خدائتعالی عید پس غسل کنید و هرکه باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از ان خوشبو

ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعة الا ادهن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح

فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة ومن راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة فاذا خرج

الامام حضرت الملئکة یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود هرکه غسل کند در جمعه مانند غسل جنابة بعد از ان برود در ساعت

نخستین پس گویا که قربان کرده ست یک شتر را و هرکه برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده ست یک گاو را و هرکه برود

در ساعت سیوم گویا که قربان کرده ست گوسفند شاخدار را و هرکه برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده ست ماکیان را

و هرکه برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده ست یک بیضه را پس وقتیکه بر می آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند که مراد از ساعت درین حدیث جزو دوازدهم روز ست یا لحظه خفیفه

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر پیش فقیر وجه ثانی ست والله اعلم

باب السعی یوم الجمعة بیان سعی روز جمعه قال الله تعالے یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ٥ ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود در روز جمعه پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدائتعالی یعنی بخطبه و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بهتر ست مر شما را اگر میدانید **مالك**

انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالے یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرؤها اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال مالك وانما السعی فی کتاب الله

قلت هو قول اهل العلم ۱۲

قلت هو قول اهل العلم ۱۲

۱۵۶

ان هذه الساعات ساعات لطیفة بعد الزوال الساعة التی یصلی فیها صلاة اللیل والنهار ۱۲

از قول

از قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابیدن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیه را اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک و انما السعی فی
کتاب الله عزوجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عزوجل ثم ادبر یسعی وقال عزوجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عزوجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی
میشود مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده ست
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسوی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بر وی واجب ست واگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل ست
که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزی را اهمال و اکثر افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی
عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم
انه حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حرّه بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون ایستاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند
دو ضرورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست بنشیند میان آنها
مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قلت هو قول العلماء الشافعی انه یحرم البیع ونحوه بعد الاذان الثانی عند الحنفیة والمعتبر عند الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان الذی بین یدی الخطیب ۱۲

قلت هو قول اهل العلم قال فی الروضة الا اذا کان السعی ... فاما اذا کان بین یدیه فرجة لا یصلها الا بتخطی ۱۲

۱۵۷

قلت اتفقوا علی ان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا فعند ابی حنیفة الفرض ذکر الله او تحمیدة او تهلیلة وشرطها ان تکون فی الوقت قبل الصلوة وعند الشافعیة یشترط خطبتان قبل الصلوة وارکانها خمسة تحمید الله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والوصیة بتقوی الله وهذه الثلاثة فرض فی الخطبتین جمیعا وقراءة آیة فی احدهما والدعاء للمؤمنین فی الثانیة وهذه الخمسة عند الحنفیة من السنن ۱۲

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه و نشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر منبر خواند یا بر بلند بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین باشد مثل سوره اخلاص بیان کرده اند و در حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست و خطبه استاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین و بآیت و ترکوک قائما

باب جواز الاحتباء والامام یخطب

در بیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه میخواند

مالک انه بلغه ان عبدالله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبدالله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود و فعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم

باب استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب

مستحب ست رو برو نشستن مردمان بطرف امام و حال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد

باب من اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج

کسیکه رسید او را عذری آیا واجبست بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک و لیس علی من رعف و اصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان و آیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول ست بر جهاد فقط و واحدی این آیة را مطلق داشته ست و هر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از آن بدون اذن امام جایز نکرده مثل جمعه و عیدین و جهاد و استسقا و امثال آنها و نیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود و آنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم

باب الانصات یوم الجمعة والامام یخطب

مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس هر آئینه کلام بیفائده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر و جلس علی المنبر واذن المؤذنون قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان در زمان

ف هذا قول الجمهور ۱۲

ف قوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد والطاعة الواجبة فقال علی امر جامع ای علی امر طاعة یجتمعون علیها کالجمعة والنحر والفطر

۱۵۸

والجهاد واشباه ذلک وذکر ان الاستیذان کان فی یوم الجمعة کان یستاذن النبی صلی الله علیه وسلم من النبی صلی الله علیه وسلم کان یاذن بالاشارة ۱۲

عمر بن الخطاب نماز میگذاردند روز جمعه تا آنکه برمی آمد حضرت عمر پس وقتیکه برآمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند موذنان
گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان باکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند موذنان و می استاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم
پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب
پس برآمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالک** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم
الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن
گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست تا آن **مالک** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع ذلک
اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبهٔ خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام
که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل
آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین
یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که باکدیگر سخن میگفتند و
حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالک** انه بلغه ان
رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن
ذلک وقال لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را
شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد ازین مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را ازین کار و گفت او را که دیگر مکن
مسئله انصات سنت مؤکده است در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراهته شدیده و اگر حاجت ضروریه پیش آید مثل آنکه
اعمی در چاه می افتد کراهت مرتفع میگردد و فریضه است در قول قدیم و اگر شخص در اثنا خطبه سخن کند باید که انکار یا اشاره
کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرده و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنا خطبه اختلاف است بعضی از علما رخصت داده اند و بعضی
مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوة الجمعة در بیان قرائتی که ماثور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز جمعه **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاک
بن قیس سال النعمان بن بشیر ماذا کان یقرا به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة
الجمعة قال کان یقرا هل اتاک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز است

قولہ قلت قال ابن الحاجب ویتعین فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتاک او سبح اسم او المنافقون وقال الباجی عن الزوهری کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرا فی الجمعة والمنافقون والجمعة وسبح اسم فوقت وفی وقت الغاشیة کما فی صحیح مسلم

وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشیء من الصلوة لما فیه من هجر الباقی قال العلماء الحنفیة انه اذا لم یجوز غیره او رای قراءة غیره مکروهة فاذا قرء للتیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة و ینبغی ان یقرء غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند بل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در شرح
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سورهٔ جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و غاشیه و حنفیه توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تغیر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی است
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده شود تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری هر که دریابد با امام از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد
همراه او رکعة دیگر **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة
اخری ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالک قال ابن شهاب
وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین است سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک همین
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یکرکعة پس هر آئینه
وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هر که یکرکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده است با او یکرکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه
سر بر داشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و
همین است مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرک من صلوة الجمعة
رکعة فقد ادرک الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری و از مفهوم اینحدیث دانسته شد که
اگر دون یکرکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند استینافا او بناء و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه را دریافت **باب** فضل یوم الجمعة والساعة التی ترجی فیها ومناظرة ابی هریرة وکعب
الاحبار وعبد الله بن سلام فی تعینها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود برکات را
در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم
وهو قائم یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده یقللها رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بندهٔ مسلمان حالانکه وی استاده

له قلت علیه اکثر اهل العلم انه ان ادرک رکعة کاملة اضاف الیها رکعة اخری وتمت جمعته وان ادرک اقل ١٦٠ من رکعة صلی اربعا وقال ابو حنیفة ان ادرک الامام فی التشهد صلی رکعتین ١٢

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز و اشاره و نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التوریة فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشک قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التوریة فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة ساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن علی فقال عبد الله

بن سلام هی آخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی آخر ساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلک الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلک ابو هریره گفت برآمدم

بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

وحدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرستاده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی است که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد

قوله ... قال ... یوم الجمعة ... ۱۶۱ یصادف ساعة الاجابة

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز است پس گفتم بلکه در هر جمعه هست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره پس ملاقات کردم با بصره بن ابی بصرهٔ غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه بر می آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد بیت المقدس گفت ابو هریره بعد از ان ملاقات کردم با عبد الله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز است پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه هست پس گفت عبد الله بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبد الله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابو هریره پس گفتم او را خبر ده مرا باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبد الله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابو هریره پس گفتم و چگونه باشد این ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده است آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بندهٔ مسلمان در حال آنکه او نماز میگذارد مگر که اجابت دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبد الله بن سلام آیا نفرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بمجلسی انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز است تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابو هریره گفتم آری فرمود گفت پس مراد همین است

باب النوافل المندوب الیها قبل الفرایض و بعدها

در بیان نماز نافله که مستحب اند پیش از فرایض و بعد فرایض **مالك** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان يصلي قبل الظهر ركعتين و بعدها ركعتين و بعد المغرب ركعتين في بيته و بعد صلوة العشاء ركعتين و كان لا يصلي بعد الجمعة حتى ينصرف فيركع ركعتين رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعة و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز عشا دو رکعة و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیة چهار رکعت پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعة را تصحیح کرده و در مابعد جمعه نیز اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته است این از قبیل اختلاف مباح است

باب استحباب ركعتي الفجر و تخفيفهما

باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان حفصة زوج النبي صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان اذا سكت المؤذن عن الاذان لصلوة الصبح صلى ركعتين خفيفتين قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبد الله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خاموش میشد موذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعة پیش از آنکه استاده کرده شود نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عائشة

قلت: وعليه اهل العلم الا انه يصلي قبل الظهر عند اكثرهم اربع ركعات لحديث مسلم عن عائشة وفي المنهاج تصحيح ركعتين قبلها واختلفوا فيما بعد الجمعة فقال الشافعي ركعتان وقال ابو حنيفة اربع قال البغوي هو من اختلاف المباح

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ

فرمود ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورۂ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا

اقیمت الصلوٰۃ ترک رکعتی الفجر وغیرہما من النوافل وقتیکہ ستادہ کردہ شود نماز باید کہ ترک کند مصلے دو رکعت سنت فجر را وغیر آن

از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا

یصلون فخرج علیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوٰۃ الصبح فی الرکعتین اللتین

قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذاردہ میشود و این قضیہ در نماز صبح بود

در آن دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست وحنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل

مفترضین را در صف واحد یا بوضعیکہ درمیان متنفل ومفترضین حایل نباشد وذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت

فجر نگذاردہ ست تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یک رکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاہما

بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد

مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضای سنت فجر **مسئلہ** علت قضاء در دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت ست پس این حکم

شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست و ہمین است

مذہب شافعی و در عالمگیری مذکور ست کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود

تا وقت زوال قضا کردہ شود و بعد از این قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلے الفریضۃ وحدہ

ہیچ باکی نیست در ترک سنن رواتبہ وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنے تاکید این رواتب در جماعات ست نہ در صورت انفراد

مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلے الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم

یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حال آنکہ نماز گذاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز

فرض ونمیگذارد پیش از آن چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنت الفجر والظہر اذا صلے وحدہ وقیل لا یجوز

ترکہا بحال **باب** الذکر للہ وترغیب الیہ فی کل یوم در بیان ذکر یکہ رغبت دادہ شد بسوی آن ہر روزی **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

قولہ ہو قول اہل العلم

قولہ وعلیہ الشافعی ومعناہ عند الحنفیۃ کراہیۃ ان یصلی فی الصف الصلوٰۃ الفجر ...

١٦٣

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة

حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسى ولم يأت احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو ہریرہ گفت کہ فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ہر کہ بگوید لا اله الا الله وحده

لا شریک له الخ در ہر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده برده کہ آزاد کند و نوشته شود برای او صد حسنه

و محو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان دران روز تا آنکه داخل شود در شام

و نیارد ہیچکس عملی را کہ بہتر باشد از انچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین

صد بار **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال من قال سبحان الله وبحمده فی یوم مائة مرة حطت عنه خطایاه وان کانت مثل زبد البحر رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ہر کہ بگوید سبحان الله وبحمده در ہر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاہای او و اگرچه این خطاہا باشد

مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحی در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالک** عن ابن شہاب عن عروة بن

الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی

سبحة الضحی قط وانی لاسبحها وان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیدع العمل بالشئ وهو یحب ان

یعمل به خشیة ان یعمل به الناس فیفرض علیهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کہ

گذارده باشد نافله ضحی را ہیچگاه و ہر آئینه من میگذارم آنرا و ہر آئینه حال اینست کہ آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکہ

وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکہ بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود بر ایشان **مالک**

عن زید بن اسلم عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تصلی الضحی ثمانی رکعات ثم تقول لو نشر لی ابوای ما ترکتهن

حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی ہشت رکعه بعد ازان می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا

مالک عن موسی بن میسرة عن ابی مرة مولی عقیل بن ابی طالب ان ام ہانی بنت ابی طالب اخبرته ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم صلی عام الفتح ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب واحد خبر داد ام ہانی بنت ابی طالب ابو مره را کہ رسول الله صلی الله

علیه وسلم گذارد در سال غزوه فتح ہشت رکعه در پیچیده در یک جامه **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان ابا مرة

مولی عقیل بن ابی طالب اخبره انه سمع ام ہانی بنت ابی طالب تقول ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فوجدته

یغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام ہانی بنت ابی طالب فقال مرحبا بام ہانی فلما فرغ من

غسله قام فصلی ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب واحد ثم انصرف فقلت یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته فلان

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی و ذلک ضحی ام ہانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام ہانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام ہانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام ہانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد و پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از ان بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب است که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر هبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام ہانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی مسئله اقل آن دو رکعه است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از هشت مذکور نیست و بیهقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحی را در بعضی اوقات در مسجد والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر است نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعه **مالک**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعه است سلام دهد از هر دو رکعه قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک

و همین است امر مقرر نزدیک ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل است در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب** الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما

نماز یست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که آنحکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب** جواز الجماعة

فی النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعت **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک ان جدته

ملیکة دعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا فلاصلی لکم

قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء علیه فقام رسول الله صلی الله علیه

وسلم وصففت انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

جدهٔ انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریایی ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم برو آب را پس استاد آنحضرت صلعم و صف بستیم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعة بعد ازان بازگشت **مسئله** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعی تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لاباس **باب** صلوة الوتر سنة
ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
مُحَیْرِیزٍ ان رجلا من بنی کنانة یُدعی المُخْدَجی سَمِعَ رجلاً بالشام یکنی ابا محمد یقول انَّ الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد فقال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یُضَیِّع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عباده بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آورد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالک** انه بلغه انَّ رجلاً سال عبد الله بن عمر عن الوتر اَوَاجبٌ هو فقال عبد الله
بن عمر قد اَوْتَرَ رسول الله صلی الله علیه وسلم و اَوْتَرَ المسلمون قال فجعل الرجل یُرَدِّدُ علیه و عبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم و اَوْتَرَ المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة مؤكدة وقال ابو حنيفة خاصة فانه واجب علی الصحيح عنده

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجبست خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح است الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم و لا بدست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقاً لمعنے الزیادۃ و چون خبر احاد از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشاست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر عن سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم بعد از ان دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا بآنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست

باب الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعت بعد از ان بگذارد دیگر رکعت تا وتر گرداند این یکرکعت نماز یراکہ گذاردہ ست **مالک** عن نافع و عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعت دیگر تا وتر گرداند براہی او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعت اخیرہ ست و او ہمہ نماز را وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعت وتر گذارد میشاید و گرنہ رکعت گذارد میشاید و اگر ہفت رکعت یا پنج رکعت یا سہ رکعت گذارد می شاید و اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعت ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید ولا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جایز ست جدا گذاردن دوگانہ از وتر و جمع کردن در ان دوگانہ و وتر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد در میان دو رکعت و یکرکعت در نماز وتر تا آنکہ میفرمود بعض کار ہا را خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز ہای روز ست از ینجا فہمیدہ اند صورہ وتر را کہ سہ

۴۲ قلت به قال الشافعی وهم وقال ابو حنیفة و صاحباه لا یصلیها الا بالارض الثابتة معرا بسنة

۱۶۷ عن ابی بکر بن عمر

قلت قول اکثرهم اقل الوتر رکعة واکثره احدی عشرة او ثلث عشرة وادنی الکمال ثلث وما زاد فهو افضل وعند الحنفیة الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص

قلت علیه الحنفیة خلافا للحنفیة

صورة نماز مغرب میباشد وہمین ست مذہب شافعی ونزدیک حنفیہ فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة بعد

شفع قبلہا وربیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع بیش ازان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعة قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر بیحدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع ویک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعة گذارد نزدیک شافعی بلا کراہیة جائز ست ونزدیک مالک مکروہ ست ونزدیک ابو حنیفہ اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخرے درجواز نقض وتر بآنکہ شفع گرداند آنرا بضم رکعة دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء مغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ وآسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد اللہ از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد اللہ کہ باقی ماندہ ست بروی شب پس آن یک رکعة را دوگانہ ساخت بضم

رکعة دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعة پس وقتیکہ ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی اللہ عنہ برہمین ست

مذہب شافعی وصحیح نیست بر قول ابی حنیفہ ففی العالمگیریہ لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخرہ جائز ست گذاردن وتر اول شب وآخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یأتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب کہ حضرت ابو بکر وقتیکہ میخواست کہ بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد وحضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ آخر اللیل فلیوخر وترہ حضرت عائشہ میفرمود کہ ہر کہ بترسد ازانکہ بخسپد تا آنکہ در صبح داخل شود باید کہ وتر بگذارد

پیش از خوابیدن وہر کہ توقع دارد کہ بیدار خواہد شد در آخر شب پس باید کہ تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس رقد ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین کہ چہ کردند مردمان ابن عباس درآن وقت رفتہ بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد پس گفت ہر آئینہ

بازگشتند

[1] قلت ان اوتر الرکعة جاز عند الشافعی بلا کراهیة وکره عند مالك ولم یجز عند ابی حنیفة ۱۲

[2] قلت علیه الشافعی و[illegible] ولیس علی قول ابی حنیفة ففی العالمکیریة لا یجوز بدون نیة الوتر ۱۲

[3] قلت وعلی هذا اهل العلم

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گذارد نماز صبح را **مالك** انه بلغه

ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبد الله بن عباس وعبادة بن صامت وقاسم بن محمد عبد الله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالي لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت

بروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح ومن وتر میگذارم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت

يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانهٔ خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت موذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد از آن گذارد با ایشان نماز صبح را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول انى لا وتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر يشك عبد الرحمن اى ذلك قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم ومن شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

يقول انى لا وتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالك وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغي لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب رفت از نماز وتر ونمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است وسنت است قضا آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است وواجب میشود قضا بترک آن ولازم است رعایت ترتیب در میان وتر ونماز وقتیه ونزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر وقضا نیست وفی مختصر ابن الحاجب وآخره يعني الوتر الى طلوع الفجر والضروری

الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است ووقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم **باب** كيف كانت صلوة

النبي صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نمازهای آنحضرت صلعم که در شب میگذارد **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت ووتر میفرمودند از آن یا بنفع بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله قلت بعنيه
معنى هذه الآثار
عند الشافعي انه سنة موقتة
يسن قضاءها اذا فاتت
وعند ابي حنيفة انه واجب
يجب القضاء بتركه و
يجب رعاية الترتيب بينه
وبين الوقتية وعند
مالك انه وقت ضروري
للوتر ليس بقضاء
في مختصر ابن الحاجب
وآخره يعني الوتر الى
طلوع الفجر والضروري
الى صلوة الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشة كه رسول الله

صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعت بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعت سبك **مالك** عن

مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه

بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي

قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى

على رأسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين

ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد

يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و

دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و اهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت

يا پيش ازين باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را

از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوت فرمود ده آيه كه آخر سورهٔ آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكى آويخته شده

پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس

كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت

دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت

باز دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد

نزد يك او موذن پس گذارد دو ركعت سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرائت

آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس مر اهل بيدارى بقرائت آن مشغول شد تا تنشيط باشد براى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال

لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين

طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما

ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت معهم كردم

قلت معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكلها الوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٧٠ اكبر ... في العالمكيرية ومنتهى ... نبيه صلى الله عليه وسلم اثنان ركعات سلمهما ... قولهم ان علمنا ... الاخرة وترك ... الشفع ... وتر

در دل خود که البته ببینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم پشتان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمه آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بودند از دوگانه که پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه
که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر
بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد واینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک شافعی
آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت ست وکمتر آن وتر ست ونزدیک ابو حنیفه وتر سه رکعت ست وهشت رکعت نافله تهجد
حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت وگاهی سیزده وحل اختلاف آنست که اول اخبار ست از صلوة معتاد آنحضرت صلعم
وسیزده رکعت زیاده ست که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد واختلاف صحابه در حکایة صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود باید آورد والله اعلم

باب الدعاء الذی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو به اذا قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا میکرد بآن وقتیکه برمیخاست بسوی نماز در وسط شب

مالک عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللهم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیهن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاؤک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم
لک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
واسررت واعلنت انت الهی لا اله الا انت عبد الله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برمیخواست بسوی نماز
درمیانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بارخدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانها وزمینی وتراست ستایش
تو خبرگیرنده آسمانها وزمینی وتراست ستایش تو پروردگار آسمانها وزمینی وکسیکه در آسمانهاست تو ثابتی وسخن تو راست ست
ووعده تو راست ست وملاقات تو راست ست وبهشت واقعی ست ودوزخ واقعی است وقیامت واقعی است بارخدایا برای تو
منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوة تو باکفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیه
نمودم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم وآنچه بعد ازین کردم آنچه پنهان کردم وآنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبود بجز تو

باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل

مالک عن اسمعیل بن ابی حکیم انه بلغه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل له هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذلک حتی عرفت الکراهیة فی وجهه ثم قال ان الله تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم به طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم این زن حولا دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش شد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه شناخته شد ناخوشی در قیافه آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود هرآئینه خداتعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید یعنی ترک نمیکند ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکله ست اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما را بآن طاقت باشد

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون پینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز ست باید که بخسپد تا آنکه برود ازوی خواب زیراکه هرآئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد با او در پینگی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند درمیان طاعة وغیر آن پس بحقیقة طاعة کجا رسد

باب احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت کند بر آن صاحب آن

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوستترین عمل نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی

باب من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آمد بروی خواب غافل شده از حزب خود

مالک عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز مقرر باشد در شب غالب آید بروی دران نماز خواب مگر که مینویسد خداتعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه

باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز

مالک عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد ازوی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هرآئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور ست و نوافات النفل الموقت ندب قضاءه

باب بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتدا مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان

مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمة

له قلت هو قول العلماء ١٢

له قلت فانه لم یجز لفوات النفل الموقت بلا نیة قضاءه

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابوهريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب خيزي

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هر كه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان وطلب اجرت آمرزيده شود براي او آنچه

پيش ازان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم وحال برين منوال بود بعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافة ابوبكر صديق واوايل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني آخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه ومتفرق بودند نماز ميگذارد يك كس براي خود يعني منفرد بود ونماز ميگذارد مردي ونماز

ميگذارند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه من ميبينم كه اگر جمع كنم ايشان را بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد

ايشان را بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبي ديگر ومردمان نماز ميگذارند بنماز قاري خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين ونمازيكه بخواب ميروند تغافل كرده از وي بهترست از نمازيكه ايستند در وي يعني نماز آخر

شب بهترست ومردمان مي ايستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يكشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم از آنكه فرض كرده شود بر شما واين قصه در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرأ لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابوعمرو بود وبنده بود از آن حضرت عائشه

قوله ... هو سنة مؤكدة عند اهل العلم وليس ... بدعة الجماعة ١٢

پس مُدّ تر ساخت اورا حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد مترجم گوید این نماز

سنت مؤکده است نزدیک علماء و مسنون است در وی جماعت **باب** القيام بإحدى عشرة ركعة مع طول القراءة در بیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعه با درازی قرات **مالك** عن سعيد بن أبي سعيد المقبري عن أبي سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف أنه سأل عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كيف كانت صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان فقالت ما كان

رسول الله صلى الله عليه وسلم يزيد في رمضان ولا في غيره على إحدى عشرة ركعة يصلي أربعا فلا تسأل عن حسنهن وطولهن

ثم يصلي أربعا فلا تسأل عن حسنهن وطولهن ثم يصلي ثلثا قالت عائشة فقلت يا رسول الله أتنام قبل أن توتر

فقال يا عائشة إن عيني تنامان ولا ينام قلبي ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعه میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد ازان میگذارد چهار رکعه پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد ازان میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش ازانکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم من

بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالك** عن محمد بن يوسف عن السائب بن يزيد أنه قال أمر عمر بن الخطاب أبي بن

كعب وتميم الداري أن يقوما للناس بإحدى عشرة ركعة وكان القاري يقرأ بالمئين حتى كنا نعتمد على العصي من طول القيام

وما كنا ننصرف إلا في فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب أبي بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالك** عن عبد الله بن أبي بكر أنه قال سمعت أبي

يقول كنا ننصرف في رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پیشتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القيام

في رمضان بثلاث وعشرين ركعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة

مالك عن يزيد بن رومان أنه قال كان الناس يقومون في زمان عمر بن الخطاب في رمضان بثلاث وعشرين

ركعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالك** عن داود بن حصين أنه

سمع الأعرج يقول ما أدركت الناس إلا وهم يلعنون الكفرة في رمضان قال وكان القاري يقرأ بسورة البقرة في ثماني

ركعات فإذا قام بها في اثنتي عشرة ركعة رأى الناس أنه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را

مگر درین حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی در قنوت میخواندند در وتر رمضان بد عا بر کافران گفت

قلت عند احمد بن احمد عشرة ثلث و عشرين

قلت ۱۷۴ هو مذهب الشافعية والحنفية وعشرون ركعة تراويح وثلث وتر عند الفريقين هكذا قال العيني

اعلم بود قاریکه بخواند سورۀ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورۀ البقرة در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه کذا قال المحلی عن البیهقی و سرّ در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منورۀ خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر

در شب عید و روز عید قال الله تعالیٰ یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدٰکم و لعلکم تشکرون ٥ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیه آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیه دانسته شد که ماموریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهت آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و از همین جا مسنون بودن زیاده تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادۀ سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیاده هفت تکبیر در رکعت اولی و پنج تکبیر در رکعت ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیاده تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید مستحب است غسل برای نماز عید

٥٢ مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا بر ایحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمۀ نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و اما ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو روایت ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جزای سیار درین روز عمل می آورد هر یکی از آنها ثیست هر یکی سنتی پس بعضی گفته

٧٤ قلت فی ذکر التکبیر عقیب صوم رمضان اشارة الی انه یستحب لیلة العید و یومه اکثار التکبیر و عند الخروج الی المصلی و روی ذلک عن جمع من الصحابة و التابعین و هو قول العلماء و عند ابی حنیفة لا یجهر

١٧٥

فی الفطر بالتکبیر و اذا وصل الی المصلی امسک

٧٥ قلت هو قول العلماء انه یستحب لصلوة العید ما یستحب لصلوة الجمعة من الغسل و التطیب و لبس احسن الثیاب

ترک کند آن سنت متبرکه شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد ورای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت

ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت می فرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد پس قول شافعی با

اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابوحنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت

جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر

اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میا شدند در بدو زیراکه

مقصود ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد

بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم

سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت

تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند

شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم

و خلفاء و مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده است محلی در ینباب گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن

وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیراکه ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت

بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش هانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی خوردن

چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو

عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون

بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از

برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت

الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو

الی المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ

مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی

که امام برآید از خانه خود اندازه که برسد بعیدگاه و حال آنکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد قدر یک نیزه

مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

---

۱ قلت جمهور العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل الی الصلوة ۱۲

۲ قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و مذهب الشافعی یبکر الناس ۱۲ لیاخذوا مجالسهم و یحضر الامام وقت صلوته و یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر قلیلا و فی العالمگیریة یستحب الابتکار و هو المسارعة الی المصلی و فیها الافضل ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ۱۲

برآیند مردمان تا تکبیر بجاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید ضحی تا تاخیر کند در فطر اندکے

و نزدیک شخصی بهتر است تعجیل در ضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو عید

مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر و الاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول اللہ صلی اللہ علیه

وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علما اهل مدینه نه از یک کس که

میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین است سنتیکه

که خلاف نیست در آن نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن

شهاب ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم نماز میگذارد روز فطر

و روز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت

ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی بن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب و قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب و عثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آئینه این

دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید

گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن

بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیهای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکند آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان محاصر

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد و بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة

خمسا قبل القراءة اللہ اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءة **مالک** عن نافع مولی عبد اللہ بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة و فی الاخری

قلت وعليه الشافعي انه يكبر في الاولى قبل القراءة سبعا سوى تكبيرة الافتتاح وفي الثانية قبلها خمسا سوى تكبيرة القيام وقال ابو حنيفة يكبر في الاولى سوى تكبيرة الاحرام قبل القراءة ثلثا وفي الثانية بعد القراءة ثلثا سوى تكبيرة الركوع ١٢

خمس تكبيرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید اضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما

مسئله ظاهر از ین کلام آنست که این سبع و خمس را تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابو حنیفه تکبیر گوید در رکعت اول پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع

باب من صلى الى المصلى

انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه باز گشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك في رجل وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة يوم العيد انه لا يرى صلوة في المصلى ولا في بيته وانه ان يصلي في بيته او في المصلى لم ار بذلك بأسا ويكبر سبعا في الاولى قبل القراءة وخمسا في الثانية قبل القراءة گفت مالک در حق شخصی که دریافت مردمان را حال آنکه باز گشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آن شخص اگر گذارد نماز را در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند امام مسافران و نزد ابو حنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه مشروطست نزد ایشان برای نماز عید چیزیکه مشروطست برای نماز جمعه

باب ما قرأ النبي صلى الله عليه وسلم في العيدين

بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعيد المازني عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الاضحى والفطر فقال كان يقرأ بقاف والقرآن المجيد واقتربت الساعة وانشق القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز اضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سوره قاف و اقتربت الساعة

باب حکم التطوع قبل صلوة العيد وبعدها

در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يصلي يوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از نماز و نه بعد از نماز

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم كان يصلي يوم الفطر قبل ان يغدو الى المصلى اربع ركعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يصلي يوم الفطر قبل الصلوة في المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیت اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بنحالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل کراهت میشود اند شد پس منشأ اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

قلت عند الشافعي تشرع صلوة العيد جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ولا يخطب المنفرد ويخطب امام المسافرين وعند ابي حنيفة تجب صلوة العيد على كل من تجب عليه صلوة الجمعة ويشترط لصلوة العيد ما يشترط لصلوة الجمعة ١٢

قلت وعليه الشافعي وقد ذكرنا قول ابي حنيفة وتفسير قوله من قبل ١٢

قلت لا يكره النفل عند الشافعي قبلها الا للامام وعند ابي حنيفة يكره الا للامام وانما يكره في المصلى ١٢

١٧٨

غیر امام را مکروہ نیست و در پیش حنفیہ امام و ماموم را در مصلے مکروہ ست

باب یستحب اکثار التکبیر لیلۃ عید الاضحیٰ و یومہا و یکبر یوم النحر و ایام التشریق عقیب الصلوٰۃ مستحب ست بسیار گفتن اللہ اکبر شب عید ضحیٰ و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزہای تشریق بعد از نمازہا قال اللہ تعالیٰ لن ینال اللہ لحومہا ولا دماءہا ولکن ینالہ التقوی منکم کذلک سخرہا لکم لتکبروا اللہ علی ما ھدٰکم و بشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیہا و نہ خون آنہا بلکہ میرسد بوی پرہیزگاری از شما ہمچنین رام گردانید قربانیہا برای شما تا بہ بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکہ راہ نمود شما را و بشارت دہ نیکوکاران را و قال اللہ تعالیٰ واذکروا اللہ فی ایام معدودات و یاد کنید خدا را در چند روز شمردہ شدہ قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوٰۃ و اول ذلک تکبیر الامام والناس معہ دبر صلوٰۃ الظہر من یوم النحر و اٰخر ذلک تکبیر الامام والناس معہ دبر صلوٰۃ الصبح من اٰخر ایام التشریق ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعۃ او وحدہ بمنی او بالاٰفاق کلہا واجب وانما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج و بالناس بمنی لانہم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بہم حتی یکونوا مثلہم فی الحل فاما من لم یکن حاجا فانہ لا یأتم بہم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امر یکہ مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست کہ تکبیر گفتن در روزہای تشریق بعد نمازہا ست و اول وقت آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز ظہر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزہای تشریق بعد ازان منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزہای تشریق بر مردان و زنان ہر کسیکہ باشد در جماعت یا تنہا و در منی باشد یا در آفاق ہمہ آن واجب و غیر ازین نیست کہ اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن بامام حاج و بمردمانی کہ در منی باشند زیرا کہ ایشان وقتیکہ رجوع کنند و منقضے میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکہ حاج نباشند پس اقتدا نمیکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات کہ در قرآن مذکور ست ایام تشریق ست مترجم گوید ہمین ست ظاہر مذہب شافعی و برای نافلہ و فائتہ در پیش او تکبیر باید گفت و ہمچنین مرد و زن ہمہ تکبیر گویند و نزدیک حنفیہ شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوٰۃ و جماعۃ مستحبہ ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوٰۃ فجر ست از روز عرفہ و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوٰۃ عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفہ و از آخر ایام تشریق ست نزدیک صاحبین و معمول و مفتی بہ مذہب صاحبین ست و ہمین ست قول غیر مشہور شافعی و عمل شافعیہ ہمبرین ست و صفۃ تکبیر السنۃ کہ بعد از نماز بلا فصل بآواز بلند یکبار بگوید اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر وللہ الحمد

باب الاضحیۃ سنۃ قربانی سنت ست قال مالک الاضحیۃ سنۃ ولیست بواجبۃ لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنہا ان یترکہا

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسے از جماعت کہ قدرت میدارد بر بہای آن اینکہ ترک کند

قولہ و ذکر التکبیر عند بیان الہدی اشارۃ الی استحباب التکبیر فی ہذہ الایام ولا یقال المراد بہا التکبیر عند الذبح لانہ قد ذکر فی قولہ تعالیٰ فاذکروا اسم اللہ علیہا والذکر اسم اللہ ہو اللہ اکبر اقول ذکرہ مالک و تکبیر عند الشافعی و تکبیر للنافلۃ والفائتۃ و عند النفل والمرأۃ و عند الحنفیۃ شرطہ اقامۃ

و مصر و مکتوبۃ و جماعۃ مستحبۃ و اولہ عقیب صلوٰۃ الفجر من یوم عرفۃ و اٰخرہ فی قول ابی حنیفۃ عقیب صلوٰۃ العصر یوم النحر و فی قول صاحبیہ عقیب صلوٰۃ العصر من اٰخر ایام التشریق فی العالمکیریۃ و الفتوی والعمل فی عامۃ الامصار و کافۃ الاعصار علی قولہما و ہو قول الشافعی و فی الہدایۃ والتکبیر علی ہذا و صفتہ

آنرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابو حنیفه واجب ست **باب** التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اہل بیت **مالك** عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب

الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة

ابو ایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اہل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالك** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب گفت

نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اہل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایه میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنة اضحیه حاصل گشت و همچنین هر که در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اہل بیت و سنت عین ست بران کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که اضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا

اغنیا را اہل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اہل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع باضحیه و مساعدت بران از ایشان ست

باب يصح اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيوت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اہل بیوت متفرق باشند **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس **باب** لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از بچه در شکم زن باشد **باب**

ما ينقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالك** عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

وبزلاغرکہ مغز استخوان ندارد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقي من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران ہدی چیزیکہ دندان نبرآورده وچیزیکہ ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنہ

اتفاق علما برآنست کہ این چهار چیز جایز نیست وجایز نیست از شتران وگاوان وبز سوای ثنی وثنی از قسم شتر چیزیست کہ کامل

نموده است پنج سال را واز گاو آنچه تمام کرد دو سال را وپا نهاد در سال سیوم واز بز وگوسپند آنچه تمام کرد یک سال را وپا نهاد

در سال دوم وجذع از گوسفند یعنی نوجوان کہ ششماہہ باشد کفایت میکند وکفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکہ

ابو حنیفہ میگوید کہ اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایزست **باب** لا يضحي قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نیار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ ذبح کند آنحضرت

صلی الله علیہ وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت کہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم امر فرموده او را کہ عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلی الله علیہ وسلم پس امر فرموده او را کہ عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنہ معنی این حدیث نزد ابو حنیفہ

آنکہ جایز نیست قربانی کردن تا آنکہ نماز گذارد امام یا نایب او واین حکم اہل مصرست واما اہل قری پس جایزست ایشانرا

کہ ذبح کنند بعد طلوع فجر ونزد شافعیہ آنکہ جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکہ بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه وبگذرد

مدت ادای دو رکعت ودو خطبہ خفیفہ واگر ذبح کرد بعد از آن جایزست خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر ويومين بعده جایزست قربانی کردن روز نحر ودو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي ابن ابي طالب

مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنہ ہمین ست مذہب حنفیہ و

مذہب شافعی آنست کہ وقت ضحیہ تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتدست لحديث الحاكم الدال على ذلك **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

۱۸۱

فنعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خرید کنم برای او گوسفندی ترشاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز ضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها و بروت خود را خلافا لابی حنیفة **باب** النسلخ النهی عن

اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المكی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابی بكر فذكرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم تقول دف ناس من اهل البادية حضرة الاضحى فی زمان النبی صلى الله عليه وسلم

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

لقد كان الناس ينتفعون بضحاياهم ويجملون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

وما ذاك او كما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من

اجل الدافة التی دفت عليكم حضرة الاضحى فكلوا وتصدقوا وادخروا يعنی بالدافة قوما مساكين قدموا المدينة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند از وی پیه و میساختند از وی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الكبش الفحل احسن عند العلماء وان كان الخصی لا يكره والذبح فی المصلى احسن اظهارا للشعائر الدين ويستحب عند الشافعی لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره فی العشر فاذا ضحى حلق راسه واخذ من اظفاره وشواربه خلافا لابی حنيفة

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی باز گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی باز ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم

غیر ازین نیست که نهی کردم شمارا از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک ضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد

میدرشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر

فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عنها قالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدك امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلك فاخبر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل

مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءً ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد

که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها

گفتند از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم

بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

نهی کرده بودم شمارا از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ

پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام ست و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت کنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**

صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع

فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلك ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب

الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم

ذلك فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة

محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را

بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و او کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و او کم بود از رکوع اول

بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد و بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان باز گشت حالانکه روشن شده بود

آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدارا و ثنا گفت بروی بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جمیعا والبعض ان یاکل من اضحیته بعد ثلث الی ثلث السبر لبس الشدید یجعلون منها الودك ای یذیبون الشحم ۱۲

۱۸۳

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید و الله اکبر
یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیور تر از خدا برین گناه که زنا کند
بندهٔ او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا
وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام
الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا
طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله
لا يخسفان لموت احد ولا لحيوته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في
مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال اني رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه
ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال
يكفرن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رات منك
شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گزارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد ازان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز و جل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشهٔ انگوری ازان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکو کاری کنی تو بسوی یکی ازینها تمام عمر بعد ازان می بیند از تو چیزی یعنی ناپسند

له قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ركعتين في كل ركعة قيامان وركوعان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات ١٢

طبیعت

طبیعة خود نیکو ید ندیدم از توجیح خبری و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق باشارتی گذشت که در مثل این مقام رای علما
میشود یکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی است پس اگر ترک سنتی کم و بیش دیگر باجر خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت ست پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض ست و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جرا مثل شافعیه برای اول ست و فرق درمیان جمعه
و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
و خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعل از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رایتم ذلک فصلوا ادا کرده ست و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت
نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول اطویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر ازوی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین ست حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سورة بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد ازان خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و درین خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هردو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و بجهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لانسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف
و لهذا لفظ استر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه درمیان هردو حدیث تا آنکه اسرار در خسوف
قمر ست و جهر در کسوف شمس پس مدخول ست تا آنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده دران باب از حضرت عائشه منقول ست و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل ست **باب** صفة صلوة النبی صلی الله علیه

وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقاء مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید جادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حول الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

دهم قعود سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه پس بگذارد دو رکعت بعد از ان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءة را و وقتیکه بگرداند امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست راست او ست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف ردا را با ینوجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد از ان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابوحنیفه نماز گذارده نشود وقت استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند بعد از ان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند مانند عید بعد از ان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایة دیگر از ابی داود آمده و علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعلها اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد والله اعلم

باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب ست خواندن آن **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادك وبهيمتك وانشر رحمتك واحي بلدك الميت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

باب انزل القران علی سبعة احرف

قرآن بر هفت عبارت فرود آورده شد **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرؤها وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الذی اقرأنیها فکدت ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأتها فقال هکذا انزلت ان هذا القران انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بغیر قرائتیکه میخواندم من او را و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود معلم من در آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بر وی بعد از ان مهلت دادم او را

تا آنکه

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان ابر غیر وجهیکه آموخته تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند و آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را بارعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف و تهجی باشد و گاهی بجهة مد و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفر و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بآنچه مکتوب ست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانی
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم ییئس و لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و در هر صورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق امة ست بر قراءة عشر و هر قراءتی را ازین عشره

١٨٧

دو راوی ست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن یعنی در خبر گرفتن
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها وان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن یعنی بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**

عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرء القرآن علی تؤدة وتفقه ولا یعجل بخواند قرآن را آهسته و فهمیده و شتابی نکند **مالک**

عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیك

فقال الرجل اخبرني ابي انه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في

نصف شهر او عشرين احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه شخصی آمد پس زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن مرا که برای چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجدۀ قرآن سنت ست

و واجب نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها

علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او و بعد ازان خواند آن آیت را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده نمیکنم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از آنکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیره

انتقال از قیام به سجود و تکبیره رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و متاکد میشود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زنی حائض می شنود آیا لازم هست بر آن

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الايات التي يؤمر بالسجود فيها واذا قرأها في الصلوة

سجد فيها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود در آن و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند در آن نماز **مالك** عن

عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هريره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجده کرد

در آن پس وقتیکه باز گشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سجده کرده بود در آن **مالك** عن نافع مولى

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد در آن

ﻋﻪ قلت مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنيفة واجب"

ﻋﻪ قلت مذهب الشافعي وابي حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة من الطهارة والاستقبال والستر كالصلوة"

١٨٨

دو سجد بعد ازان فرمود هر آئینه این سوره را فضل داده شده است بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت

عبد الله بن عمر سجد في سورة النجم سجدتين عبد الله بن دينار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سورهٔ حج دو سجده

مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب

خواند سورهٔ والنجم اذا هوى پس سجده کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سورهٔ دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات

سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سورهٔ حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در اذا السماء انشقت

و یک در اقرأ پس مالکیه سجدات مفصل را نشمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لهذا گفته

عزائم السجود احدی عشرة و نمیتوان بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده

شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث النسائی سجدها توبة ونسجدها شكرا و فیه نظر زیرا که

ظاهر نیست که مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبهٔ ایشان هر دو باشد و حنفیه سجدهٔ دوم حج را اسقاط کرده اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدتان حجت است برایشان **باب** خمس ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت است که مکروه است گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند در حالیکه با او بلندی سر شیطان است

پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود از وی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود از وی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتها ی سه گانه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشهٔ آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشهٔ آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قوله سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء احدها سجدة صاد والسجدة عند الحنفية والسجدة الثانية من الحج عند الشافعية قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجدها في الصلوة وقال احمد هي خمسة عشر

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گزارد نزدیک طلوع آفتاب ونه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دينار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب كان يقول لا تحروا بصلوتكم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشيطان يطلع قرناه مع طلوع الشمس

ويغربان مع غروبها وكان يضرب الناس على تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب وغروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب وفرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب وعمر بن الخطاب

میزد مردمان را بر این نماز **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الصلوة بعد العصر حتى تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتى تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو دمیرود آفتاب ومنع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب واین ساعت چهارم وپنجم است

از ساعات پنجگانه که ممنوع است نماز گزاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه رأى عمر بن الخطاب يضرب

المنكدر في الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گزاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گزاردن نفل درین ساعات وحضرت عائشه رضی

اوقات سبب را جایز میداشتند وقول اول در صحابه اشهر بود ومستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قایم شده و

نماز در حرم مکه ونماز بوقت استوا در روز جمعه ونزدیک حنفیه سجده تلاوت ونماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر در وقت مباح واجب شود وبلا عذر تاخیر کرد درین ساعت جایز نیست — والله اعلم **باب** صفة غسل الميت در بیان

کیفیت غسل میت **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ام عطية الانصارية انها قالت

دخل علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم حين توفيت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اكثر من ذلك بماء وسدر واجعلن

في الآخرة كافورا او شيئا من كافور فاذا فرغتن فآذنني قالت فلما فرغنا آذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها اياه يعني بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنج بار یا زیاده تر ازین بآب وبرگ درخت کنار وداخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود جامه متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت وهمچنین تکفین ونماز جنازه

ودفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم وصحابه وسلم جز ابراز مواظبت نمودند وغیر نماز عادت عرب بوده است ودر شبه

بحنفیان است واقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد واین مفهوم از لفظ غسل است واکمل غسل او

بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عام احادیث سه بار واگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر گزارد بحدیث باب

قلت: استثنى الشافعي الصلوة التي لها سبب والصلوة في حرم مكة والصلوة عند الاستواء يوم الجمعة وفي الهداية اذا وجبت صلوة الجنازة او سجدة التلاوة في وقت مباح واخرتا الى هذا الوقت فانه لا يجوز اداؤهما

قلت: الغسل ...

وابتدا کند بمواضع وضوء و میامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة واستعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست

که ورق سدر در ظرفی صغیر بآب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از ان بشویند و در غسلهٔ آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث باب

مسئله وظیفه مستمره در میان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان را و هر که اقدر باشد بر غسل احق است

و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و درین قصهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضمائریات ز الغسل فرمود حالانکه

زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگرچه خوف فتنه

نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر به نسبت احیاست نه بنسبت اموات دلیلی میطلبد ولیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا

قیاس مع الفارق است و ابوطلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس

غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمودند حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب

الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغتسل المرأة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است

که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت

ابا بکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسألت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد

فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت

بعد از ان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه

امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه

و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید

تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کردند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزدیک شافعیه جایز است لما روی

من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت

المرأة و لیس معها نساء و لا ذو محرم یتیمم وقتیکه بمیرد زنی و نیست با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده

میشود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرأة و لیس معها نساء یغسلنها و لا من ذوی المحارم احد

یلی ذلک منها و لا زوج یلی ذلک منها یممت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل و لیس

معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند

او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود روی او

قوله اتفقت الحنفیة والشافعیة علی انه لا یجب الغسل علی من غسل المیت وقال الشافعی [illegible] هو سنة [illegible] [illegible] وان هذا یوم شدید البرد [illegible] اتفقوا علی جواز غسل المرأة زوجها [illegible] غسل الزوج امرأته [illegible] قالت الحنفیة [illegible] [illegible] ۱۹۱ [illegible] وقال الشافعی یجوز لما روی من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه [illegible] قوله اتفقت الحنفیة [illegible] علی ان المرأة اذا ماتت [illegible] [illegible]

ودو کف او را از خاک گفت مالک قتیکه هلاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة اثواب قمیص ویئزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان آن ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

وکفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست

بیمن و آن جامه از قطن خالص می باشد و نبود در آن سه جامه قمیص و نه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث وان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرده

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم ست و صواب عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر بُرده

کوتاه که اگر روی او را می پوشانیدند پایها او برهنه میشد و اگر دو پای او می پوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس دال کفن اذخر ساختن نزدیک قصر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا آنست که سه لفافه باشند پس اوسع و احسن آنها را

بگسترند و بعد از ان دوم و سیوم را بعد از ان بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا بیمین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

و بعد از ان از جانب یمین به یسار ببندند همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالای

یسار می کشند و یا آنست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص

بر مخیط مخرص ست بعد از ان در لفافه بپیچند **باب** تخمیر الکفن وتحنیط المیت خوشبو کرده شود کفن بعود و خوشبو کشیده شود میت

١٩٢

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني

بنار یا اسماء بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد ازان حنوط مالید در بدن من

ومپاشید بر کفن من حنوط را و از پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن و مستحب است

تحنیط و تحنیط آنست که بر قطن حنوط پاشند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین و الیتین بآن مسدود کنند و مکروه است

همراه جنازه بردن آتش **باب** الافضل ان یمشی الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالك**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر الصدیق و عمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه و خلیفهای دیگر همچنین و عبد الله بن عمر نیز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة

زينب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالك** عن هشام

بن عروة انه قال ما رايت ابي قط في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت ندیدم پدر خود

که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بروی **مالك**

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است

مترجم گوید برین است شافعی و حنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور و گفته اند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن

ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد

یعنی از جماعه از انها که اعتماد دارد بر صحة روایة آنها که سعد بن ابی وقاص سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی

عقیق و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کرده شدند آنجا **مسئله** حرام است نقل میت بسوی شهر دیگر وقیل یکره الا

ان یکون یقرب مکة او المدینة او بیت المقدس شافعی علة این حمل شرف مکان دانسته و حکم را مطرد ساخته در مکه و بیت المقدس

بجهت احادیثی که در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القیام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب

مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز نشست بعد ازان **باب** یسرع

بالجنازة من غیر خبب و لا از علم شتاب بردن جنازه را بغیر دویدن و بغیر جنبش دادن

قلت وهو مذهب الشافعي وعليه الحنفية الى ان المشي خلفها افضل

قلت وعليه اكثر اهل العلم قال الشافعي

الجنازة فقوموا

مالکؒ عن نافع ان ابا هریرۃ قال اسرعوا بجنائزکم فانما هو خیر تقدمونه الیه او شر تضعونه عن رقابکم ابوہریرہ
گفت شتاب برید جنازہای خود را پس غیر ازین نیست که آن میت جائی نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت
شر است که می نهید او را از گردنهای خود باب لا یجلس احد حتی توضع الجنازۃ عن اعناق الرجال ننشیند کسی تا آنکه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالکؒ عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف انه سمع ابا امامۃ بن سهل بن
حنیف یقول کنا نشهد الجنائز فما یجلس آخر الناس حتی یؤذنوا ابو امامہ بن سهل بن حنیف گفت که حاضر میشدیم
جنازهها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را باب لا یتبع الجنازۃ بنار از پی
جنازه برده نشود آتش مالکؒ عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرۃ انه نهی ان یتبع بعد موته بنار
ابوہریرہ منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال یحیی سمعت مالکا یکره ذلک گفت یحیی شنیدم از مالک که
مکروه میداشت این را باب لا یصلی علی الجنازۃ الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی با وضو مالکؒ عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یصلی الرجل علی الجنازۃ الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیۃ طهارۃ عموم حدیث لا یقبل الله صلوۃ احدکم الا بطهور
و عمل مستمر مسلمین است و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورۃ و استقبال قبله و طهارۃ ثوب باب یتقدم
الامام ویصف الناس خلفه ویکبرون اربع تکبیرات ولو علی القبر او الغائب پیش ایستد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگرچه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب مالکؒ عن ابن شهاب
عن ابی امامۃ بن سهل بن حنیف انه اخبره ان مسکینۃ مرضت فاخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بمرضها قال
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ماتت
فآذنونی بها فخرج بجنازتها لیلا فکرهوا ان یوقظوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخبر بالذی کان من شانها فقال الم آمرکم ان تؤذنونی بها فقالوا یا رسول الله کرهنا ان نخرجک لیلا ونوقظک
فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی صف بالناس علی قبرها وکبر اربع تکبیرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه
بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقیران را
و استفسار مینمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس برآورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبردار کنند در آن وقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بآنچه واقع شد از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبردار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

قلت وعلیه اهل العلم

قلت فی المالکیۃ واذا وضعت الجنازۃ علی الارض عند القبر فلا باس بالجلوس وانما یکره قبل ان یوضع عن اعناق الرجال ولا افضل ان لا یجلس حتی یسوی علیه التراب

قلت وعلیه اهل العلم

کانت تفعله اهل الجاهلیۃ ۱۲

قلت واشترط اهل العلم الطهارۃ فقالوا سائر الشروط فقالوا یشترط لصلوۃ الجنازۃ الطهارۃ الحکمیۃ والحقیقیۃ وستر العورۃ واستقبال القبلۃ کسائر الصلوۃ الا ان ابا حنیفۃ قال لو خیف فوت الصلوۃ جاز التیمم الی کان بعیدا عن الماء فانه لو طلب الماء فاتته الصلوۃ ۱۲

ازجنازه

از خانه بر آریم ترا وقت شب بیدار رسانیم ترا پس آنحضرت صلعم بر آمد تا آنکه صف گردانید مردمانرا و تکبیر گفت چهار تکبیره **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیه فخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که بمرد و بر آمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چهار تکبیره **مسئله** صفت صلوة جنازه

موافق ست با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قراءت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیرات

و دعا بر آمیت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بانکه چیزیکه دران با صلوة مطلقه موافق ست بر طریق فرضیة بود بدلیل

حمل وی بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قراءة فاتحه من السنة ست و عمل ابن عمر ترک آنست و همچنین متمسک

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیة میتواند شد و در فرضیة صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ههنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بروی گذارده نشد تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را بثلثة ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست که نماز نگذارده بودند بروی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات در بیان دعا ماثوره میان

تکبیرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سال ابا هریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال

ابو هریرة انا لعمر الله اخبرک اتبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه ثم اقول اللهم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم به

اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه سیئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عز و جل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدک وابن عبدک الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

قوله اما الجنازة فسنة [illegible] ... واما الصلوة على الغائب فصحيحة عند الشافعي سواء كان الميت في جهة القبلة ام لا ولا تجوز عند ابي حنيفة وتاويل صلوة النبي صلى الله عليه وسلم على النجاشي انه كان مخصوصا به صلى الله عليه وسلم

195 قوله بعد التكبيرة الاولى يأتي بالثناء عند ابي حنيفة ويقرأ الفاتحة عند الشافعي وبعد الثانية يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم بالاتفاق وبعد الثالثة يدعو للميت بالاتفاق وليس بعد الرابعة دعاء عند الحنفية ويستحب عند الشافعي في الاذكار وان كان الميت امرأة يقول اللهم هذه امتك وابنة عبدك وابنة امتك [illegible] الكنايات و

واگر مبتکار بود در گذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت و حمدت الله و صلیت علی نبیه آیست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سورهٔ فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ و بعد

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیرهٔ ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنند

کر شتابی کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از ان درود میفرستادی بعد از ان دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب هست خواندن سورهٔ فاتحه در نماز جنازه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است

و نزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سوره فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب التسليم**

بعد التكبيرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلی

علی الجنائز یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی

که نزد او می بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة كيف يفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالك** انه سأل ابن

شهاب عن الرجل يدرك بعض التكبير على الجنازة ويفوته بعضه فقال يقضی ما فاته من ذلك امام مالک سوال کرد ابن

شهاب از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از ان مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با اذکار

آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته است امام تکبیرهٔ اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب

یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا يصلى على الجنازة عند الطلوع والغروب ويصلى عليها بعد الفجر**

والعصر اذا صليتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر ان بعد نماز فجر و بعد نماز

عصر وقتیکه گذارده شود این هر دو در وقت مختار آنها **مالك** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فاتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وكان

طارق يغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر يقول لاهلها اما ان تصلوا على جنازتكم الآن واما ان تتركوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازهٔ او بعد نماز

صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای

يا اينست كه نماز كنيد بر جنازه خود الحال يا اينست كه بگذاريد تا بلند شود آفتاب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال يصلى
جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صليتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح
وقتيكه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله ماخذ قول ابن عمر درين مسئله حديث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث
ساعات نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فيهن وان نقبر فيهن موتانا اجماع منعقد شد بر آنكه نفس دفن درين اوقات
مكروه نيست پس چاره نيست ازانكه معنى نقبر يصلى صلوة الجنازة باشد زيرا كه نماز نزديك دفن ميبود بار دو وقت ديگر را قياس نكرده
برين سه زيرا كه اين سه اقوى اند و قياس ضعيف بر قوى درست نيايد **باب** يصلى على الجنازة فى المسجد نماز گذارده شود بر جنازه
در مسجد **مالك** عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها امرت ان يمر عليها
بسعد بن ابى وقاص فى المسجد حين مات لتدعو له فانكر ذلك الناس عليها فقالت عائشة ما اسرع ما نسى الناس
ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا فى المسجد حضرت عائشه امر فرمود كه ببرند بروى جنازه سعد بن
ابى وقاص را در مسجد وقتيكه بمرد تا دعا كند براى او پس انكار كردند مردمان بروى اين را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش
كردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهيل بن بيضا مگر در مسجد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلى على عمر
بن الخطاب فى المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گويد اختلاف كردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد
شافعيه بجواز آن قايل اند و ابو حنيفه گفته لا يصلى عليها فى المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال و النساء جعل الرجال
مما يلى الامام اگر جمع شوند جنازها مردان و زنان يكجا گردانيده شوند مردان متصل با امام **مالك** انه بلغه ان عثمان
بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هريرة كانوا يصلون على الجنائز بالمدينة الرجال و النساء فيجعلون الرجال مما يلى
الامام والنساء مما يلى القبلة عثمان بن عفان وعبد الله بن عمر وابو هريره ميگذاردند نماز بر جنازهاى مردان و زنان
پس ميساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر ست از شق **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والاخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول عمل عمله
فجاء الذى يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم عروه گفت كه بودند دو شخص در مدينه يكى ازايشان لحد ميكافت
و ديگرى لحد نمى كافت پس صحابه مشورت كردند و گفتند هر كه ازين دو شخص بيايد نخستين بكند كار خود
پس آمد آنكه لحد مى كرد پس لحد كرد براى رسول الله صلى الله عليه وسلم **باب** دفن اثنين
فى قبر جائز ست دفن كردن دو كس در يك قبر قال مالك لا باس ان يدفن الرجلان و
الثلثة فى قبر واحد من ضرورة ويجعل الاكبر مما يلى القبلة

قلت فى العالمكيرية ثلث ساعات لا تجوز فيها صلوة الجنازة اذا طلعت الشمس حتى ترتفع وعند الانتصاف الى ان تزول وعند احمرارها الى ان يغيب الا عصر يومه ... وقت ... من هذه الاوقات اما لو وجبت فى الوقت واديت فيه جاز ... فكانت جنازة زينب حضرت قبل وقت الكراهة وعند الشافعى لا تكره الصلوة فيهن لانه تكره الصلوة فى الاوقات لسبب كفائتة فرض او نفل او صلوة جنازة

قلت وعليه الشافعى وقال ابو حنيفة لا يصلى عليها فى المسجد ١٢

١٩

قلت وعليه اهل العلم ١٢

قلت وعليه اهل العلم ١٢

قلت هو قول اهل العلم انه يجوز عند الضرورة ١٢

گفت مالک ہیچ باک نیست ازانکہ دفن کردہ شوند دو مرد و سہ مرد در یک قبر از جہت ضرورت و گذاشتہ شود بزرگتر را طرف قبلہ متصل ست

باب ما یقول المصاب. دربیان دعائیکہ بگوید آنرا کسیکہ مصیبت رسیدہ باشد او را **مالک** عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اصابتہ مصیبة فقال کما

امرہ اللہ عز وجل انا للہ وانا الیہ راجعون اللھم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منہا الا فعل اللہ ذلک بہ فقالت

ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبہا اللہ رسولہ صلی اللہ علیہ وسلم فتزوجہا

از ام سلمہ مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچہ فرمودہ ست او را خدا تعالی انا للہ وانا

الیہ راجعون اللھم الخ مگر کہ بکند خدا تعالی با او آنچہ طلب کردہ ست پس گفت ام سلمہ وقتیکہ وفات یافت ابو سلمہ خواندم این دعا را

و گفتم در دل خود کہ کیست بہتر از ابو سلمہ پس عقب ابو سلمہ داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم با ام سلمہ

باب تحریم النوحة علی المیت حرام ست نوحہ کردن بر میت **مالک** عن عبد اللہ بن عبد اللہ ابن جابر

بن عتیک عن عتیک بن الحارث بن عتیک وھو جد عبد اللہ بن عبد اللہ بن جابر ابو امہ انہ اخبرہ ان جابر بن

عتیک اخبرہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاء یعود عبد اللہ بن ثابت فوجدہ قد غلب فصاح بہ فلم یجبہ فاسترجع

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال غلبنا علیک یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیک یسکتہن فقال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعہن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول اللہ وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد کہ آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد اللہ بن ثابت پس یافت او را حالانکہ مغلوب شدہ بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیہوشی پس انا للہ وانا الیہ راجعون خواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

و گفت مغلوب گردانیدہ شدہ ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریہ نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک کہ

ساکت میگردانید آنہا را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشانرا پس وقتیکہ بمیرد پس نباید کہ گریہ کند گریہ کنندہ یعنی

بطریق نوحہ پس گفتند چہ چیز ست وجوب یا رسول اللہ فرمود وقتیکہ بمیرد مترجم گوید رح کہ نوحہ حرام ست بالاتفاق

و گریہ یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام ست نوحہ بذکر شمائل میت و ہمچنین کوفتن سینہ و خراشیدن **باب** ھل یعذب

المیت ببکاء الحی علیہ آیا عذاب کردہ شود میت را بسبب گریہ زندہ بروی **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ

عن عمرة بنت عبد الرحمن انہا اخبرتہ انہا سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لہا ان عبد اللہ بن عمر

یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر اللہ لابی عبد الرحمن اما انہ لم یکذب ولکنہ نسی او اخطا

انما مر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیہودیة یبکی علیہا اہلہا فقال انہم لیبکون علیہا وانہا لتعذب فی قبرہا عمرة بنت عبد الرحمن

عمرة

خبر داد کرد وی شنید حضرت عائشہ را کہ میگفت و ذکر کردہ شد پیش او کہ عبد اللہ بن عمر میگوید کہ میت را عذاب کردہ میشود بسبب گریستن زندہ

پس گفت عائشہ بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاہ شو ہر آئینہ او دروغ نگفتہ است بقصد لکن فراموش کردہ است یا خطا نمودہ

غیر ازین نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گذشت بر یہودیہ حالانکہ میگریستند بروی اہل وی پس فرمود ہر آئینہ ایشان میگریند بروی

و وی را عذاب کردہ میشود در قبر وی **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی تنفعهم صدقہ دادن زندگان برای مردگان نفع میدہد ایشان را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي افتلتت

نفسها واراها لو تكلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را

ہر آئینہ مادر من ناگہان قبض کردہ شد روح او و گمان میکنم او را کہ اگر کلام میکرد بصدقہ دادن میفرمود آیا صدقہ میدہم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آری **باب** دعاء الاحياء للموتى ينفعهم دعا زندگان برای مردگان فائدہ میدہد

ایشان را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول ان الرجل ليرفع بدعاء ولده من بعده وقال بيديه

نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت ہر آئینہ مرد بلند گردانیدہ میشود درجہ او بدعای اولاد او پس از مردن او و اشارہ کرد

سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنہا را **باب** استحباب زيارة القبور وانتساخ النهي عنها

در بیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نہی آن **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعني لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نہی کردہ بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرہا بکنید و نگوئید کلام بیہودہ مراد میداشت از ہجر کلام بد **باب** ما يقول الزائر حين

بگوید زیارت کنندہ **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنين

وانا ان شاء الله بكم لاحقون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برآمد بسوی مقبرہ یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمہ آن

اینست کہ سلامتی باد بر شما ای اہل دار گروہ مومنان و ہر آئینہ ما اگر خدا خواستہ است بشما پیوستہ گانیم **باب** تحريم اتخاذ

القبور مساجد حرام است ساختن قبرہا را مساجد **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري

وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بت کہ پرستش

کردہ شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکہ گرفتند قبرہای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود على القبور والتوسد

عليها در بیان نشستن بر قبور و تکیہ دادن بر آن **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يتوسد القبور ويضطجع عليها

علی ابن ابی طالب تکیہ میکرد بر گورہا و دراز میکشید بر گورہا قال مالك انما نهي عن القعود على القبور فيما نرى للمذاهب

گفت مالک غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شدہ است از نشستن بر گورہا در آنچہ ما می بینیم برای قضای حاجت **باب** تحريم النبش حرام

کا فتن قبر مالکؒ عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المختفی والمختفیة یعنی نباش القبور لعن کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مختفی و مختفیه یعنی نبش کنند گور را مالکؒ انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان تقول کسر عظم المسلم میتا ککسره وهو حی حضرت عائشہ میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده است مانند شکستن استخوان اوست در انحال که زنده است

باب الشهداء لایغسلون ولا یصلی علیهم ویدفنون فی ثیابهم شهیدان را غسل داده نمی شود و نماز گذارده نشود

بر ایشان و دفن کرده شوند در جامه‌های خود مالکؒ انه بلغه عن اهل العلم انهم کانوا یقولون الشهداء فی سبیل اللہ لا یغسلون ولا یصلی علیهم وانهم یدفنون فی ثیابهم التی قتلوا فیها خبر رسید بامام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند که شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشان را و نماز گذارده نشود بر ایشان و دفن کرده شود ایشان را در جامه‌ها که کشته شده‌اند دران مالکؒ عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل و کفن و صلی علیه کان شهیدا رحمه اللہ عمر بن الخطاب را غسل داده شد و کفن پوشانیده شد و نماز گذارده شد بروی و بود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالکؒ

وتلک السنة فیمن قتل فی المعترک فلم یدرک حتی مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء اللہ بعد ذلک فانه یغسل و یصلی علیه کما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالکؒ این سنت در حق کسی ست که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هرآئینه او را غسل داده شود و نماز گذارده شود بروی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما برآنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار غسل داده نشود او را و اختلاف کردند در نماز گذاردن بروی شافعی گوید نماز گذارده نشود بروی و نزد ابو حنیفه گذارده شود نماز بروی و اما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده برآمد و بعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه و این اظهر است نزد شافعیه و اما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست و نزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود واللہ اعلم

کتاب الزکوة

باب اثم مانع الزکوة در بیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال اللہ تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا

ینفقونها فی سبیل اللہ فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ۝ وآنانکه جمع می کنند گنجهای زر و نقره و خرچ نمی کنند آن گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند ازان پس خبر ده ایشان را بعذاب درددهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی سرخ کرده شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشان را و پهلوی ایشان را و پشتهای ایشان را گفته شود این است آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال اللہ تعالی ولا

حرام الا لضرورة للنقل وغیره ونبشه بعد دفنه کذلک فی الخمسة واما النبش فعند ابی حنیفة لا قطع علیه وقال ابو یوسف والشافعی علیه القطع اذا کان نصابا واختلفوا فی القطع للمیت من القبر تحریم اخذ کفن لا اختلاف فیه

غسل الشهید او نقص او تزید ... او دفن لغیر القبلة ... ولا ینبغی اخراج المیت من القبر بعد ما دفن الا اذا کانت الارض مغصوبة او اخذت بشفعة ولو وضع المیت لغیر القبلة لم ینبش وان وقع فی القبر متاع ینبش ١٢

اتفق العلماء علی ان الشهید المقتول فی معرکة الکفار لا یغسل واختلفوا فی الصلوة علیه قال الشافعی لا یصلی علیه وقال ابو حنیفة یصلی علیه واما المرتث فیغسل ویصلی علیه واما مقتول البغاة فلا یغسل عند الحنفیة ویغسل عند الشافعیة ١٢

ولا يحسبن الذين يبخلون بما اتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموت والارض والله بما تعملون خبير

باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه این بدست برای ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا انچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال را بصورت مار در گردن ایشان اندازند و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنند دانا است

مالك عن عبد الله بن دينار عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة انه كان يقول من كان عنده مال لم يؤد زكوته مثل له يوم القيمة شجاعا اقرع له زبيبتان يطلبه حتى يمكنه يقول انا كنزك

ابو هریره میگفت هر که باشد نزدیک او مال که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و او را دو خال است بشکل دو از موی میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی میگوید من گنج توام

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو يسال عن الكنز ما هو فقال هو المال الذي لا تؤدى منه الزكوة

عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در احوال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة است و وعید بران گنج است که زکوة از وی ادا نکند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی لا ینفقونها مینهند از ان قدر یکه واجب گردانید و شده است آنرا و معنی ما بخلوا به بخل است که منع زکوة مفروضه نماید

باب قتال من منع الزكوة باب در جنگ کردن باکسی که نمیدهد زکوة را

مالك انه بلغه ان ابا بكر الصديق قال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بند گردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک رسن قال مالك الامر عندنا ان كل من منع فريضة من فرايض الله فلم يستطع المسلمون اخذها منه كان حقا عليهم جهاده حتى ياخذوها منه

گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما است که هر که ندهد فرضی از فرایض خدا تعالی یعنی جانوری که واجب شده است در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود باکسیکه منع نماید و ندهد زکوة را

باب انواع الزكوة در بیان اقسام زکوة

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله على دمشق فى الصدقة انما الصدقة فى الحرث والعين والماشية

خبر رسید مالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارت گرفته می شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن روش است

باب العدد الذى لا تجب فى اقل منه الزكوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

قلت وعليه اهل

٢٠١

العلم ان صدقة الاموال على ثلثة اقسام وزكوة التجارات انما توخذ بحساب القيمة واما صدقة الفطر فهى صدقة الرؤس ١٢

نصاب سوال کرد مادون آن زکوٰۃ واجب نمیشود مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه ونیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه ونیست درکم از پنج وسق صدقه مالک عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن

ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست درکم از پنج وسق تمر صدقه ونیست درکم از پنج اوقیه از نقره صدقه ونیست درکم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوٰة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوٰة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوٰة گفت مالک ونیست درکم از بیست دینار ذهب خالص زکوٰة بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند وصاع پنج رطل وثلث رطل است واوقیه چهل درهم را گویند ودرهم مکی شش دانق است

ودر حدیث آمده است الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینة وذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزدیک کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوٰة لازم نیست واگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوٰة باید داد واگر نیم نصاب از شتر باشد

ونیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود آنرا باتفاق علما مسئله نصاب الفضة مأتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوٰتهما ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر وفی الرقة ربع العشر

قال مالک الامر عندنا انه تجب الزکوٰة فی عشرین دینارا الخ ودر درهمی که زکوٰة بدان معین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیره نوشته اند وشافعیان پنجاه ودو حبه شعیره وکسری واین اختلاف فاحش است که جمع آن ممکن نگردد

وشعیره بلاد ما سبک اند چنانکه بران قرار داده اند درین دیار درست نمی آید پس این حساب را بگذاشتیم وحساب دیگر گرفتیم که

شش دانق است که اهل حرمین امروز دانگ گویند بحذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف برآمد بعضی نیم ماشه وبعض نیم ماشه

وچهار حبه شعیره وبعض نیم ماشه وشش حبه ازینجا دانسته شد که درهم سه ماشه است وکسری زیاده بر بع ماشه یا دون ازان بقلیلی

یا زیاده ازان بقلیلی ودینار یک مثقال است ونسبت درمیان مثقال ودرهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود ودرین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بودند احتیاط اخذ اقل است والله اعلم باب لا تجب فی مال الزکوٰة حتی یحول

علیه الحول واجب نمیشود در هیچ مالی زکوٰة تا آنکه بگذرد بروی یکسال مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب

ه قلت وعلیه اهل العلم ومن زکاة الزرع لا یشترط لها نصاب عند ابی حنیفة ولم یوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفة ثمانیة ارطال بالبغدادی والاوقیة اربعون درهما والمعتبر

٢٠٢

فی الدرهم وزن سبعة اعشار یکون کل عشرة دراهم سبعة مثاقیل والدینار بمنزلة المثقال فی الناس علی ... ثلاثة

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول **مالک** عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال

مالک عن محمد بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم

بن محمد مرویست که ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که درباب زکوة نوشته است **مالک** انه قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجدت

فیه مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقة گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین

من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک

الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة

شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة

الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی امینست مکتوب صدقة در بیست

وچهار راس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست ودرانچه زیاده

از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر است بجای او باید گرفت

ودرانچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود ودرانچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل ضراب نر باشد ودرانچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودرانچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود ودرانچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشند پس انچه زیاده بر صد وبیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حسابست که در هر چهل راس بنت لبون ست ودر هر پنجاه راس حقه ست یعنی بر هر ده راس انتقال

باید کرد از بنت لبون بحقه واز حقه بنت لبون ودر هر چرنده در زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة

ودر زیاده ازان تا دو صد دو شاة ودر زیاده ازان تا سه صد سه شاة ست ودرانچه زیاده باشد از سه صد باین حساب که در هر صد راس

یک شاة باید گرفت وبرآورده نشود در زکوة فحل بز ونه پیر کلان سال ونه صاحب عیب مگر آنکه خواهد صدقه گیرنده یعنی عامل بر صدقه وجمع کرده نشود

درمیان متفرق ومتفرق گردانیده نشود درمیان مجتمع بسبب خوف از زیان صدقه وزکوة که گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند

با یکدیگر درمیان خویش برابری ودر نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه مال یعنی چهلم **مالک** عن حمید بن قیس المکی

وعلیه اهل العلم
وهو منصوص اتفاقا
والتناسخ اذا بلغت
بالربح والنتاج
عن نصاب فان حولها
حول الاصل ویزکیه
الربح وانما تجب فیه
النصاب وظاهر الحدیث
فی اثناء
ان المستفاد
الحول لا یضم من نصاب
من جنسه وعلیه الشافعی
وقال ابو حنیفة یضم
وان نقصان النصاب
فی اثناء الحول یقطع
الحول وعلیه الشافعی
وقال ابو حنیفة
اذا کان النصاب
کاملا فی طرفی الحول
فنقصانه فیما بین
ذلک لا یسقط الزکوة

عن طاؤس اليمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبیعا ومن اربعین بقرة مسنة واُتی بما دون ذلک فابی

ان یاخذ منه شیئا وقال لم اسمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه شیئا حتی القاه فاساله فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یقدم معاذ بن جبل طاؤس یمانی روایت کرد که هرآئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو

یک مسنه وآورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از ان که بگیرد از ان چیزی وگفت نشنیدم از رسول الله صلی الله

علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم بآنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیش از انکه بیاید معاذ بن جبل بغوی گفته ست که بنت مخاض بچه ایست که

یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که مخض بمعنی حمل ست و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست

که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال

و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال

و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه انداخت دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تام کند و اشهر در مذهب

مالک اینست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در

مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون

اینقدر ابل جمع شوند دران زکوة لازم شود از آن یک کس باشند یا از آن دو سه کس و همین ست مذهب شافعی و تائید میکند

همین را التسمیة زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این تسمیه تنبیه میکند که دوران زکوة بر اجتماع

مال ست نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی و مجنون نزد یک اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزد یک همه لازم می آید و نیز

مصلحت در اداره حکم بر حال مال ودون حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام باحیاد و قری میرود و او را بر حقیقت حال

مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان تهمها میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها و کلهها که بر مشارع و مسارح جمع

و معرفت حال آنها بالمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع درینجا اجتماعی ست که بسبب آن همه ایک گله و یک رمه

میتوان گفت واین باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح جائیکه از فنای قریه که دران از میان خانها آورده

جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب

راعی و فحل پس باتحاد این اشیا گله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال بر آن همه گله و مالک او

وماخذ آن حدیثی ست که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه از نصاب متولد شده ست در سال سال او سال امهات باو

بدلیل آنکه حضرت عمر ره گفتند شمرده شود سخله را وظاهر ست که هر سخله را یکسال نگذشته ست بخلاف آنکه دون نصاب بوده بانضمام اولاد نصاب تمام شود

کہ سال او در نصاب حساب باید کرد یا ہمہ سال را وجہ ارثیا یا کسب شود مملوک انجہ منضم شود بخلاف بشمرد باید نصاب تمام وقت از ہلوت

وا یا فد معنی نصاب جمع کردہ شود یا نہ دو قول ست مثلا شش شاہ مالک سی بقرہ بودہ ست وبعد ازان دہ راس دیگر خرید پس

چون سال گذرد زکوۃ سی لازم شود نہ زکوۃ چہل و چون شش ماہ دیگر گذشت آیا ازین دہ راس ربع مسنہ برآرد یا نہ نظر

بقیاس سال نہ برآرد و نظر بانکہ اتفاق علما رحاصل شد بر آنکہ زیادہ از نصاب بحساب او زکوۃ برآرد اگر ملک در اثنای حول

زائل شود و باز عود کند وہمچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی وتمام نصاب ثانیا میباید گرفت شرط

دیگر سوم ست کہ در کلاء مباح چرا کند پس اگر کلاء مملوک باشد آنرا سائمہ گویند یا معلوفہ دو وجہ آمدہ ست واظہر نزدیک فقیر

رعایہ معنی انبات ست اگر انبات کردہ باشد بزرع اشبہ میشود واگر نکردہ باشد بہ کلاء مباح اشبہ میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ ست از لفظ

وفی سائمۃ الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن وگویا در ابل تصریح بآن نشدہ زیرا کہ ابل در عرب البتہ سائمہ میبود بخلاف غنم کہ بعض آن

داجن ومعلوف میبود پس اگر در اکثر سال علف میدہد بر وی زکوۃ واجب نیست و اگر علف میدہد قدری کہ بدادن آن ضرر نمایان نمی شود در

اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوۃ واجب ست **باب** یعتد بالسخل ولا یاخذ الا الجذعۃ والثنیۃ شمار کنند بزغالہ و نگیرد در زکوۃ مگر جذعہ

وثنیہ **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد اللہ بن سفیان الثقفی عن جدہ سفیان بن عبد اللہ ان عمر بن الخطاب بعثہ مصدقا

فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منہ شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلک لہ فقال

عمر نعم تعد علیہم بالسخلۃ یحملہا الراعی ولا تاخذہا ولا تاخذ الاکولۃ ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ

الجذعۃ والثنیۃ وذلک عدل بین غذاء الغنم وخیارہ قال مالک السخلۃ الصغیرۃ حین تنتج والربی التی قد وضعت

فہی تربی ولدہا والماخض ہی الحامل والاکولۃ ہی الشاۃ السمینۃ اللحم التی تسمن لتوکل عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد اللہ

ثقفی را عامل ساختہ بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالہا را پس اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالہا را و نمیگیری از انہا

چیزی پس وقتیکہ آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا را پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغالہ را کہ

بر دارد او را شبان ونمی گیریم آنرا ونمی گیریم اکولہ را ونہ ربی را ونہ ماخض را ونہ نر گشن رمہ را ومیگیریم یکسالہ ودوسالہ را واین یکسالہ

ودوسالہ میانہ ست در میان بچہای گوسفندان و میان بہترین گوسفندان گفت مالک سخلہ بچہ خرد را میگویند وقتیکہ از شکم مادر گرفتہ

میشود و ربی آنست کہ بزاید بچہ را پس او می پرورد بچہ خود را و ماخض حامل را گویند واکولہ شاتی ست مہیا برای خوردن گوشت کہ فربہ

کردہ میشود تا خوردہ شود و بغوی گفتہ جذعہ از گوسفند گیرند یا ثنیہ از بز وجذعہ آنست کہ یکسال بر وی گذشتہ و ثنیہ آنکہ دو سال بر وی گذشت واین

مذہب شافعی ست و در کتاب الرحمۃ مذکور ست کہ مالک میگوید جذعہ از ضان و معز ہر دو میتوان گرفت **باب** النہی عن التضییق علی الناس فی

الصدقۃ باب منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوۃ گرفتن **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

عن عائشة زوج النبي صلی الله علیه وسلم انها قالت مُرّ علی عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأی فیها شاة حافلا ذات ضرع عظیم فقال عمر بن الخطاب

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطی هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمین نکبوا عن الطعام

حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان وی حال آنکه ایشان در اختیار خود بوده باشند

یعنی برضا داده باشند اندیشه مردمان را مگیرید نفایس اموال مسلمانان را از انکه شیر دهند و طعام یعنی با شیر دارند مالک عن یحیی بن سعید عن محمد

بن یحیی انه قال اخبرنی رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاری کان یأتیهم مصدقا فیقول لرب المال اخرج الی صدقة مالک فلا

یقود الیه شاة فیها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس برنمی آرد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالک السنة عندنا

والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا انه لا یضیق علی المسلمین فی زکاتهم وان یقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلمه

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم برآن اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه میدهند از اموال خود **باب** یضم بین المعز والضأن فی تکمیل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالک

فی الرجل یکون له الضأن والمعز انهما یجمع علیه فی الصدقة فان کان فیهما ما تجب فیه الصدقة صدقت قال انما هی غنم کلها وفی کتاب عمر بن الخطاب

وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین شاة شاة فان کانت الضأن اکثر من المعز ولم تجب علی ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلک

الشاة التی وجبت علی رب المال من الضأن وان کانت المعز اکثر اخذ منها فان استوی الضأن والمعز اخذ من ایتهما شاء قال

مالک فی العراب والبخت والبقر والجوامیس نحو ذلک گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در وی

صدقه پس اگر باشد درین مجموع عددیکه واجب شود در وی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب مذکور است وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از بز

و واجب نشده است بر صاحب مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا

از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک در باب اشتران عربی و اشتران بختی و گاو و گاومیشان همچنان

باب یجوز ان یسأل الامام اهل النقود هل عنده کم ما تجب فیه الزکوة ویصدقهم فیما قالوا جائز است که سوال کند بادشاه ارباب

اموال نقد را که آیا هست نزدیک شما قدریکه واجب شود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند **مالک** عن محمد

بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد قال کان ابوبکر اذا اعطی الناس اعطیاتهم یسأل الرجل هل عندک من مال

وجبت علیک فیه الزکوة فان قال نعم اخذ من عطائه زکوة ذلک المال وان قال لا اسلم الیه عطاءه ولم یأخذ منه شیئا

له قلت هو قول العلماء انه لا یؤخذ خیار السائمة

له قلت هو قول الفقهاء

٢٠٦

مردیست

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال مینمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که

در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را

عطا را و نگرفتی ازان چیزی **مالك** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا جئت

عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندك من مال وجبت فیه الزكوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زكوة

ذلك المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را

سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من

و اگر لا میگفتم میداد مرا عطا را من **مالك** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوة معوية ابن ابی سفیان

ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابی سفیان

بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت انست که بعد انقضای حول در دست

صاحب مال باید گرفت والیه ذهب الشافعی بندهٔ ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از

عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود **باب** لا زكوة فی الحلی زكوة واجب نیست

در زیور **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم كانت تلی بنات اخیها

یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزكوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را دران حال که آن دختران

یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالك** عن نافع ان

عبد الله بن عمر كان یحلی بناته وجواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزكوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را

و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالك من كان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ینتفع

للبس فان علیه فیه الزكوة فی كل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی

درهم فان نقص من ذلك فلیس فیه زكوة وانما تكون الزكوة اذا كان انما یمسك لغیر اللبس فاما التبر والحلی المكسور الذی

یرید اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یكون عند اهله فلیس علی اهله فیه زكوة قال مالك لیس فی

اللؤلؤ ولا فی المسك ولا فی العنبر زكوة گفت مالك کسیکه باشد پیش وی زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته

نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة دران مال در هر سال وزن کرده میشود

پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد

ازان چیزی پس نیست زکوة دران و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن مانند غیر مسکوک

له قلت قال الشافعی فی الاثر ابن شهاب ان العطاء فائدة لا زكوة فیه حتی یحول علیه الحول ذكره البیهقی فی سننه واقول وانما اخذ ابوبكر وعثمان من العطاء لما عندهم من النقود مما حال علیه الحول ۱۲ منه

۲۰۷

قلت قال به الشافعی فی اظهر قولیه خصه بالمباح واما المحظور كالاوانی والسوار والخلخال للرجل تجب فیه الزكوة بكل حال وعند الحنفیة تجب فی الحلی اذا كانت من ذهب او فضة دون اللؤلؤ ۱۲ عزو

مذ یو شکسته کرمیخواهند حل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن مشابه متاعی ست که میباشد نزد صاحب خود

پس نیست لازم بر وجوب زکوة وی دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور

آمده ست و منشا اختلاف اختلاف ایشانست دران که زکوة نقدین هر دو ست یا معنی کنز که مثبنی از ستغنای انتفاع بآنست پس بنا علی

واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست **باب** تجب الزکوة فی مال الصبی

واجب میشود زکوة در مال صبی **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تاکلها الزکوة عمر بن خطاب فرمود تجارت بکنید

در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا واخا لی یتیمین فی حجرها

فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری مرا از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس

برمی آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رض درین مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمی شود منظور اول آنست که زکوة را

حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث **باب** من کان ماله

مشغولا بالدین لا زکوة علیه فی ذلك هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة دران مال **مالك** عن یزید

بن خصیفة انه سال سلیمن بن یسار عن رجل له مال و علیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان

بن یسار را حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین ست مانند آن ایا بر وی واجب ست زکوة پس گفت سلیمان بن یسار واجب نیست

مالك عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد

دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شما ست یعنی ماهی که عطا ها مردمان

دران میداد پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید ازان مالها زکوة را

قال مالك الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین و عنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین

و یکون عنده من الناض سوی ذلك ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالك و اذا لم یکن

عنده من العروض و النقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة

فعلیه ان یزکیه گفت مالک امریکه مسلم ست و متفق به نزدیک ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزدیک او از متاع

آنقدر ست که در وی کفایه ست دین او را و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب میشود

پس هر آئینه او زکوة بر آرد و از انچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر

ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر

که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

قلت قول الشافعیة انه تجب الزکوة فی مال الصبی لانها حق المال وقالت الحنفیة لا تجب واتفقوا انه یجب علیه عشر الخارج من الارض

قلت هو قول الحنفیة قالوا یمنع وجوب العین دین له طالب من جهة العباد ولا یمنع وجوب العشر

۲۰۸

وللشافعی فی المسئلة ثلثة اقوال اظهرها لا یمنع مطلقا والثانی یمنع والثالث یمنع فی النقد والعروض ولا یمنع فی المواشی والثمار

قلت مشايخ الشافعي علل الشافعي بانها غير مستقرة في الكتابة بانها غير مستقرة لتمكن العبد من اسقاطها وليعلم ان شاه ولي الله رحمه الله حمل على الدين الحال على الملي وان فيه الزكوة بالفعل وفي الضمار ولتعذر الدين المؤجل يجب عليه الزكوة اخذه وان كان للاحوال كلها اذا وجبت الزكوة فقال والاصل عليه زكوة

ولا يجب الزكوة في الضمار عند عمر بن عبد العزيز وعند ابي حنيفة لا تجب في الضمار ويجب في الدين اذا وصلت عن الايام الماضية ١٢

بروی کند زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهور ست دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع میکند مطلقا منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس بر منع دین ست ادای حج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهر حقیقة نمو دارد و اموال باطنه بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب من استحق مالا او كان مال ضمارا كيف يزكى** هرکه مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برآرد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سال القاسم بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن ياخذ من مال زكوة حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرد با او مال عظیم را بروی دران مال زکوة هست پس گفت قاسم هر آینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يامر برده الى اهله وتوخذ زكوته لما مضى من السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب ان لا توخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامه نوشت در باب مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشت از سالها بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود ازو مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة لازم میشود و در صورة مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس در هر دو صورت فارقی پیدا باید کرد که حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست بحتمل که عجز او ظاهر شود پس اگر نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت اشبه ست زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت اشبه ست و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهور ست واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند برای جمیع اعوام بدهد و واجب نمیشود مطلقا و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او ست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا مجحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب زكوة اموال التجارة** در زکوة مالها سوداگری **مالك** عن يحيى بن سعيد عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمن وعمر بن عبد العزيز

مذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ مما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زریق حاکم بود بر سرگذر
مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان
پس بگیر از آنچه ظاهر باشد از اموال ایشان از آنچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس آنچه ناقص باشد بگیر بحساب
تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد
بر تو از اهل ذمه پس بگیر از آنچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس آنچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد ده دینار
پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر ازان چیزی و بنویس برای ایشان آنچه گرفته از ایشان نامه

تا مثل آن از سال مترجم گوید رضی الله عنه اصل درین باب حدیث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذي نعد للبيع وعمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان را بر راهها
می نشاندند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یک سال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر
پیش بنده آنست که نصاب در تمام حول شرط نیست زیرا که حال مال تجارت در احادیث مبسوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است
پس میباید که بر وی حمل کنند و اگر چند روزی قلیل یا زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصی
مالک نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را
در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند در زکوة آنها بر یک اسلوب است بخلاف آنکه شخصی مالک نصاب سوائم بود بعد ازان مال
تجارت خرید نمود چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم و السنة میشود که گرفتن مال است بمعاوضه بشرا یا مانند آن بنیت تجارت بیع یا اجاره
کند بیع را زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق میان
این هر دو بنیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت
و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس آنچه در سوائم گفته شد
و لابد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقودیکه بآن قیمت کنند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند
و در صورت تساوی نقود مخیر است و درین صورتها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن به نیت
تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده است ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقد بلد [illegible]

قلت اتفق اهل العلم على انه يؤخذ ممن مر عليه من المسلمين من مال التجارة اذا كان قيمته عشرين دينارا ربع عشر واختلفوا في مسألة الذمي فقال احمد يؤخذ منه نصف العشر [illegible]

۲۱۰

فان

فان نقصت ثلثة دينار مفهوم میشود که هشت وزنی کردند واج بتسمیه تاثیر و هم ضرر میکنند تاثیر ندارد و آن موجه تر است زیرا که

نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا وارد شدند پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر مال

تجارت سوائم باشند ظاهر نیست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بغیر

شرا مع نية التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بغیر شرا با نیت سوداگری قال مالك السنة عندنا

التي لا اختلاف فيها انه لا تجب على الوارث زكوة في مال ورثه في دين ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا وليدة حتى يحول

على ثمن ما باع من ذلك او اقتضى الحول من يوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست در ان نزدیک ما اینست

که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزک تا آنکه

بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت از آن مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** يعتبر النصاب

في آخر الحول معتبر است نصاب مال در آخر سال قال مالك في رجل كانت له عشرة دنانير فاتجر فيها فحال عليها الحول

وقد بلغت عشرين دينارا انه يزكيها مكانه ولا ينتظر بها ان يحول عليها الحول من يوم بلغت ما تجب فيها الزكوة

لان الحول حال عليها وهي عنده عشرة دنانير ثم لا زكوة فيها حتى يحول الحول من يوم زكيت گفت مالک در حق مردیکه

باشد او را ده دینار پس تجارت کرد در ان پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن

برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است بروی زکوة زیرا که گذشت

یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد از ان نیست واجب در ان دنانیر دادن زکوة

تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فيما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه

برآرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سليمان بن يسار وعن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيما سقت

السماء والعيون والبعل العشر وما سقي بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در

زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا بآب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا

في الحبوب التي يدخرها الناس ويأكلونها انه يؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعيون وما كان بعلا العشر وما سقي بالنضح

ففيه نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبي صلى الله عليه وسلم وما زاد على خمسة اوسق ففيه

الزكوة بحساب ذلك گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آن را مردمان و میخورند آنها اینکه گرفته شود

از آنچه سیراب کرده است آن را باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب

دادن پس واجب است در ان بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

۲۱۱

و چیزی که زیاده از پنج وسق است پس در وی زکوة بحساب آنست **باب الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه** بیان

آن دانها که واجب است دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة در وی قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسك والتین وما اشبه ذلك

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر و السلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلك ویقبل منهم فی ذلك ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما ودرانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها بهمه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک ونیست

در سپست ونه در تره ها بهمه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال ازان روز که

فروخته است آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد ازانکه درووه شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال وقبول کرده شود

ازایشان انچه دادند **باب خرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها** الزوج خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوهٔ آن وخرص کرده نشود زرا عتها را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقة تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالتمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالك وکذلك العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما انست

که خرما را خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوهٔ آن هنوز بالای درختان است وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

ازانقدر زکوة آن را و نیست بر اصحاب ثمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک همچنین ست حکم درانگور ها
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمرا د قوت میشود و بکیل پیمایند
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است و باتفاق علما حاصل شد برآنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یازده ماشه ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهارصد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیری ست و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بموزون بجز تقریبا ست نمی آید اینهمه تخمین
ست نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معائر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص عنه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب مسئله قدر نصاب اعتبار
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوئیم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یک سال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا دیکی بعد دیگری
میباشد مسئله در آنچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوه ارض سیراب باشد عشر واجبست و در آنچه بنضح
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده ست سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد ربع
عشر واجب شود و غالب و مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و ازینجا حال مرکب
مستنبط میشود **باب** تؤخذ الزکوة من الزرع والنخل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زرع و ازنخل
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از ینجاه واجب میشود ادا

٢١٣

زکوة نشد یک حصه از معین در درون وجایز میشود اداء زکوة نزدیک بدو صلاح وشتد ادهب ذبیراگر خرص در بیضوت شیر فرع
شده است وبخرص بر ذمه مالک مقرر میشود **مسئله** مسنون ست خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح با نکه یک خارص عادل تخمین
کیند مقدر و واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد
هلاک مخروص دعوی کند اگر راست در السنته شد فیها و الاقسم داده شود **باب** ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر در بیان
چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالك** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل
الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم یعد علی صاحب المال ولا یوخذ منه الصدقة ابن شهاب
گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب و این مانند رمه گوسفند است
شمار کرده میشود بر صاحب مال و گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن
حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوة الزیتون در بیان زکوة زیتون **مالك** انه سال ابن شهاب عن الزیتون
قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالك و انما یوخذ
من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالك و الزیتون
بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک
وجز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از ان که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس انچه نرسد زیتون او
به پنج وسق پس زکوة نیست در ان گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرماست چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها
یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و انچه سیراب کرده میشود به آب دادن پس در ان بیستم حصه است **باب** لا زکوة
فی الرقیق والخیل والعسل واجب نیست زکوة در بردها و گله اسپ و در شهد **مالك** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن
بن یسار و عن عراك بن مالك عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده و لا فی فرسه
صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة
مالك عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید و هل
فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت
سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد **مالك** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة
بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب
الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردها علیهم و ارزق رقیقهم قال مالك معنی قوله و اردها علیهم یقول علی

۵۵ قلت هو قول اهل العلم انه لا یوخذ المعیب وانما یوخذ من اوسط المال الجعرور تمر ردی من الدقل یحمل رطبا صغارا لا خیر فیه مصران الفارة نوع من التمر الردی عذق بن حبیق نوع من التمر الردی ۱۲

۵۶ قلت وقال به الشافعی فی القدیم ثم رجع وقال ابو حنیفة الا انه لا یشترط النصاب خمسة اوسق وقال یوخذ من عشره من عصیره ۱۲

مروی است از سلیمان بن یسار که هر آئینه اہل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردها ما زکوٰة را پس

قبول نکرد ابو عبیده بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیده نیز پس نوشت

حضرت عمر بن نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواهند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان

و قوت بده غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر و اردد

علیهم اینست که میگوید رد بکن بر فقرای ایشان **مالك** عن عبدالله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من

عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر و هو بمنی الا یاخذ من العسل و لا من الخیل صدقة عبدالله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از

پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوٰة مترجم گوید

رضی الله عنه که لازم نیست زکوٰة در بردها اگر برای تجارت نباشند اما اسپ و شهد پس زکوٰة نیست در ان هر دو نزدیک

شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوٰة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزد یک او اینست

وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم است در وی زکوٰة نزد ابو حنیفه و نیز زکوٰة لازم

بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم **باب** زکوة الرکاز در بیان زکوٰة رکاز **مالك** عن ابن شهاب عن سعید

بن المسیب و عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه است قال مالك الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا و الذی سمعت اهل العلم

یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیة ما لم یطلب بمال و لم یتکلف فیه نفقة و لا کبیر عمل و لا مؤنة فاما

ما طلب بمال و تکلف فیه کبیر عمل فاصیب مرة و اخطی مرة فلیس برکاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست در ان نزدیک ما

و انچه شنیدم از اہل علم که میگفتند اینست که رکاز مال مدفون است که یافته شود از مدفونهای جاهلیة که طلب کرده نمیشود بمال

و کشیده نمی شود در ان مؤنة خرچ را و نه زیاده عمل را اما انچه طلب کرده شود بمال و کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و نا یافته شود

بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است

و ابو حنیفه گفته است که معدن هم رکاز است و یک قول شافعی موافق این مذهب است و نیز اختلاف دارند در مصرف

خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فی است و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوٰة است یعنی اصناف

ثمانیه که در آیة انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی نقدی که

در جاهلیت دفن کرده باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم

باشد از آن او خواهد بود و الا حکم لقطه خواهد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست که در خرابه یا در زمینی که

قلت ... ان الرکاز ... ما ... فی التجارة ... الشافعی ...

۲۱۵

فی تفسیر الرکاز ... و له قول ان المعدن من الرکاز او بمنزلة الرکاز و علیه ابو حنیفة و المراد بالرکاز علی اظهر اقوال الشافعی هو الدفن الجاهلی من النقد و اما الاسلامی فان علم مالکه فله و الا فهو لقطة و انما ...

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

واللہ اعلم

باب زکوة المعدن

در بیان زکوة کان

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوة

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیة را و آن از ناحیه فرع ست پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی اللہ عنه انچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از ذهب و فضه بود و الا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید و اللہ اعلم پس قول احمد اصح ست که واجب میشود در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جهت وا اند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب فضه حمل او بر رکاز ست یا او داخل او در لفظ رکاز

قال مالک ارى واللہ اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شئ حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول

گفت مالک نمود میشود مرا و خدا دانا ترست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود از آنها زکوتی تا وقتیکه برسد انچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و انچه زیاده شود بران گرفته شود از ان بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید و اللہ اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجای سیم دیگر خاک برآمد و ماده که برای ذهب فضه مستعد بود با نتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود و اللہ اعلم باز آمد بعد ازین یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او را چنانچه از سر گرفته شده در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت ست گرفته شود از ان مانند انچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از ان در روزی که برآید از کان و انتظار کرده نشود در ان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

فوائد ... ان صدقة الفطر ... وقال الشافعي ... واجبة على الغني والفقير ...

دہم حصہ را و انتظار کردہ نمی شود دران گذشتن سال را

باب كراهية اشتراء الصدقة

در بیان مکروہ بودن خرید نمود انچہ خود صدقہ دادہ باشد

مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه بايع برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتراه وان اعطاكه بدرهم واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه

عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل در راہ خدا تعالیٰ و آن شخص کہ اسپ نزدیک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید کنم او را از ان شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ عود کنندہ در قی خود ست

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك

عمر بن الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالیٰ پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود

باب زكوة الفطر فريضة وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها

زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او و چیست جنس او

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين

رسول اللہ صلعم فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد و یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان

مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم

ابو سعید خدری گفت برمی آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج شعيرا

عبد اللہ بن عمر برمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ برآورد جو را

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر

عبد اللہ بن عمر برمی آورد زکوۃ فطر از ...

وقال ابو حنيفة ... من البر نصف صاع ... وقال الشافعي ... التجارة ... وفيه انه لا يجزئ اقل من صاع من اي جنس اخرج وهو عليه الشافعي وقال ابو حنيفة ان الواجب من البر نصف صاع ... النبي صلى الله عليه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقي وقال ابو حنيفة بصاع الحجاج وهو ثمانية ارطال وقال الشافعي تجب فطرة المرأة على زوجها وقال ابو حنيفة لا تجب عليه ١٢

غلامان خود کہ در وادی قری خیبر بودند یعنی بندا بعث میکردند برای او مترجم گوید رضی اللہ عنہ در اول وقت وجوب زکوۃ فطر سہ قول
آمدہ ست اول شب عید و طلوع صبح عید و مر ہر دو معاودہ خلاف ظاہر می شود در شخصیکہ شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب آنست کہ
پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایزست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من
المسلمین ظاہر شد کہ بر کافر لازم نیست و نہ بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب و غیر آن شرط نکردہ اند پس بر ہر کہ قادر باشد
لازم میشود بخلاف کسیکہ فاضل از قوت خود و عیال خود نمی یابد زیرا کہ خدا تعالی میفرماید لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا و در جنس
صاع پنج چیز مصرح شد طعام کہ مفسر ست بگندم بقرینہ مقابلہ او بشعیر و شعیر تمر و زبیب و اقط و تنقیح چہار جنس اول قوت مغیر
ست و ظاہر آنست کہ اگر قوت او و قوت بلد او بر باشد مثلا مخیر ست درمیان جمیع اقوات بجہۃ عموم حدیث **باب** تعجیل زکوۃ
الفطر بیان شتاب برآوردن زکوۃ فطر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یبعث بزکوۃ الفطر الی الذی تجمع عندہ
قبل الفطر بیومین او ثلثۃ عبد اللہ بن عمر میفرستاد زکوۃ فطر را بسوی شخصیکہ جمع کردہ میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز
یا سہ روز **مالک** انہ رای اہل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوۃ الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی
امام مالک دید اہل علم را کہ دوست میداشتند کہ برآورند زکوۃ فطر را وقتیکہ طلوع کند فجر از روز فطر پیش از انکہ بروند بنمازگاہ
مترجم گوید تعجیل زکوۃ فطر در حکم یومین او ثلثۃ ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوۃ در بیان
مواضعی کہ زکوۃ را آنجا صرف باید کرد قال اللہ تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیہا والمؤلفۃ قلوبہم
وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل اللہ وابن السبیل فریضۃ من اللہ واللہ علیم حکیم خبر این نیست کہ صدقہا برای
فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکہ دل ایشان را الفت دادہ میشود و در باب بردہا و برای قرضداران
و در راہ خدا تعالی و برای مسافران فرض کردہ شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا باحکمت ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ
کہ خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بہشت صنف صنف اول فقرا است کہ مال ندارند و کسبے کنند یا کسب میکنند
و دفع حاجت نمی شود و نہ قریب بدفع حاجۃ میرسد و صنف دوم مساکین اند کہ مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای
ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقہ کہ امام ایشان را بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتہاد امام
ایشان را باید داد حساب کنندگان و پیادہا کہ تحصیل کنند و عامل کہ بحکم او کار کنند و نگاہبانان بیت المال و قسمت کنندگان آن
بر فقرا ہمہ نیز درین صنف داخل اند صنف چہارم مؤلفۃ القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست کہ نیت ایشان
در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشان را امید ہند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان کہ بردرہا میمانند و تشویش
قافلہا میکنند اگر دوست امام باشان میرساند ایشان را نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد یا نیت ایشان قوی ست لکن بامعظم ایشان اسلام ہم آن

ایشان

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت زیرا که ایشانرا دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا را آن ناحیه از مصلحة ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران ست که شر ایشان بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار راحق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار گفته ایشان می شنوند پس ایشانرا تالیف باید کرد تا قوم مسلمانانرا از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشانرا از خمس الخمس که سهم آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب ایشانرا میسر نیست و فیئ ایشانرا بدست نمی آید و از سرکشان کفار ریکه در دار الاسلام باشند ضررها بایشان میرسد و در بیت المال ایشانرا بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی مکاتبان پس ایشانرا قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی برای حج قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی در میان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس انچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف هشتم ابناء سبیل ست یعنی مسافران پس هرکه سفر مباح خواهد قدر ضرورة او می باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده است که سوال جایز ست کسی را که او را آفتی رسیده باشد تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هریکی دیگرست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرة بر کسب نالایق استحقاق را ضرر نمیکند

باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالك انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان است مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند والله اعلم

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد علی قولین ۱۲

قلت لا خلاف فی صورة تبدل الملك وكذا فی العامل وابن السبیل واما الغارم والغازی فتحل لهما الصدقة وان كانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا كانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسیم الفقیر والمسکین ۱۲

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد
صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه است مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد بآن غنی که همسایه اوست **باب** کیف
یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات
ان ذلك لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف
بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث
ما کان ذلك وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالك حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزدیك ما در قسمت صدقات است
که این قسمت نمی باشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را
بآنقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس بدهد
زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و برهمین قول یافتیم کسی که
پسند میکردم از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا بر هفت صنف
صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نه در میان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است
صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از
سوال مر کسی را که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان
منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألك منها شیئا ابدا
رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة
پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب را
در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد ازان فرمود هر آئینه مرد سوال میکند
مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را
چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالك** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قوله قلت عند الشافعی یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناك عامل والا فاستیعاب السبعة ویجب التسویة بین الاصناف لا بین احاد الصنف وعند ابی حنیفة یجوز صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد ۱۲

نفس من

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را بدهد یا منع کند او را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسل لنا شیئا ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا خیر من اوقیة قال مالک الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس روگردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود و میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه باشد پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی ناقه شیردار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی

باب ثواب الصدقة

در بیان ثواب صدقه **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکنند خدا تعالی مگر حلال را غیر از نیست که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر خود را تا آنکه میشود مانند کوهی

کتاب الصیام

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

مرتفعین من القیء بعد فعة وفی الغی قلة والاحتطاب لمن کان قویا حاذقا فی الاحتطاب اولی من ان یسال غیره الامام وعلی هذا القیاس غیرهما ١٢

اختلف السلف في قوله تعالى و على الذين يطيقونه فقيل انه كان رخصة في اول الاسلام من شاء صام و من شاء افطر و افتدى ثم نسخ و قيل ... الذين يطيقونه او على الذين يطيقونه في حال الشباب ثم عجزوا عن الصوم

خير لكم ان كنتم تعلمون شهر رمضان الذي انزل فيه القران هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان فمن شهد منكم الشهر

فليصمه و من كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر و لتكملوا العدة و لتكبروا الله على

ما هديكم و لعلكم تشكرون ٥ و اذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبو لي و ليؤمنوا بي

لعلهم يرشدون ٥ احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم هن لباس لكم و انتم لباس لهن علم الله انكم

كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم و عفا عنكم فالان باشروهن و ابتغوا ما كتب الله لكم و كلوا و اشربوا حتى

يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل و لا تباشروهن و انتم عاكفون

في المساجد ط تلك حدود الله فلا تقربوها كذلك يبين الله اياته للناس لعلهم يتقون ٥

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی

اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزهای اندک سیما

پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزهای دیگر و بر آنانکه

نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارة از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا يطيقونه

یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است

که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است

در اول اسلام اختیار بود میان روزه داشتن و فدیه دادن بعد ازان منسوخ شد باية فمن شهد منكم الشهر مترجم گوید همین دو توجیه

از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود

و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه بآن معنی با وجود ابا لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه است

اهن از معانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین شاهد ایشان نیست و وجوب قول بالنسخ

درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از آن

برخاست و الله اعلم یعنی و واجب است فدیه بنفس خود یا بنفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخ سیر یک مسکین

با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد

و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهت آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است

با عیال او و آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمیر

قبل از ذکر بجهت آنست که مرجع مقدم است مرتبة چنانکه في داره زيد و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهت آنست که اصل معنی کردن

وجه ثالث اخر و هو ان المعنى و يجب على الذين يطيقونه طعام مسكين على الفائق و عندكم انه و المراد هو الشبع

فاضمر قبل الذكر لان ... مقدم مرتبة و ذكر الضمير ميلا الى المعنى لان الفدية انما هي الطعام و وجوب الفطر مذهب جميع اهل العلم و استنبطت من كلام التلميذ سعيد بن جبير على ما سياتي وجها رابعا و هو ان المعنى و على الذين يطيقون

... القضاء في ايام اخر فدية طعام مسكين يقضون و المراد بايام معدودات و الايام الاخر المراد بها القضاء الفائت الى ان يقضون المفضلات اسميا بالاجماع اخر الاوقات الى ان يثبت القضاء مطلقا و بعد الاجل لا بعد قوته ... الوقت ... معنى ... و استنبطت من حديث من مات و عليه صيام شهر فليطعم عنه مكان كل يوم مسكينا

زیرا که فدیه بیان طعام مسکین است کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر است برای او و روزه داشتن بهتر است برای شما
اگر میدانید که بهتر است پس باز نمایند از روزه داشتن و این کلام جهت آنست که روزه داشتن شاق است بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت
اخروی نظر باید کرد و از لذت جسمانی نظر می باید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شد در وی قرآن در حالیکه وی راه نماینده است مردمان را
و در حالیکه آیات واضح است نازل شد برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا در سفر پس واجب است بر وی
شمار روزها که افطار کرده است از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ است
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده است و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزهای فایته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را بشکر بر آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد باظهار تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود که
شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این امر در اصل معنی مربوط است بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکنید شما را باکمال عدة در قضا و بتکبیر و امر میکنید
بدعا و بپذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی بسبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته است خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق است تشبیه داده است خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن میباشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خدا است یعنی منهیات او است پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده است جمله عظیمه از احکام صوم و ما همه را
که ایه از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیت صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیت و صوم در اصل لغت امساک است و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع است از ابتدای

وجها خامسا و هو ان المعنی علی الذین یطیقونه القضاء ... فدیة طعام مسکین ... انه یجب علی الذین ... ان یجبر ... البیت ... بالصوم ... وجه صحیح ... مذهب ... ملحوظ ... منها السلف ... الظاهر ... من مقتضاه ... والله اعلم ... والله اعلم بعباده ... و اذا سالک عبادی ... فصلا باجنبی فان المعنی ... لتکملوا العدة و لتکبروا الله ... و لتدعوه ... تاکیدا ... سنته ... للسامع ... ان صیام رمضان ... لقوله تعالی کتب ... الصوم ... فی اصل اللغة الامساک ... و یؤخذ من هذه الآیات ... انه فی الشرع امساک من الاکل و الشرب و الجماع من الفجر الصادق الی غروب الشمس ... و النیة ماخوذة من حدیث انما الاعمال بالنیات و فیها ان المریض و المسافر یفطران ثم یقضیان عدة ما افطرا ... علی ما ذهبنا الیه ... الفطر ... فدیها ... و فیها ان ... التکبیر ... عند انقضاء رمضان ... و ان الاعتکاف قربة مطلوبة و ان مباشرة النساء فی الاعتکاف حرام

۲۲۳

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربه وغیر نیت در آیه فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم بتصریح مبین شد

ونیت قربه ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

ووقت آن از شهر رمضان ست وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رویت هلال ست تا رویة هلال

واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند وشمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد ومعتبر در قضا عدد ست کما ثلثة

در طول وقصر وحر وبرد وصدقه فطر فرض ست بر هر که طاقة ادای آن دارد وآنحضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بمقدار چنانکه

بیاید واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز وچه در غیر آن واین کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعة اول

وپنج در ثانیه میتوانند شد واگر چهار گویند در هر رکعة میتوانند شد ودر شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جائز ست اکل

وشرب واعتکاف یکی از قربات مشروعه ست وجماع حرام ست بر معتکف وعلة آن بودن او ست در مسجد پس حرام باشد

در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله علم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات وسابق

اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت درین حدیث قصد فعل باشد بتعیین

آن یا قصد قربت بخدا تعالی وقصد قربت اگرچه قصد علة غایه ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود

بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل وقربت هر دو حدیث حج که صحابه نیت مبهم کردند

وآنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول وثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد

فرضیة اخلاص ست وآن باضافة فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او

والله علم وهر روزه طاعتی جدا ست ولهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام وواجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز

واجب است وتبییت نیت در فرض واجب ست چنانکه بیاید ومتصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص

از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از ان لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست نوم عند اول جزء شب

ونوم آخر شب ودر اشتراط این چیزها حرج عظیم ست واز صاحب شرع نفی آن ظاهر نشد باوجود شدة حاجت ومعلوم

بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر ست از شارع بران عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم

صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد وتردد در فرضیة دارد ظاهر شد که رمضان ست بنابر آنچه گفتیم ظاهر است که روزه

از رمضان واقع شود وتحری یوم الشک بصوم بجهة معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار

من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم وعلة نهی آنست که این تعمق ست در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان

نیت کند ومیداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از ان چاره نیست پس انعقاد شک معفو باشد

ضروریة و رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح و قیل الی جوف
فیه تحلیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک بدماغ غیر مفطر است زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن روغن بتن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر است نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در بعضی احکام داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن حد آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر وی است از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقیمانده در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق است و داخل در احد
او و سنت ازین عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی و هو صائم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و اما جماع بمنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر آنست که بمنزله اوست و اما سبق آب حالت
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان است یا نه ظاهر آنست که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد است و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و اما اگر کسی باکراه در روزه
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که نمی شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا و مباشرت در حکم آنست نه تفکر و نظر بشهوت که در وی احتلام
اشبه است و در جواب تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شده و معلوم شد که اکتحال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که مناسب اکتحال باشد وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحث است بلکه امر جامع حصول
عین است از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر دوا احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازینجهة احتیاط منع از است و قضا برای او و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهة وصول بمعا و معده که مقصود شرب است
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شده است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن اما عقل پس بجهة آنکه

بدون قصد و تمیز مطیع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست
از جهت ثبوت نوم در روزه و یا قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد است احتیاط قضا آن روز
است و در حدیث وارد شده فانهن اذا حضن لا یصلین ولا یصمن ازینجا معلوم میشود که درینحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ است اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هرآئینه بوی دهان روزه دار خوشتر است نزدیک خدا تعالی از بوی مشک الله تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود را یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا دهم او را العوض صوم هر حسنه داده میشود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من است و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت
ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا وافطروا واجب است گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان
رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحا وارد شده
فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قوله لخلوف تغیر طعم الفم و رایحته لتاخیر الطعام ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به
ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاصه بالتشریف والتعظیم ۱۲

قوله صفدت بالتشدید والتخفیف ای شدت وقیدت بالاغلال ۱۲

اندازه

اندازہ کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الہلال ولا تفطروا حتی تروہ فان غم علیکم فاکملوا العدۃ ثلثین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزہ مگیرید تا آنکہ ببینید ماہ را و روزہ مکشائید تا آنکہ ببینید ماہ را پس اگر ہلال پنہان کردہ شود

از شما پس تمام کنید شمار ماہ را کہ عبارۃ از سی روز ست **مالک** انہ بلغہ ان الہلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را کہ ہلال دیدہ شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیمروز پس روزہ نکشاد عثمان تا آنکہ در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ مراد از تروہ آنست

کہ ہمہ احدا واحدا بہ بینید زیراکہ در حدیث ابو داؤد آمدہ ست عن ابن عمر اخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رایت الہلال

فصام وامر بصیامہ پس بنا بر اخبار واقع میتوانند بود والا در آنصورت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ندیدہ باشند و جم غفیر پس معنی کلام

اینست کہ حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمدہ ست ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا پس میباید کہ مخبر عدل باشد و اگرچہ یکی باشد

چنانکہ مضمون حدیث ابن عمر دلالۃ کرد و اگرچہ پیش قاضی گواہی نداد بجہۃ سکوت ازان در حدیث **مسئلہ** اگر ہلال را در یک شہر

دیدہ شد و در شہر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شہر قریب است لازم است حکم رویۃ ایشان و اگر بعید ست لازم نیست بجہۃ حدیث

ابن عباس بقیاس بر مسئلہ فطر وجہ کہ در حدیث منصوص شدہ وظاہر آنست کہ مراد از بعد مسافت قصر ست و ایراد کردہ شود

کہ مسافۃ قصر را بامر ہلال ہیچ تعلق نیست زیراکہ مشروعیۃ اکتفای ہر ناحیہ برویۃ خود از جہۃ حرج ست در تکلیف بابلاغ اخبار

نہ از جہۃ اختلاف مطالع وعادۃ قاضیہ ست ببلوغ اخبار در مواضع قریبہ پس اگر از اخر شہر یکہ دران رویۃ متحقق شدہ دو

مرحلہ باشد حکم آن لازم نیست

باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم

روزہ نیست کسی را کہ نیت روزہ در شب نکردہ است **مالک**

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد اللہ بن عمر میگفت روزہ ندارد مگر

کسیکہ عزم کردہ است روزہ را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شہاب عن عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم مثل ذلک ابن شہاب از حضرت عائشہ و حضرت حفصہ رضی اللہ تعالی عنہما ہمچنین روایت کردہ است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمہور اہل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است کہ نیت کند بلکہ بغوی از حذیفہ نقل کردہ

است کہ بخاطر او گذشت کہ روزہ گیرد بعد زوال آن پس روزہ گرفت وحدیث ابن عمر مرفوع است بدو روایت دار قطنی

وگفتہ است رواۃ ثقات و آن مخصص ست بحدیث ترمذی و دارقطنی و بیہقی عن عائشۃ دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیہا ذات

یوم فقال ہل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا صائم و در صحۃ این صوم شرط ست امساک از مفطرات در اول نہار

باب یاکل ویشرب حتی یتبین الصبح المستطیر

بخورد و بنوشد تا آنکہ ظاہر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

۲۲۷

عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم

رسول الله صلعم فرمود هر آئينه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى

ينادي ابن ام مكتوم قال وكان ابن ام مكتوم رجلا اعمى لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا

اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه این معنی ماخوذ است از آیه حتى يتبين لكم الخيط

تبیین الکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد بر افق که بنی آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بصارت

ندارد یا اعمال حس در رؤیت افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بیندازد یا در حال

جماع ست پس ذکر را نزع کرد بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزه وی درست ست باب ما جاء في تعجيل الفطر و تاخير

السحور مستحب ست شتاب کردن افطار یعنی بمجرد غروب آفتاب و موخر کردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابي حازم بن

دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند فطار را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي

عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند فطار را مالك عن عبد الكريم بن ابي

المخارق من كلام النبوة تعجيل الفطر والاستيناء بالسحور مخصص عبد الكريم بن ابي المخارق روایت کرد که از مضمون

کلام نبوت ست شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن ان

عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل الاسود قبل ان يفطرا ثم يفطران

بعد الصلوة وذلك في رمضان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی

شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود باب صيام من اصبح

جنبا صحیح ست روزه کسی که بصبح در آمد حالانکه وی با جنابت ست غسل نکرده ست مالك عن سمي مولى ابي بكر بن

عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا ان كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم ليصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم حضرت عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم

بصبح در می آمد در آن حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت یعنی روزه وی صحیح

میدانست مالک عن عبد الله بن سعید عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام عن عائشة وام سلمة زوجی
النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام فی رمضان ثم یصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در آنحال که با جنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن ابی یونس مولی عائشة عن عائشة
ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم وهو واقف علی الباب وانا اسمع یا رسول الله انی اصبح جنبا وانا ارید
الصیام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا اصبح جنبا وانا ارید الصیام فاغتسل واصوم فقال له الرجل یا رسول الله
انک لست مثلنا قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله
انی ارجو ان اکون اخشاکم لله واعلمکم بما اتقی حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استاده بودند بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم
دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم
وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی آنچه پیش
ازین گذشت از گناه تو وآنچه موخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که
باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بآنچیز که پرهیز کنم ازان مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن ہشام انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول کنت انا وابی عند مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ان ابا هریرة
یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم فقال مروان اقسمت علیک یا عبد الرحمن لتذهبن الی امی المؤمنین عائشة
وام سلمة فلتسألنهما عن ذلک فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتی دخلنا علی عائشة فسلم علیها عبد الرحمن
ثم قال یا ام المؤمنین انا کنا عند مروان بن الحکم فذکر له ان ابا هریرة یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم قالت
عائشة لیس کما قال ابو هریرة یا عبد الرحمن اترغب عما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم ذلک الیوم قال ثم
خرجنا حتی دخلنا علی ام سلمة فسألها عن ذلک فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتی جئنا مروان بن الحکم فذکر له
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت علیک یا ابا محمد لترکبن دابتی فانها بالباب فلتذهبن الی ابی هریرة فانه بارضه
بالعقیق فلتخبرنه بذلک فرکب عبد الرحمن ورکبت معه حتی اتینا ابا هریرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذکر له ذلک فقال
لا علم لی بذاک انما اخبرنیه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بود من وپدر من عبد الرحمن پیش مروان که امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

۲۲۹

ما ابوهریره میگوید هر که بصبح درآید و او باجنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبدالرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح درآید و او باجنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
آنچنان چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبدالرحمن آیا اعراض میکنی ازانچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبدالرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد و او
باجنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن اورا ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او آنچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر جانور من پس هر آئینه ایستاده ست بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود ست
در وادی عقیق پس خبر کن اورا باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبدالرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله

غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده

باب اختلفوا فی القُبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد بیان الجواز وانکر الترخص

اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهترست مگر در حق کسیکه اراده کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل بر رخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبّل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل
امرأته تسأل له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحل الله لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتیها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحل الله لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاکم لله
واعلمکم بحدوده

مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس در آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار می باشد پس باز گشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه آرے هر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانا ترین شماام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عائشة ام المؤمنین انها قالت ان كان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را و او صائم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عاتكة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب كانت
تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فدخل علیها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم
فقالت له عائشة ما یمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آرے بکن
مالک عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص كانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم كانت اذا
ذكرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلی الله علیه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال عروة

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالك

عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله

بن عباس سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا في الحجامة

للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن خشي الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد از ان پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رأيته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از ان افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا

احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد از ان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینیم بروی نقصانی و امر نکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانیده

است در وی باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم

الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه

وكانوا ياخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس روایت که رسول الله صلعم برآمد

بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از ان افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او

و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس آنچه تازه تر از ان بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالك عن سمي مولى

ف وعليه اهل العلم
في المؤطا زاد ويكره
القبلة لمن تحرك
شهوته كراهية
تحريم ولا ولغيره

م الاختيار
وهو قول
قلت
اكثر اهل العلم

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود
سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن
گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت برسر خود آب را بسبب تشنگی یا گفت
بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه
رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك
انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالك گفت
سفر کردیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله
هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه بگیر
و اگر خواهی افطار کن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر
مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام
هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس
نمیکرد امر بروزه داشتن **باب المسافر اذا اراد ان یدخل بلده اول یومه یستحب له الصوم** مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود
در اول روز سنت موکد است او را روزه داشتن آن روز **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که

داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار می بود قال **مالك**

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالك واذا اراد ان یخرج فی رمضان وطلع له

قلت الوجه من التطبیق بین الآثار ما حرره من قول الشافعی وعلیه اهل العلم فی شرح السنة قال الشافعی وانما معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم لیس من البر الصوم فی السفر وقوله حین بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئك العصاة فمعناه اذا لم یحتمل قلبه قبول الرخصة واما من رای الفطر مباحا وقوی علی الصیام فصام فهو اعجب الی

الفجر وهو یارضه قبل ان یخرج فانه یصوم ذلک الیوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل شونده ست براهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش تا آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک و قتیکه

که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود ست پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد

و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام ست زیراکه عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان مسافر شد یا مریض شد جائز ست او را افطار از جهة وجود علة رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد متاکد ست او را اتمام صوم

مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیراکه روزه متجزی نمیشود پس عدم وجوب صوم بعض روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز ست **باب** من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری

انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار فقضی ولا کفارة علیه هر که افطار کند در روزیکه ابر دار و بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بروی **مالک** عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم و رای انه قد امسی و غابت الشمس فجاءه رجل فقال یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر و قد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان

در روزیکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده ست آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالک انما یرید بقوله

الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم و خفة مؤنته و یسارته یقول نصوم یوما مکانه گفت مالک غیر ازین نیست که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه بما نموده میشود والله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را

و آسانی ادا میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقرائن مثل دیدن ظلمتی که از مشرق میخیزد و برون

شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیراکه امر کردن سلف طبقه بعد طبقه مشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا و اقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز

در کار ست چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای اجتهاد وی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل یقضی

صیام رمضان متتابعا او متفرقا قالوا لا قوی ان التتابع احب الی ولیس یجب حتی اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی درپی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست کہ پی درپی قضا کردن بہترست و دوسترست و جدا جدا کردن کفایت کنندہ ست

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعا من افطرہ من مرض او فی سفر عبد اللہ بن عمر میگفت روزہ وارد رمضان را پی درپی کسیکہ افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شہاب ان عبد اللہ بن عباس وابا ہریرۃ اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدہما یفرق بینہ وقال الآخر لا یفرق بینہ لا ادری ایہما قال یفرق بینہ و ایہما قال لا یفرق بینہ ابن شہاب روایت کرد کہ عبد اللہ بن عباس و ابوہریرہ اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از ایشان کہ تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شہاب گفت نمیدانم کہ کدام یک از ایشان گفت کہ تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت کہ تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب یسأل عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کردہ شد او را از قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست کہ تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکہ پی درپی کند قال یحیی و سمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیہ اعادۃ وذلک مجزئ عنہ واحب ذلک الی ان یتابعہ مالک میگفت در باب شخصیکہ جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعادہ و این تفریق کفایت کنندہ ست او را و دوست ترین وجوہ قضا نزدیک من آنست کہ پی درپی کند آنرا

باب من اصاب اہلہ فی رمضان وہو صائم قضی وکفر

کسیکہ جماع کند اہل خود را در رمضان و حالانکہ او صائم ست قضا کند و کفارہ دہد **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رجلا افطر فی رمضان فامرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یکفر بعتق رقبۃ او صیام شہرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعرق تمر فقال خذ ہذا فتصدق بہ فقال یا رسول اللہ ما احد احوج منی فضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی بدت انیابہ ثم قال کلہ مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ کفارہ دہد بآزاد کردن یک بردہ یا بروزہ داشتن دو ماہ پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آن مرد نمی یابم پس آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول اللہ نیست ہیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ظاہر شد دندان دراز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان فرمود بخور این را **مالک** عن عطاء بن عبد اللہ الخراسانی عن سعید بن المسیب انہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضرب نحرہ وینتف شعرہ ویقول ہلک الابعد فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما ذلک قال اصبت اہلی وانا صائم فی رمضان فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل تستطیع ان تعتق رقبۃ قال لا قال فہل تستطیع ان تہدی بدنۃ قال لا قال فاجلس فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قولہ وہو قول اکثر اہل العلم وفی الباب اقوال ولا یجب التتابع فی القضاء ویستحب

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال مالك قال عطاء فسالت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد

بن المسيب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را و میکند موی خود را و میگفت هلاک شد

این دور تر از مطان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و چیست آن گفت جماع کردم اهل خود را و من روزه دار

بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی

نذر کعبه بکشی شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود

بگیر این را و تصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا و روزه دار روزی

بجای آنچه با آن رسیده گفت مالک که گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود در آن زنبیل از خرما پس گفت

در میان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالک سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان

باصابة اهله نهارا او غیر ذلک الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان

وانما علیه قضاء ذلک الیوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضاء رمضان

بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد

با اهل خود در روز رمضان و غیر ازین نیست که بر وی قضاء همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص

حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار و امر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید

افطار کند باکل و شرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه و مالک و کفارة مخصوص است بجماع

اکل و شرب نزدیک شافعی و احمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول ما بنا بر حدیث متصل ابو هریره است پس آنچه متعدد

مرسل ابن المسیب زائد است از اداء بدنه ماخوذ نیست و آنچه تفسیر او است مثل همان حق ماخوذ است مسئله هر گاه این

حادثه پیش آید بر وی واجب است آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخصیص ننمودند بر وصف عام که

علة این حکم باشد از وصفی که علة آن نباید بود چاره نیست و فقها در آن وصف مختلف شدند اقوی درین باب قول

شافعی مینماید که موثر مجموعه چند چیز است افساد صوم اداء رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس

بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده و نه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا و نه بر مفسد صوم نفل

و نذر و قضاء رمضان و نه بر مفسد باکل و شرب و استمناء و استقاءة و نه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص سفر

در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع و نه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل استبقاء

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست ازوی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطرست بعد ازان بنا بران افطار جماع کرد و نه

بر کسیکه زنا کند به نسیان یا در حال سفر زیرا که اثم درینصورت بجهة محض زناست نه بجهة تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل

نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست ولهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را برادای

رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا **مسئله** درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفاره بر زن پس ظاهر انست

که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم اوست از حکم مرد چنانکه حد زنا

بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید

و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفاره ظاهر انست

که لازم ست **مسئله** درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفاره مستقر شد در ذمه او تا بوقتیکه قادر شود بر یکی

ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقه الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالک** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال

کنت مع مجاهد وهو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا ام یقطعها قال حمید

فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که

بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفاره آیا

پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا

زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی

ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده ست

در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فمرض او حاض بنی علی ما مضى کسیکه واجب شد

بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفاره قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرض یا حیض بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال

یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض

یغلبه ویقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه وقوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک وهو یبنی علی ما قد مضى من صیامه

وکذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام

وهی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة

مرض او حیضة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالک وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

م **قلت** وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی صوم کفارة الیمین کما قال مجاهد ۱۲

قولان احدهما

م **قلت** ۲۲۷ عند الشافعی یزول التتابع بعوارض یوم بلا عذر و یجب الاستیناف لا بحیض ولو افطر بعذر مرض او سفر ففی ... المرض قولان الجدید یفوت التتابع ۱۲

مالک میگفت بہترین احکام کہ شنیدم در حق کسی کہ واجب شد بروی روزہ دو ماہ پی در پی در قتل خطا یا ظہار پس پیش آمد او را
مرضیکہ غالب آید بروی و قطع کند بروی روزہ وی را کہ ہر آئینہ او وقتیکہ صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزہ داشتن پس
نیست او را کہ تاخیر کند آن روزہ داشتن را و بنا کند بر آنچہ گذشت از وی ہمچنین زنی کہ واجب شد بر وی روزہ گرفتن در قتل نفس وقتیکہ
حایض شود درمیان روزہ خود ہر آئینہ وی چونکہ پاک شود تاخیر نکند روزہ داشتن را و وی بنا کند بر آنچہ روزہ گرفتہ بود و جایز نیست
کسی را کہ واجب شد بروی روزہ گرفتن دو ماہ پی در پی در کتاب خدا تعالی کہ افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را کہ سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بہترین اقوال است کہ شنیدم آنرا درین مسئلہ نزدیک من مترجم گوید رضی اللہ عنہ
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز کہ بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزہ گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزہ داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** للمریض اذا اشتد
علیہ الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکہ دشوار شود بروی روزہ گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکہ بیان کردہ شود بلکہ مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اہل العلم ان المریض
اذا اصابہ المرض الذی یشق علیہ الصیام معہ و یتعبہ و یبلغ منہ ذلک فان لہ ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیہ
القیام فی الصلوۃ و بلغ منہ ما اللہ اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفتہ فاذا بلغ ذلک منہ صلی و ہو
جالس و دین اللہ یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و ہو اقوی علی الصیام من المریض قال اللہ تبارک و تعالی
فی کتابہ فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدۃ من ایام اخر فارخص اللہ عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و ہو اقوی علی الصیام
من المریض فہذا احب ما سمعت الی فی ذلک و ہو الامر المجتمع علیہ عندنا گفت مالک کہ شنیدم آنرا از اہل علم اینست کہ
بیمار وقتیکہ برسد او را مرضی کہ دشوار باشد بروی روزہ گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از ان شخص
بحد تعب پس جایز است او را کہ افطار کند و ہمچنین مریض وقتیکہ دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از ان شخص
بحدیکہ خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بندہ و ازین مرض کہ عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست کہ رسیدہ نمی شود
بصفت او یعنی حقیقت جامع و مانع او ظاہر نیست پس وقتیکہ برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشستہ و دین خدا تعالی آسان است
و ہر آئینہ رخصت دادہ است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزہ گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود و فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت دادہ است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزہ
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است کہ شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و ہمان است امر یکہ اتفاق واقع شدہ
بران نزدیک ما **باب** من علیہ صوم واجب فلیبدأ بہ قبل التطوع کسیکہ بروی روزہ واجب باشد پس شروع کند آنرا

قلت: لہ فی الفالکبی بہ التنطض علی نفسہ التلفو ارتباطہ العلاقۃ امتزاجہ او کان صحیحا یخشی ان یعرض بالصوم عارض الافطار معرفۃ ذلک باجتہاد وہو غلبۃ الظن عن امارۃ او تجربۃ او باخبار طبیب مسلم غیر ظاہر الفسق وقیل التحاج و یبیح ذلک لہ المرض

ضررا اشتد بل او فسید اذا وجل بہ الضرر اشتد بل بابہ التیمم ان خاف علی نفسہ عضو وکذا بطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاہر فی الاظہر

بہمن ١٠ از

پیش از روزه نفل **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه سئل عن رجل نذر صيام شهر هل له ان يتطوع فقال سعيد ليبدأ بالنذر قبل ان يتطوع سوال کرده شد

سعید بن المسیب را از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یک ماهی آیا میرسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند

بنذر پیش از روزه نفل قال مالك وبلغني عن سليمن بن يسار مثل ذلك گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل يصوم احد عن احد آیا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يسأل

هل يصوم احد عن احد او يصلي احد عن احد فيقول لا يصلي احد عن احد ولا يصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را

سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض

کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعليه صوم صام عنه وليه فقیر میگوید که ممکن است

جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا يصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات

بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی سبک گردد بخلاف

حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** درباب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم

دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعليه صوم صام عنه وليه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعليه صيام شهر

فليطعم عنه مكان كل يوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است

بنظائر فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر

او در باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برائت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام

و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتواند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن

از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبوی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر ولی

اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد ظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند اداء

دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یک مد بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشيخ الفاني يفطر ويطعم عن كل يوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت

از ربع صاع است **مالك** انه بلغه ان انس بن مالك كبر حتى كان لا يقدر على الصيام فكان يفتدي انس بن مالک

پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالك ولا ارى ذلك واجبا واحب الي ان يفعله

اذا كان قويا عليه فمن افتدى فانما يطعم مكان كل يوم مدا بمد رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مالک و نمی بینم این اطعام را

واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند این یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر از این نیست که طعام دهد

من ترك صيام ... يطعم عنه وليه ... يصوم عنه وليه ... قال النووي الصوم عنه ... يجوز له الصوم ... قال ابن عباس ... ويطعم ... [illegible]

قال ابو حنيفة يفطر ويطعم ... والشافعي ...

بجای هر روز یک مد از ابد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی یا مرض
که شفا از ان متوقع نیست وقدرة بر صوم با آن ضعف نمیدارد و آیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضاست و بقیاس اطعام
از مرده و اگر کسی اطعام نتواند آیا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب
الحامل اذا خافت على ولدها تفطر وتطعم عن كل يوم مسكينا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند وطعام دهد عوض هر روز یک مسکین را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل
اذا خافت على ولدها واشتد عليها الصيام فقال تفطر وتطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة بمد النبي صلى الله
عليه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند وطعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالك
واهل العلم يرون عليها القضاء كما قال عز وجل فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر ويرون ذلك
مرضا من الامراض مع الخوف على ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود خدای تعالی
فمن كان منكم مريضا الخ و می بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او بغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزدیک مالک و واجب است نزدیک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله اما حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن باب لا باس بتاخير القضاء الى شعبان باکی نیست بدرنگ
کردن قضا تا شعبان سال آینده مالك عن يحيى بن سعيد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم تقول ان كان ليكون على الصيام من رمضان فما استطيع ان اصومه حتى ياتي شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است باب اذا لم يقض حتى دخل رمضان آخر وقضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روزه یک مسکین را وقضا کند مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول من كان عليه قضاء رمضان فلم يقضه

قلت قال ابو حنيفة تقضي ولا اطعام كالمريض وقال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعي قولان اصحهما تقضي بلا اطعام والثاني ان خافت على نفسها قضت ۲۴۰ بلا الطعام وان خافت على الطفل قضت واطعمت وهو الاظهر عند النووي ۱۲ قلت وعليها اهل العلم ذلك بلا ثبت ولا شئ عليه في ذلك ۱۲

وهو قوی علی صیامه حتی جاء رمضان آخر فانه یطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة وعلیه مع ذلك القضاء قاسم بن
محمد میگفت هرکه واجب بود بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا او و توانا ست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر ذمه
وی طعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالك** انه بلغه عن سعید بن جبیر
مثل ذلك خبر رسید بمالك از سعید بن جبیر مانند این تعوی گفته ست هرکه تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان
از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان ولازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم
بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابوحنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله مانند
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی ست عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او
صحیح و گویا مصلحة در مشروعیة آن دفع تسویف قضاست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده
اظهر آنست که مکرر شود **باب** ینا کد تنزیه الصوم من الرفث والشتم والغیبة لازم ست پاک کردن روزه از کلام
شهوت و سب و غیبت **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام جنة
فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه او قاتله فلیقل انی صائم انی صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر
ست یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آئینه من روزه دارم هر آئینه من روزه دارم **باب** لا یکره السواك للصائم ولو
بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالك** انه سمع اهل العلم لا یکرهون
السواك للصائم فی رمضان فی ساعة من ساعات النهار لا فی اوله ولا فی آخره قال ولم اسمع احدا
من اهل العلم یکره ذلك ولا ینهی عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان
در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم
مکروه دارد آن را یا نهی کند از ان مترجم گوید همین ست قول ابوحنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهة خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب ست نزدیک خدای تعالی
والله اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیه القضاء لا من ذرعه القیء کسیکه بقصد کند قی در روزه
واجبست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر
انه کان یقول من استقاء وهو صائم فعلیه القضاء ومن ذرعه القیء فلیس علیه القضاء عبدالله بن عمر
میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دارست پس واجب ست بروی قضا و هرکه غالب آمد بروی قی پس نیست

قلت ۹۰ وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة یقضی ولا فدیة علیه
قلت ۹۱ وعلیه اهل العلم ان ذلك لا ینقص صومه ولا یفسد صومه
قلت ۹۲ وعلیه اکثر العلماء وفی العالمگیریة اذا قاء او استقاء ملء الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر علی الاصح الا فی الاعادة والاستقاءة بشرط ملء الفم وفی المنهاج والصحیح انه لو تیقن انه لم یرجع شیء الی جوفه بطل ولو غلبه القیء فلا باس ۱۲

لازم بر وی قضا است مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان و ایا افساد استقاءه صوم را از جهة عین اوست
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع است پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده است
فاسد نشود و تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاءه بمنزله نوم است که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده است
و جائیکه باختیار است حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علته فرموده
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد است از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده است یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که اصلا حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا اشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولا یقطعه ولیس علی من اصابه
امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید
بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض است بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب است قضا روز دیگر بمکان
این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
و حال آنکه او روزه نفل داشت قضا آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر
گذارنده قضا نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه ولهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده
والله اعلم

باب یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رض
فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

ونیز

قلت تعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه فذهب اکثرهم العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لصومه لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا وقال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا و امر کرد مردمان بروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا **مالک**

عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لهذا الیوم هذا یوم عاشوراء ولم یکتب علیکم صیامه وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز عاشوراست فرض کرده نشده ست بر شما روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اهلک ان یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشورست پس روزه گیر و امر کن اهل خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النهي عن صوم یوم الفطر ویوم الاضحی وایام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبّان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام یومین یوم الفطر ویوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید دران از قربانیهای خود

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمن بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام ایام منی رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ایام منی یطوف یقول انما هی ایام اکل وشرب وذکر الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافله حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی ست **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی اخت عقیل بن ابی طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل علی ابیه عمرو بن العاص فوجده یاکل قال فدعانی فقلت له انی صائم فقال هذه الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهن وامرنا بفطرهن قال مالک هی ایام التشریق

قلت وعلیه اهل العلم استحب اکثرهم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریة ویکره صوم یوم عاشوراء مفردا

قلت وعلیه اهل العلم ولو نوی صوم یوم العید قال الشافعی لا ینعقد وقال ابو حنیفة ینعقد نذره وان صام فیه یقضی وان کان صائما واختلفوا فی صیام ایام منی للمتمتع اذا لم یجد هدیا ولم یکن صام قال ابو حنیفة لا یصوم ویتعین الهدی وقال مالک له ان یصوم وللشافعی قولان کالمذهبین اظهرهما الاول کذا وقع لیحیی ابنة یحیی امرأة عقیل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقیل

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را بافطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر باباحت ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او ادا شد
اگرچه آثم شد **مسئله** متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و ارادهٔ
مواصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یک لقمهٔ طعام زیرا که بحقیقت مذهب صوم است فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزهٔ دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق است و روز عید فطر و روز عید اضحی است در آنچه رسید بما و این است دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درین باب مترجم گوید تعقیب کرده
قول مالک را بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرموده و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نموده و امام شافعی جمع کرده است در احادیث
مختلفه درین باب بآنکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب است برای غیر آن و این مذهب

قلت: وعلیه اهل العلم وفی الانوار وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشربها قال المتولی معنی الوصال ان یترک الاکل والشرب تقربا الی الله تعالی مع نیة صوم الغد فلو ترکه لا بقصد القربة او لا بنیة الصوم لم یکن وصالا

۲۴۴

قلت: نقض بحدیث الشیخین ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن صوم الدهر وعلله بالضعف وفوت الحقوق وجمع الشافعی بین الاحادیث بحمل صوم الدهر المنهی علی من خاف ضررا او فوت حق فقال صوم الدهر مکروه لمن خاف ...

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه

باب صوم ستة من شوال

در بیان روزه داشتن شش روز از شوال

قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم ورأوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی را از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا این حکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکه لاحق گردانند برمضان چیزی که نیست از وی اهل جهالت وجفا اگر ببینند دران باب رخصتی نزدیک اهل علم و ببینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی وپی درپی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی درپی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف متابع آن مکروه است دون التفرق وفی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به

باب صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه

قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه

مالک میگفت نشنیدم کسی را از اهل علم و فقه و از کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده

باب من افطر فی صوم التطوع قضی

هرکه افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند

مالك عن ابن شهاب ان عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما آخر

حضرت عائشه وحفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند بتطوع پس هدیه فرستاده شد برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأت موصوف بودند والولد سر ابیه

قلت تعقب بحدیث الشیخین لا یصومن احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده وقال الشافعی یکره افراد الجمعة وفی العالمگیریة یستحب صوم یوم الجمعة بانفراده

قلت عورض بحدیث ابی داود الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر قال الشافعی لا قضاء علیه وقال ابوحنیفة علیه القضاء وقال مالک ان افطر من غیر علة یلزم القضاء والا فلا وفی حجة الله البالغة قال الخطابی یشبه انه صلی الله علیه وسلم انما امرهما استحبابا لان بدل الشیء فی اکثر احکام الاصول یحل محل اصله وهو فی الاصل مخیر فکذلک فی البدل ... صلاة او صوم تطوع لم یجب ... ولا القضاء ان لم یتم

گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ من صبح کردم و عائشہ ہم روزہ دار بطریق نفل پس ہدیہ فرستادہ شد برای ما طعامی پس افطار کردیم برآن
پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفتہ کہ متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست
نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و ہمین ست حکم صلوۃ و خطابی درینجا فائدہ گفتہ کہ
حدیث ابن شہاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید کہ امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشہ و حفصہ را بطریق استحباب زیرا کہ بدل شی
در اکثر احکام صورت قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجہ الحاکم و
ابو داؤد و الصائم المتطوع امیر نفسہ ان شاء صام و ان شاء افطر **باب** ھل یلزم النفل بالشروع فیہ ایا لازم میشود نفل بسبب
شروع در ان قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحۃ الصلوۃ و الصیام و الحج و ما اشبہ ھذا من
الاعمال الصالحۃ التی یتطوع بہا الناس فیقطعہ حتی یتمہ علی سنتہ اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین و اذا صام
لم یفطر حتی یتم صوم یومہ و اذا اھل لم یرجع حتی یتم حجہ و اذا دخل فی الطواف لم یقطعہ حتی یتم سبعۃ لا ینبغی ان یترک
شیئا من ھذا اذا دخل فیہ حتی یقضیہ الا من امر یعرض لہ مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بہا و ذلک
ان اللہ تبارک و تعالی یقول فی کتابہ کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا
الصیام الی اللیل فعلیہ اتمام الصیام کما قال عز و جل و اتموا الحج و العمرۃ للہ فلو ان رجلا اھل بالحج تطوعا و قد قضی الفریضۃ
لم یکن لہ ان یترک الحج بعد ان دخل فیہ و یرجع حلالا من الطریق و کل احد دخل فی نافلۃ فعلیہ اتمامہا اذا دخل
فیہا کما یتم الفریضۃ و ھذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لایق نیست کہ داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز
و روزہ و حج و آنچہ مانند اینست از اعمال خیر کہ تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکہ میباید کہ بانجام رساند آنرا
بر وجہ مسنون مثلا چون تکبیر تحریمہ گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعت را و چون روزہ برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون
احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند ہفت شوط را نمی سزد کہ ترک نماید
چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکہ شروع کند در ان تا وقتیکہ باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضہ کہ پیش آید او را از جنس آنچہ عارض
میشود مردمان را مثل امراض و بیماریہا کہ معذور داشتہ می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست کہ خدا تعالی فرمودہ ست
در کتاب خود کلوا و اشربوا الخ پس واجب است بر روزہ گیرندہ کہ اتمام کند روزہ خود را چنانچہ فرمود خدا تعالی و اتموا الحج و العمرۃ للہ
پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکہ ادا کردہ ست حج فریضہ را پس جایز نیست او را کہ ترک کند حج را بعد ازان کہ شروع کرد
در وی و برگردد از اثنای راہ حلال شدہ و ہر کسیکہ داخل شد در اعمال نافلہ پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچہ
بانجام برساند اعمال فرض را مترجم گوید ہمین ست مذہب ابو حنیفہ کہ واجب میشود قضای ہر عمل نفل بسبب شروع در آن و در پیش شافعی قضای نفل

قلت و علیہ ابو حنیفۃ و قال الشافعی لا یقاس الصوم و الصلوۃ علی الحج فی الاول من شرع فی صلوۃ او صوم تطوع لم یجب الاتمام و لا القضاء ان خرج و یستحب و یکرہ بلا عذر و لا یثاب علی الماضی و بعذر کالمشقۃ علی الضیف لم یکرہ و یثاب علیہ و یجب الحج بالشروع و حرم ۲۴۶ الخروج و لو شرع فی قضاء رمضان و شبہہ لم یجب الخروج مطلقا...

حج واجب است وقضاء نفل نماز وروزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب بمعنی نمیماند واگر بعذر قطع کند ثواب بمعنی میماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعاً چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر ویفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد وافطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت وندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان وندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صیام یوم

الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه منودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه من غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود در آن از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرد که وی از رمضان باشد ومی بینند بر هرکه روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد از آن آمد گواه که وی

از رمضان است واجب است قضاء آن روز بر وی ونمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است

امر مسلم نزدیک ما وحکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود. بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را به نیت رمضان

وهمین است مذهب فقهای اربعه وجمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است وشافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد واین روزه

موافق عادتش افتد بجهة حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند ولازم نشود از جهة فسق مخبر

یا صبی بودن او واگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست ومحض اطباق غیم یوم الشک نمی شود ونه باخبار اهل زیج که هلال از شمس

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب در بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهة طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابرهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وقال عمار من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشک عن رمضان وان صامه عن شعبان تطوعا جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی ۱۲

التی یحیا ہو فیہا من صبیحہا من اعتکافہ قال من اعتکف معی فلیعتکف العشر الاواخر وقد اریت ہذہ اللیلة

ثم انسیتہا وقد رایتنی اسجد من صبیحتہا فی ماء وطین فالتمسوہا فی العشر الاواخر والتمسوہا فی کل وتر قال

ابو سعید فامطرت السماء تلک اللیلة وکان المسجد علی عریش فوکف المسجد قال ابو سعید فابصرت عینای

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انصرف وعلی جبہتہ وانفہ اثر الماء والطین من صبح لیلة احدی وعشرین رسول اللہ صلعم

اعتکاف میکرد عشرہ میانہ از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکہ شد بیست ویکم وآن شبی بود کہ برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود ہر کہ اعتکاف کردہ است با من باید کہ اعتکاف کند عشرہ اخیرہ را وہر آئینہ دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد ازان فراموش گردانیدہ شد از خاطر من وہر آئینہ دیدم خود را درین خواب

درینحال کہ سجدہ میکنم صبح او در آب وگل پس طلب کنید آنرا در عشرہ اخیرہ وطلب کنید آنرا در ہر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان ہمان شب یعنی شبی کہ بعد از شروع اعتکاف عشرہ اخیرہ آمدہ بود ومسجد بنا کردہ شدہ بعریش یعنی بچکید

مسجد گفت ابو سعید پس دید دو چشم من رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم کہ بازگشت از نماز وبر جبین مبارک وبینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بیست ویکم مقدمہ لابدست از تفحص ذاتیات اعتکاف ومفسدات ومباحات او

پس حقیقت اعتکاف درنگ نمودن است در مسجد قدر یکہ آنرا درنگ توان گفت بہ نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اہل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جہة التزام اہل شرع است مسجد را در اعتکافات خویش واز جہة آنکہ استحباب اعتکاف

بسبب مرابطہ است در مسجد واز جہة آنکہ خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیہ نظر زیرا کہ لبث در مسجد بر دو قسم است قسمی است کہ اورا اعتکاف گویند وقسمی ہست کہ آنرا انتظار نماز ومانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بتقیید می باید کرد وبنیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیرا کہ مصادرہ لازم می آید پس بلا ست

از مکث طویل کہ مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز واللہ اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاہر میشود چنانکہ در صلوة العید گفتہ شد

سبیل شافعی آنست کہ اعتکاف مرابطہ است در مسجد واستحباب آن از جہة معنی مرابطہ است الا آنکہ خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشرہ اخیرہ مثلا نساختہ اند بجہة ضرورة وبجہة آنکہ گویا مستثنی است در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکہ از مسجد نبرآمدہ است بر اعتکاف خود است وچون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریہ یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد واگر باز اعتکاف خواہد نیت جدید باید کرد واین مبنی است بران رای کہ بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعہ است نہ مطلق اعتکاف وبر رای دیگر در اینجا نظر است بلکہ ظاہر آنست کہ اگر نیت عدد دارد وبرای حاجت ضروریہ

مسئلة قلت وعلیه اهل العلم وبهذا الحدیث ان من اراد اعتکاف العشر الاواخر یدخل قبل غروب الشمس من
۲۴۸
یوم العشرین وعلیه الشافعی وابو حنیفة

برآید بر اعتکاف خود ست وهمچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیراکه اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی واگر نیت مدتی معین متتابع کرده است مثل عشرهٔ اخیره رمضان ادای مانوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز ست واگر تعرض نکرده است جایز نیست و ایا قاطع آن اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع انست در صورت طول مدت خروج ظاهر انست که قاطع آن نیست بلکه ابدا جایز ست و مشروعیت استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیراکه خروج برای حاجت ناقض مدت متتابعه میکند از جهت آنکه کالمستثنی ست پس انچه استثناء او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم مشروعیت استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین انست اگر مطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کرده است متحقق میشود در صورت استثناء و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست واگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عشرهٔ اخیره رمضان میکردند قصد کرده است آن اتباع حاصل نمیشود باستثناء و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیراکه وی طاعت ست و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد و طریان آن ضرر نمیرساند مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض محسوب نخواهد شد از اعتکاف واگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سایر حوائج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد لفظ في المساجد متعلق ست بعاكفون پس تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرت بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و قبله نیز حرام ست بجهت عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و ایا صوم شرط اعتکاف ست یا نه دو قول آمده است و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را التطیب و تزئین زیراکه آنهمه در معنی ترجل ست و حضرت عائشه از آنحضرت صلعم ترجل او در حالت اعتکاف ذکر کرده اند

باب اختلفوا في ليلة هي ارجى والاقوى انها ليلة في اوتار العشر الاواخر تتقدم وتتاخر وقول ابي سعيد انها ليلة احدى وعشرين اختلاف کرده اند در شبی که وی امید وار ترین شبها ست و اقوی آنست که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید نزدیک که آن شب بیست و یکم ست

مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عبد الله بن انيس الجهني قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم اني رجل شاسع الدار فمرني ليلة انزل لها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ليلة ثلث وعشرين من رمضان

عبد الله بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن

بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشرهٔ اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی الله

علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشرهٔ

اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع

الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت را صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوید آنرا در هفت شب اخیر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و

مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه

فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم

من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرو د آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد دران شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاریکه دران شب مقدر شد برای تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا رسلامت بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به

من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر **مالک**

شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت

بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند

از عمل بمثل آنچه رسیده بودند باقی ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قلت ۵ قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة هو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها وفی المنهاج میل الشافعی الی انها لیلة الحادی والثالث والعشرین وفی العالمگیریة اعلم ان لیلة القدر یستحب طلبها وعن ابی حنیفة انها فی

۲۵۰

رمضان لا یدری ای لیلة هی وقد تتقدم وتتأخر وعندهما کذلک الا انها متعینة لا تتقدم ولا تتأخر

لیلة القدر
ویلیه اهل العلم

انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول من شهد العشاء من لیلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعید بن المسیب گفت هر که حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس هر آئینه حاصل کرد حصه خود از آن شب والله اعلم **باب** المعتکف یرجل راسه ویفعل ما یشاء فی المسجد
ولا یخرج لعیادة مریض وشهود جنازة ولا یخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هرچه خواهد در مسجد
و نه بر آید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه بر آید مگر برای حاجت انسان **مالک**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف یدنی الی راسه فارجله وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه میزدم او را و داخل نمیشد
در خانه مگر برای حاجت انسان **مالک** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة کانت اذا اعتکفت
لا تسال عن المریض الا وهی تمشی لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنا آنکه میرفت
و ایستاده نمیشد قال یحیی قال مالک لا یاتی المعتکف حاجة ولا یخرج لها ولا یعین احدا الا ان یخرج لحاجة الانسان
ولو کان خارجا لحاجة احد لکان احق ما یخرج الیه عیادة المریض والصلوة علی الجنائز واتباعها گفت مالک نیاید معتکف
بسوی هیچ حاجت و نه بر آید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نکند هیچکس را مگر آنکه بر آید برای حاجت انسان و اگر معتکف را جائز
بودی بر آمدن برای کار کسی هر آئینه سزاوار تر بود بر آنکه بر آید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال یحیی قال
مالک ولا یکون المعتکف معتکفا حتی یجتنب ما یجتنب المعتکف من عیادة المریض والصلوة علی الجنائز ودخول البیت
الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از آنچه باز میماند معتکف از عیادة مریض و از
نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالک لا یبیت المعتکف الا فی المسجد الذی اعتکف فیه
الا ان یکون خباؤه فی رحبة من رحاب المسجد قال مالک ولم اسمع ان المعتکف یضطرب بناء بیت فیه الا فی المسجد
او فی رحبة من رحاب المسجد ومما یدل علی انه لا یبیت الا فی المسجد قول عائشة رضی الله تعالی عنها کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذا اعتکف لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارند معتکف مگر در مسجدیکه اعتکاف کرده است
در آن مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک و نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند در آن مگر در مسجد یا در رحبه
از رحبهای مسجد و آنچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اعتکف الخ قال یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یذهب لحاجة
الانسان فی البیوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانهای یعنی در ایام اعتکاف **مالک** انه سال ابن

شہاب عن الرجل یعتکف ہل یدخل لحاجتہ تحت سقف فقال نعم لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شہاب را از حکم مردی کہ اعتکاف کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری ہیچ باک نیست دران مترجم گوید ہر کہ اتباع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد کردہ باشد در اعتکاف او را لابد ست اجتناب از آنچہ آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند ازان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کردہ است آن سخن دیگر ست ظاہر اینست کہ خروج برای نماز جمعہ نیز حاجت ضروریہ است و کالمستثنی ست و مشروع ست بحجت عموم قول اللہ تعالی اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ

باب یحرم علی المعتکف مباشرۃ المرءۃ

حرام ست بر معتکف مباشرت زن قال اللہ تعالی ولا تباشروھن وانتم عاکفون فی المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکہ شما معتکف باشید در مسجدہا مترجم گوید ہمین ست قول اہل علم

باب یجوز الاعتکاف فی کل مسجد

جایز ست اعتکاف در ہر مسجد مساجد ثلثہ وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال یحیی قال مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیہ انہ لا یکرہ الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیہ ولا اراہ کرہ الاعتکاف فی المساجد التی لا تجمع فیہا الا کراہیۃ ان یخرج المعتکف من مسجدہ الذی اعتکف فیہ الی الجمعۃ او یدعہا فان کان مسجدا لا یجمع فیہ الجمعۃ ولا یجب علی صاحبہ اتیان الجمعۃ فی مسجد سواہ فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیہ لان اللہ تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم اللہ المساجد کلہا ولم یخصص شیئا منہا قال مالک فمن ہنا جاز لہ ان یعتکف فی المساجد التی لا تجمع فیہا الجمعۃ اذا کان لا یجب علیہ ان یخرج منہ الی المسجد الذی تجمع فیہ الجمعۃ گفت مالک حکمی کہ مسلم ست نزدیک ما آن حکمیکہ نیست دران اختلاف اینست کہ مکروہ نیست اعتکاف در ہر مسجد یکہ جمعہ خواندہ میشود در وی و نمی بینم کہ مکروہ داشتہ شد اعتکاف در آن مسجدہا کہ جمعہ خواندہ نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکہ برآید معتکف از مسجد خود کہ اعتکاف کردہ است دران بسوی جمعہ یا ترک کند جمعہ پس اگر باشد مسجدیکہ خواندہ نمیشود جمعہ دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعہ در مسجدی غیر این مسجد پس ہر آئینہ من نمی بینم ہیچ باک باعتکاف دران جا زیرا کہ خدا تعالی فرمودہ است وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد را ہمہ آن و خاص نکرد چیزی ازان گفت مالک پس ازینجا ست کہ جایز ست معتکف را کہ اعتکاف کند دران مساجد کہ خواندہ نمیشود در انجا جمعہ وقتیکہ واجب نمیشود بروی کہ برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر کہ خواندہ میشود انجا جمعہ البغوی گفتہ کہ خروج برای جمعہ واجب ست بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کردہ اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفہ گفتہ اند کہ اعتکاف باطل نمی شود چنانچہ باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفتہ است کہ باطل میشود

باب لا اعتکاف الا بصیام

اعتکاف درست نیست مگر بروزہ مالک انہ بلغہ ان القاسم بن محمد ونافعا مولی عبد اللہ بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام یقول اللہ تعالی فی کتابہ کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد فانما ذکر الله الاعتکاف مع الصیام امام مالک را خبر رسید که قاسم بن محمد
ونافع مولی عبد الله بن عمر میگفتند که اعتکاف درست نیست مگر با روزه و دلیل داشتن خدای تعالی میفرماید کلوا واشربوا الآیة پس جز این نیست
که ذکر کرده است خدای تعالی اعتکاف را با روزه قال مالک وعلی ذلک الامر عندنا انه لا اعتکاف الا بصیام گفت مالک
بر همین است حکم نزدیک ما که اعتکاف نیست مگر با روزه مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتکاف
وعدم اشتراط آن ومحل اختلاف همانست که سابقا بآن اشاره رفت **باب** یدخل قبل غروب الشمس من اللیلة التی
یرید اعتکافها داخل شود معتکف پیش از غروب آفتاب از شبی که اعتکاف آن قصد میکند قال مالک یدخل المعتکف
المکان الذی یرید ان یعتکف فیه قبل غروب الشمس من اللیلة التی یرید ان یعتکف فیها حتی یستقبل باعتکافه اول اللیلة
التی یرید ان یعتکف فیها گفت مالک داخل شود معتکف در مکانیکه میخواهد که اعتکاف کند در آن پیش از غروب آفتاب از شبی که اراده
میکند اعتکاف در آن تا آنکه استقبال نماید باعتکاف خود اول شبی که اراده کند اعتکاف در آن **باب** السنة ان لا یرجع
المعتکف الی بیته حتی یشهد العید مع المسلمین سنت آنست که رجوع نکند معتکف بخانه خود تا آنکه حاضر شود بنماز عید
با مسلمانان یحیی عن زیاد عن مالک عن سمی مولی ابی بکر ان ابا بکر بن عبد الرحمن اعتکف فکان یذهب لحاجته
تحت سقیفة فی حجرة مغلقة فی دار خالد بن الولید ثم لا یرجع حتی یشهد العید مع المسلمین ابو بکر بن عبد الرحمن
اعتکاف کرد پس میرفت برای حاجت خود در زیر خانهٔ سقف دار از چار دیواری که دروازه داشت بسته از سرای خالد بن ولید بعد از آن
باز نمی گشت تا آنکه حاضر میشد بعید با مسلمانان یحیی عن زیاد عن مالک انه رأی بعض اهل العلم اذا اعتکفوا العشر الاواخر من رمضان
لا یرجعون الی اهلیهم حتی یشهدوا الفطر مع المسلمین مالک دید بعض اهل علم را وقتیکه اعتکاف میکردند عشرهٔ اواخر رمضان
باز نمی گشتند بسوی اهل خانه خود تا آنکه حاضر میشدند بعید الفطر با مسلمانان قال مالک وبلغنی ذلک عن اهل الفضل الذین مضوا قال
مالک وهذا احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک خبر رسید مرا این طور از اهل فضل که گذشتند گفت مالک و این دوست ترین اقوال
است که شنیدم ... درین مسئله مترجم گوید اجماع علماست بر آنکه لیلة العید در اعتکاف عشرهٔ اخیره داخل نمیشود و فعل ابو بکر
بن عبد الرحمن محمول بر آنست که احیاء لیلة العید مستحب است وبودن در مسجد بهیئة اعتکاف صورة صالحه است برای احیاء والله اعلم **باب**
قضاء الاعتکاف اذا فات فی رمضان باب در بیان قضاء اعتکاف چونکه فوت شود در رمضان یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب
عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان یعتکف فلما انصرف الی المکان الذی اراد ان یعتکف فیه وجد
اخبیة خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زینب فلما رآها سأل عنها فقیل له هذا خباء عائشة وحفصة وزینب فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم یعتکف حتی اعتکف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه‌ها را خیمه
حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه‌ها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه و این ازان زینب ست پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر انست که
نیت اخلاص ندارند بلکه بریا و منافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت و اعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج * باب

حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض ست بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ٥ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ٥ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ٥ هرآئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده ست برای مردمان
آن خانه ست که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر ست از آنجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاده و دو پای او دران سنگ فرو رفت و تا امروز نقش پای
او بران سنگ ظاهر ست و هر که در آید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان و همچنین ست حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم و برای خدا واجب ست بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار اسباب
راه یعنی سرانجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هرآئینه خدا تعالی بی نیاز ست از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام ست اجماعا و لابد ست از شناختن شرط صحت حج و وجوب آن
پس حبط شدن اعمال کافر معلوم ست ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده ست رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا
دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات ست و در حدیث موطا آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج هست و حامل او برحج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز را بطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون
در حکم صبی غیر ممیز ست و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است
و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزدیک فقیه مخلص شد که صحت حج
دیگر ست و وجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر ست و به نیابت دیگر و همچنین وجوب حج به نیابت دیگر ست و بمباشرت دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام ست زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات
نمیکنند و در آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف ست
و بغیر نیت هیچ عبادت صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرت اسلام و تمیز ست و در حدیث بیهقی آمده ست ایما صبی حج ثم

قلت

وعلیه اجماع الامة قالوا الاول فریضة محکمة یکفر جاحدها وقالوا الحج علی المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ۱۲

بلغ فعلیه حجة اخری ؟ ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی اسناده جید از ینجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف وحریه ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقة وضو نداشت وضو کرد و شرط وجوب حج
اسلام تکلیف وحریه واستطاعة ست باز استطاعة مباشرة دیگرست واستطاعت نیابت دیگر واستطاعت راه رفتن بچندین
چیز حاصل میشود بعض صفات در فاعل معتبرست وبعضی در راه واز انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیراکه چون
سائل بعذر ثبوت بر راحله تقریر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی اگر شود
چون قائد بیابد و این فقیر را درین مسئله نظرست زیراکه خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة واین آیة اگرچه
در جهادست در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر واز انجمله یافتن زاد و راحله ست ذهابا وایابا زیراکه آنحضرت
تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد و راحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد و راحله میتوانند
لا استطیع ومعتبر در زاد و راحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین ونفقه کسیکه نفقه او فرض ست ومسکن
وعبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست وکسیکه در میان وی ومکه حد سفر نیست وقوة مشی دارد راحله در حق او شرط نیست
زیراکه عرف آنرا استطاعت میشمرد واز انجمله امن طریق ست از قطاع طریق وسباع ویا یافتن طعام وآب در مواضعیکه
مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع ویا یافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة
نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج ومحرم با خود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه
فهمیده ست وجماعه از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست واستطاعة نیابة بمال و وجود کسیکه باجرة مثل بحج رود
یا وجود ولد وبذل طاعة او در حج میباشد زیراکه در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه وکسیکه مال او حکم
دارد مانند آنست یا اقوی از ان زیراکه اصلا درینصورت منت نیست واز جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست
بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها وظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد و در ذمه او حج باشد ومال دارد احجاج از وی واجب ست وذکر ارکان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج وعمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة ست آن گناهان را که در میان این هر دو بوده ست وحج مبرور نیست
آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحج فی اشهر الحج ولیتق الرفث
والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج واجتناب نماید از جماع و دواعی آن واز معصیة وان

۲۵۵

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

وذوالقعده وده روز از ذیحجه پس هر که لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع ودواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن درباب حج وهرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد همراه خود گیرید پس بر آینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال وسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالك قال الله تبارك وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربك انك لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدن است بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال درباب حج اینست که قریش می ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس بایکدگر جدال میکردند این جماعه میگفت ما راه یافته

تریم وآن جماعه میگفت ما راه یافته تریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در زعم

نموده میشود بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می شود ومعلوم است

که وقفه عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود ومن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند باب مواقیت الاهلال

دربیان مواضعی که معین کرده شده است اهلال برای احرام مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

له قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل بشیء من اعمال الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لم یجز وهی شوال وذو القعدة وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا ویکون عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج ١٢

ما احرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد الله بن عمر وخبر رسید مرا که آنحضرت صلے الله علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل المدينة ان يهلوا من ذى الحليفة

واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلى الله عليه

وسلم واُخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يهل اهل اليمن من يلملم حکم فرمود رسول الله صلے الله علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد الله بن عمر اما این سہ

پس شنیدم آنہا را از رسول الله صلے الله علیہ وسلم وخبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع عبد الله بن عمر احرام کرد از فرع وفرع موضعی ست متصل دریا مابین مکہ ومدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ وجحفہ واہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد واز انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

وہم از انجا احرام کردہ باشد برای آنکہ ورای او جحفہ ست وہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود والله اعلم **مالك** عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ايلياء عبد الله بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت بایں معنی ست کہ حاج ومعتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ بیشتر

از ان احرام نکند وہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے الله علیہ وسلم وخلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول الله صلی الله علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ وآن نزدیک بقرن ست ومحاذی او **مالك** باسناده عن عائشة قالت فلما قضينا الحج ارسلني

رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن بن ابى بكر الى التنعيم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے الله علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالك وانما يهل اهل مكة بالحج اذا كانوا بها ومن كان مقيما بمكة من غير اهلها من جوف مكة

لا يخرج من الحرم وسئل مالك عن رجل من اهل مكة هل يهل من جوف مكة بعمرة فقال بل يخرج الى الحل فيحرم منها

قال مالك انما العمرة من التنعيم فانه من شاء ان يخرج من الحرم ثم يحرم فان ذلك مجزئ عنه ان شاء الله ولكن

الفضل ان يهل من الميقات الذى وقت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابعد من التنعيم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند دران وکسیکہ باشد

مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کند از میان مکہ نہ برآید از حرم

قلت وعليه اهل العلم فائدة التاقيت المنع عن تاخير الاحرام فلو قدم عليها جاز وميقات المكى للحج جوف مكة وللعمرة الحل في العالمگيرية والتنعيم افضل وفى المنهاج افضل بقاع الحل الجعرانة ثم التنعيم ثم الحديبية

٢٥٧

ومعنى اهلال ابن عمر من الفرع عند الحنفية ان لاهل المدينة ميقاتين ذا الحليفة والجحفة ولا اثم عليهم اذا اخروا الاحرام الى الجحفة ذكره محمد فى الموطأ ويحتمل ايضا انه بدا له ان يدخل مكة لما وصل الى الفرع ومعناه عند الشافعية انه بدا له ان ينشئ لما وصل الى الفرع

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا

گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از آن احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی

انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم و آن دورتر است از تنعیم مترجم گوید

رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل

الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم قال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون

ذلک فمن حیث انشأ حتی اهل مکة من مکة از اینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد

خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است

ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه است ومیقات متوجه از تهامه یلملم است ومیقات متوجه از نجد قرن است ابوداود

ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات

او مسکن اوست وازین حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد در آمد

واز آنجا اورا نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشأ داخل است

مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است میقات

احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج

به تنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای اکمه احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل است بمکه ودران حال وقت تنگ بود که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی

حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است از آن بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند

جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست

که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بروی واگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس

به نسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا

او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات

کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده

است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فاذا استوت به راحلته

اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد در مسجد ذوالحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک

میگفت **مالک** عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه یقول بیداؤکم هذه التی تکذبون علی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فیها ما اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا من عند المسجد یعنی مسجد ذی الحلیفة سالم بن عبد الله شنید

از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا شماست که نسبت میکنید به آنحضرت صلعم در آن احرام نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج عن ابن عمر قال

واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت هرآئینه من

ندیدم آنحضرت صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه برمیخاست با آنحضرت صلعم شتر او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یصلی فی مسجد ذی الحلیفة ثم یخرج فیرکب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذوالحلیفه

بعد از آن برمی آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالک** انه

بلغه ان عبد الملک بن مروان اهل من عند مسجد ذی الحلیفة حین استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار

علیه بذلک خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر

رسید بمالک که ابان بن عثمان مشورة داد او را بر عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شدند احادیث در ابتدای اهلال حج

واصح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج حین فرغ

من رکعتیه **باب صفة التلبیة** در صفت لبیک گفتن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبیة رسول الله صلی الله

علیه وسلم لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک قال وکان

عبد الله بن عمر یزید فیها لبیک لبیک لبیک وسعدیک والخیر بیدیک لبیک والرغباء الیک والعمل

تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا وثانیا بسوی تست یا محبت من اولا

وثانیا برای تست یا اجابة من اولا وثانیا برای تست یا اخلاص من اولا وثانیا برای تست هرآئینه ستایش ونعمت برای

تست و بادشاهی تراست نیست هیچ شریک ترا وعبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک

وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا وثانیا وخیر بدو دست تست و توقع بسوی تست وعمل برای تست مترجم گوید

رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات وتعیین احد النسکین لازم نیست زیراکه در حدیث

شیخین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تغیر داد نیت را بس به نیت احد النسکین آن نسک لازم می شود پس

۲۵۹

معتبر نشد الا مطلق نیت و اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلے الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه نیت کرده اند **مسئله** اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است **مقدمه** ارکان حج پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در مدت بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی و لیطوفوا بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهة استقرا افراد عمره و یافتن این چیزها در وی پس اینچیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان سنن اند بعضے از واجبات مجبور بدم و بعض غیر مجبور

باب یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز بلبیک گفتن **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان امر اصحابی او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند بآنکه بلند کنند آوازها را خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالا هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه

باب یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبدالله بن عمر غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت و علیه اهل العلم فی المناسك و یستحب الاکثار من التلبیة و رفع صوته فی دوام احرامه خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة و فی العالمگیریة مثل ذلك و قال المحلی

و المرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان صوتها عورة

قلت و علیه اهل العلم

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر انست که غسلی که برای تنظیف وقطع

رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب ست که بگیرد از ریش

خود وبروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص

شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را

پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیه خود را پیش از انکه سوار شود وپیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن

نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال

مالك ولیس ذلك علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان واو اراده حج میداشت نمی سترد

از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب ست

که اماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار ودر حلق راس دو قول در بنیاب مذکور شد نزدیک

فقیر تفصیلی ست کسیکه معتاد ست بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد وکسیکه معتاد باشد بموی سر

از ابتدای شوال که اول اشهر حج ست موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء

تغتسلان وتلبیان حائض خداوند نفاس غسل کند ولبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس

انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلك ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم

بن محمد روایت کرد انکه اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور ست بر سه چهار میل از مدینه

پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن

او را که غسل کند بعد از ان لبیک گوید **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس

ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در

ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از ان لبیک گوید سئل مالك هل یقف احد

بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض

من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلك والفضل ان یکون الرجل فی ذلك کله

طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلك سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی درمیان

صفا ومروه کند وحالانکه او غیر طاهر ست پس گفت مالک هر امری که میکنند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر

ست بعد از ان نیست لازم بروی چیزی یعنی گناه نیست درین امر وبهتر انست که باشد مرد در همه این احوال طاهر وسزاوار نیست

قولہ قال المحلی یستحب ان یتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی ان یقدم هذه الامور علی الغسل وفی العالمگیریة مثلہ وفیها وحلق الراس لمن اعتاده من الرجال

وہم فی شرح مجمع البحرین الفقہان ۱۲

قولہ وعلیہ اهل العلم ۱۲

باب التطيب عند الاحرام در بیان استعمال خوشبو وقت بستن احرام با عدم طهارت مکروه با عدم ارتکاب استعمال آن یعنی ازین قصد کنند آنرا اگر

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد اینجا استعمال خوشبو در بدن است بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ثلاث من احرامه

مالک عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصک واغسل هذه الصفرة عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبو است پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام

مالک عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو پس گفت معاویه بن ابو سفیان از من است یا امیر المومنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقای خدا تعالی پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته رجوع کنی پس بشوئی آنرا

مالک عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة وعلی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی واردت ان لا احلق فقال عمر فاذهب الی شربة فادلک راسک حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کردن

قلت روی الشیخان عن عائشة قالت کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفرق النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم وفی المنهاج ویستحب ان یتطیب لبدنه للاحرام وکذا الثوب فی الاصح ولا باس باستدامته بعد الاحرام ولا بطیب له جرم قال المحلی والثانی لا یجوز تطیب الثوب … ومعنی الامر بغسل الطیب … انه کان خلوقا … والخلوق … یکره للرجل … النبی صلی الله علیه وسلم … لانه کان … فی الاسلام … المسک والغالیة … فی الثوب …

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شربه چقدر بیست که باشد نزدیک بیخ خرما ابن قمر گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر را دو وجه
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که مبین ست و اول مبهم و وی در حجة الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیادت احتیاط
باشد تا نشود که مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبوغ تا استعمال نکنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم **مسئله** شافعی اختیار کرد استحباب تطییب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق ست
و آن حرام ست در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این خلاف
بآن ست که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک از عبادات
عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن در میان حج
و عمره و تمتع یعنی افاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل و کان یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة ابن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة و منا من اهل بحجة و عمرة و منا من
اهل بالحج و اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل و اما من اهل بحجة او جمع الحج و العمرة فلم یحلوا حتی
کان یوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع خرج الی الحج فمن اصحابه من اهل بحج و منهم من جمع الحج و العمرة و منهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج و العمرة فلم یحلل و اما من کان اهل بعمرة فحل رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة و عام القضیة و عام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیه سال قضیه سال جعرانه مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب

بالسقيا وهو ينجع بكرات له دقيقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهى ان يقرن بين الحج والعمرة فخرج علي

وعلى يديه اثر الدقيق والخبط فما انسى اثر الدقيق والخبط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان

يقرن بين الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رايي فخرج علي مغضبا وهو يقول لبيك اللهم لبيك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مالك عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج

معاوية بن ابي سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب

الفصل بينهما در بیان فصل در میان حج و عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر

في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب میفرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج مالك عن

علقمة بن ابي علقمة عن امه ان عائشة كانت تعتمر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تركت ذلك فكانت

تخرج قبل هلال المحرم حتى تاتي الجحفة فتقيم بها حتى ترى الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مختصر

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قلت وعليه اهل العلم بخبط الابل علفها الخبط و النجيم وهو ان يخلط العلف من الخبط و الدقيق بالماء ثم تسقاه الابل والبكر بالفتح الفتى من الابل بمنزلة الغلام من الناس والانثى بكرة الخبط بفتحتين ما يخبط وهو ضرب الشجر بالعصا ليتناثر ورقه

قلت وعليه اهل العلم

مخالم

می آمد بجحفه پس سکونت مینمود آنجا تا آنکه به بیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل او التمتع

او القران ایا افراد فضل ست یا متعه یا قران **مالك** عن صدقة بن یسار المكی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو كنت معك او سئلتنی لامرتك

ان تقرن فقال الیمانی قد كان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطائر من راسك واهد فقالت امرءة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لكان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو و سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده ست از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالك** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر ست نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین ست مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل ست و تمتع افضل ست از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد ست و بعد از آن تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة ذلك لمن لم یكن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ۝ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بروی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب ست بروی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یکدهه کامله ست این حکم کسی ست که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت ست عقوبت او

مالك عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه كان یقول من اعتمر فی اشهر الحج.

قوله قلت وعلیه ابو حنیفة و فی الوقایة القران افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد و بعده التمتع افضل وفی قول التمتع افضل ومنشا ذلك الاختلاف فی نسك النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی

٢٦٥

فی ۱۲ ظهر قرئیه انه کار مفرد

في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة قبل الحج ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فان لم يجد

فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر ميگفت هر كه عمره كند در ماههاى حج در شوال يا ذى قعده يا ذى حجه پيش از حج

بعد ازان اقامت كرد در مكه تا آنكه دريافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج كند و بروى واجب است آنچه آسان باشد از قربانى

پس اگر نيابد قربانى را پس واجب است بروى روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتيكه رجوع كند مالك

عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اعتمر في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة ثم اقام بمكة حتى يدركه

الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع سعيد بن المسيب

گفت هر كه عمره كند در شوال يا در ذى قعده يا در ذى الحجه بعد ازان اقامت كرد در مكه تا آنكه دريافت او را حج پس او متمتع است

اگر حج كند و بروى واجب است آنچه آسان باشد از قربانى پس هر كه نيافت قربانى را پس لازم ست بروى روزه گرفتن سه روز در حج

و روزه گرفتن هفت روز وقتيكه بازگردد بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم ياخذ من شعره شيئا

ولم يحلل من شيء حتى ينحر هديا ان كان معه ويحل بمنى يوم النحر گفت مالك امريكه مسلم است نزديك ما آنست كه هر كه جمع كند حج و

عمره را نگيرد از موى خود چيزى و حلال نشود از چيزى تا آنكه نحر كند قربانى را اگر باشد نزديك او و حلال شود در منا روز نحر مترجم

گويد ازينجا معلوم شد كه تمتع آفاقى راست نه مكى را و جمع كردن ميان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نيز در وى داخل ست و اقامت

بمكه نيز داخل ست و حكم او قربانى ست بزى يا زياده ازان يا روزه داشتن ده روز بتفصيل مذكور و از صريح آيه معلوم شد كه

شرط صحت تمتع كه وجوب دم بران متفرع ميگردد آنست كه از متوطنان مكه يا موضعيكه نزديك مكه اند كمتر از دو مرحله نباشد و از

قول ابن مسيب معلوم شد كه شرط تمتع جمع كردن عمره و حج ست در يك سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بميقات براى

احرام حج و شرط قران نيز آنست كه از متوطنان مكه نباشد و جمع در نيت ميان حج و عمره پيش از اداى افعال يكى پس ادخال

حج بر عمره صحيح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعى آمده جديد منع آنست و نزديك فقير قديم ارجح مى نمايد و نا عدم

عود بميقات و حكم هر دو وجوب دم ست و اگر دم ميسر نيايد واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم ست يكى ستر راس بچيزيكه او را بعرف ساتر گويند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع

بر راس يا حمل متاعى يا توسد بوساده يا انغماس در آب و اين ماخوذ از منع عمامه ست ديگر لبس مخيط كه او را بر وفق بدن آدمى

دوخته باشند مانند قميص و سراويل و برنس و خف و در حكم اوست منسوج بر وفق بدن آدمى و معقود بر وى مانند نمد نه چادر يكه در آن

يك طاقه را بطاقه ديگر دوخته باشند و اين دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روى خود را نپوشند الا آنچه بعيد باشد

از روى مانند پرده كه بچوبها آنرا از روى خود دور داشته باشند ديگر استعمال طيب و در حكم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حكم

قلت لا وعليه الشافعي في المنهاج على المتمتع دم بشرط ان لا يكون من حاضري المسجد الحرام وحاضروه من دون مرحلتين من مكة اوهي الحرم وجهان والثاني احد وان يقع عمرته في اشهر الحج من سنته وان لا يعود لاحرام الحج الى الميقات قال المحلي ولا يعتبر هذه الشروط في التسمية بالتمتع

وقيل يعتبر وبه ايضا حتى لو فات شرط منها يكون مفردا وان اصل هذا الاختلاف اختلاف في ان لفظة ذلك لا يحتمل ان يرجع الى التمتع وان يرجع الى الحكم وفي العالمكيرية والتمتع هو الترفق باداء النسكين في اشهر الحج في سنة واحدة من غير ان يلم باهله الماما صحيحا وهو قبل ان يحرم بالحج ذلك وشرط التمتع ان يطوف اكثر اشواط العمرة في اشهر الحج

اوست مسک کافور و ماء الورد و ادهان مطیبه و دهن غیر مطیب نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ماشان الناس یاتون شعثا و انتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیه و لا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و با یجاب فدا در حلق و موجب اول آنچه بروی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم اوست قطع ظفر و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهت قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث و لا فسوق لیکن بجماع عمداً نسک فاسد میشود و لازم میشود بدنه و مضی در نسکی که شروع کرده ست و قضا چنانکه خواهد آمد و بر مفاخذه و قبله و لمس فدیه واجب میشود نه دم و فاسد نمیگردد دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و آنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد

باب اذا ساق الهدی کیف یفعل وقتیکه روان کند هدی را چه کار کند

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ماشان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان را که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمره خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بصمغ جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم

باب کیف یطوف المتمتع و القارن چگونه طواف کند متمتع و قارن

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت و بین الصفا و المروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم و اما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج و العمرة فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره بسته بودند بخانه کعبه و میان صفا و مروه و بعد از آن حلال شدند بعد از آن طواف کردند بار دیگر بعد از آنکه رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس نیست ازین که طواف کردند یکبار

باب المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه

مالک عن نافع عن عبد الله بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت عمرة مکة یوم التروية و انا معها فطافت بالبیت و بین الصفا و المروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعک مقصان فقلت لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمرة بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمرة بر آمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد خانه کعبه او میان صفا و مروه و بعد از ان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کرده بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنها سر خود یعنی موها پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را

باب ما استیسر من الهدی در بیان آنچه میسر شود از قربانی

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت ۴ علیه ابو حنیفة ان من تمتع لیسوق الهدی فانه یجلس یاتی باعمال العمرة و لا یحل منها حتی یحج و یحل یوم النحر و قال الشافعی اذا کان ساق الهدی یباح له محظورات الاحرام بعد الفراغ من اعمال العمرة * بمنزلة من لم یسق و ما فعله النبی صلی الله علیه وسلم استحبابا و سنة عن حنفیة

۲۸ قلت و علیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد و قال ابو حنیفة یطوف طوافین احدهما قبل الوقوف عن العمرة و الثانی بعده عن الحج ۱۲

۲۹ قلت هو جائز عند اهل العلم ۱۲

ما استیسر من الھدی شاۃ حضرت علی میفرمود کہ انچہ آسان باشد از قربانی یک بز ہست **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ

بن عباس کان یقول ما استیسر من الھدی شاۃ خبر رسید بمالک ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس میگفت انچہ آسان باشد از ہدی

یک بز ہست **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول ما استیسر من الھدی شاۃ او بقرۃ عبد اللہ بن عمر میگفت

انچہ آسان باشد از قربانی یک بز ہست یا یک گاؤ **باب** اختلفوا فی احرام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکان مفردا بالحج او

متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ آیا تنہا حج گذاردہ بودند یا متمتع بودند بحج بعد فراغ

از عمرہ یا جمع فرمودہ بودند در حج و عمرہ و اقوی اقوال آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا حج گذاردہ بودند **مالک**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ ام المومنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت

عائشہ مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا گذارد حج را **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وکان

یتیما فی حجر عروۃ بن الزبیر عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ ام المؤمنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت

عائشہ روایت کردند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا گذارد حج را **مالک** باسنادہ ان سعد بن ابی وقاص قال قد صنعہا

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصنعناھا معہ یعنی التمتع بالعمرۃ الی الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم و کردیم ما آنرا ہمراہ او یعنی تمتع را و من حدیث حفصۃ ام المؤمنین انہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت ھدیی فلا احل حتی انحر ترجمہ

این حدیث عنقریب گذشت **باب** امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن معہ ھدی من صحابہ ان یجعلوھا عمرۃ امر فرمودن

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کسی را کہ با او قربانی نبود از اصحاب او آنکہ گردانند آنرا عمرہ **مالک** عن یحیی بن سعید قال

اخبرتنی عمرۃ بنت عبد الرحمن انہا سمعت عائشۃ ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لخمس لیال بقین من ذی القعدۃ ولا نری الا انہ الحج فلما دنونا من مکۃ امر رسول اللہ صلعم من لم یکن

معہ ھدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا والمروۃ ان یحل قالت عائشۃ فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر

فقلت ما ھذا فقالوا نحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ازواجہ قال یحیی فذکرت ھذا الحدیث للقاسم

ابن محمد فقال اتتک واللہ بالحدیث علی وجہہ یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمرہ بنت عبد الرحمن ہر آئینہ وی شنید

از حضرت عائشہ کہ میگفت برآمدیم ہمراہ آنحضرت صلعم یعنی از مدینہ وقتیکہ باقیمانده بودند پنج شب از ذیقعدہ و گمان کردہ نمیشد ما را

مگر آنکہ آن حج ہست پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را کہ نیست با او ہدی یعنی قربانی وقتیکہ طواف کنند بخانہ

کعبہ و سعی کنند درمیان صفا و مروہ حلال شود فرمود حضرت عائشہ پس داخل کردہ شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفتند

٢٦٨

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم اینحدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا یعنی عمره قسم بخدا اینحدیث را بر وجهیکه بود **باب** من یهل اهل مکة اذا ادا والهلال او یوم التروية ایا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه به بینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مكة ما شأن الناس یأتون شعثاً وانتم مدّهنون اهلّوا اذا رأیتم الهلال عمر بن الخطاب یا اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه به بینید هلال را **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمكة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه

یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه و عروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد

این را **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رأیتك اذا كنت بمكة

اهلّ الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلّ انت حتى كان یوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم

یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

به بینند هلال ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آنوقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه بر می خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدينة او غیرهم من مكة لهلال

ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة ولیطف

ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مكة فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجعوا من منى وقد فعل ذلك عبد الله بن عمر فكان یهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مكة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منى سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی که احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از زمین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند همین را اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف بخانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و موخر میکرد طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلّد الهدی لم یحرم الاحرام

علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست در گردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + + +

قلت وعليه اكثر اهل العلم

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم

عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهدي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدي قالت عمرة فقالت عائشة

ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم

بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء احله الله له حتى نحر الهدي زياد بن

ابوسفيان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را احرام میشود

بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را

یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس تافتم من قلادها را قربانی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلادها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد

آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای او تا آنکه

نحر کرده شد قربانی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل

يحرم عليه شيء فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعيد سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت

عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث

التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهديه ان يقلد فلذلك

تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه

در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال او پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین برهنه

شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بحج و داخل کردن حج بر عمره

مالك انه سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت

عليه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد

ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالك** انه

سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة

وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

الی اصحابہ فقال ما امرهما الا واحدا اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اہل علم را کہ میگفتند کسیکہ احرام کرد بعمرہ بعد ازان ظاہر شد او را کہ احرام کند برای حج ہمراہ عمرہ پس این جایز ست او را تا وقتیکہ طواف نکرد بخانہ کعبہ میان صفا و مروہ ہم چنین کرد این کار را عبد اللہ بن عمر وقتیکہ گفت اگر باز داشتہ خواہد شد مرا از خانہ کعبہ خواہیم کرد چنانکہ کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را برانکہ من لازم کردم بر خود حج را با عمرہ قال مالک وقد اہل اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ ھدی فلیھلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا گفت مالک ہر آئینہ احرام کردند اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سال حجة الوداع بعمرہ بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکہ باشد ہمراہ او ہدی پس باید کہ احرام کند بحج با عمرہ باز حلال نشود تا آنکہ حلال شود از ہر دو ہمہ آن

باب لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامة ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران او ورس وکذلک لا یجوز لہ استعمال کل طیب نپوشد احرام کنندہ کرتہ را و نہ دستار را و نہ پائجامہ را و نہ موزہ و نہ برنس را و آن جامہ ایست پوشش سر متصل با و باشد و نہ جامہ کہ رنگ کردہ باشد بزعفران و یا اسپرک ہمچنین جایز نیست او را استعمال ہر چیز خوشبوی

مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسہ الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را چہ پوشد محرم از جامہا پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتہا و نہ دستارہا و نہ پائجامہ و نہ برنسہا و نہ موزہ الا شخصیکہ نیافت دو پاپوش ایس موزہ بپوشد و موزہ را قطع کند آنہا را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامہا چیزیکہ رسیدہ باشد بوی زعفران و اسپرک

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین عبد اللہ بن عمر گفت کہ منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکہ بپوشد محرم جامہ رنگین کردہ شدہ بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر کہ نیابد دو پاپوش پس باید کہ بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمہور علما کہ جایز نیست محرم را پوشیدن سر بچیزیکہ آنرا ساتر گویند مثل عمامہ و قلنسوہ و جایز نیست پوشیدن جامہ کہ دوختہ باشند بر بدن انسان مانند کرتہ و ازار و موزہ جائز نیست استعمال خوشبو در جامہ و بدن محرم و شافعی مخصوص داشتہ ست چیزیکہ از خوشبو پیش از احرام در جامہ و بدن مالیدہ باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشہ کہ گذشتہ اگر دور کرد آنجامہ خوشبو مالیدہ را یا دور کرد از بدن خود آن طیب را باز اعادہ آن جائز نیست و گفتند اگر کرد چیزی ازین چیزہا بعذر یا بغیر عذر پس بر وی لازم است فدیہ

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت

ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم

مولی عمر بن الخطاب یحدث عبدالله بن عمران عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبیدالله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر

ماهذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان

رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبیدالله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا

ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبدالله بن عمر که عمر بن الخطاب دید

بر طلحه جامه رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست که

او تراب ست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل به بیند

این جامه را گوید طلحه میپوشد جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید

همین ست مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین ست قول اکثر علما و ابوحنیفه گوید که معصفر خوشبو ست

و واجبست فدیه دادن دروی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمر بند محرم **مالك** عن نافع ان عبدالله بن

عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبدالله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمر بند برای محرم **مالك** عن یحیی بن سعید

انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلك اذا جعل فی طرفیها جمیعا سیورا

یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب میگفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بخند

در دو طرف او دو والها که به بندد بعض را بعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الی فی ذلك گفت مالك و این دوست ترین

اقوال ست نزد یک من که شنیدم آنرا درین باب **باب** اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی

محرم را **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان

بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود

مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبدالله بن عمر میگفت

آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را

بپوشد و ابوحنیفه میل کرده ست بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین

زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول لا تنتقب

قلت وعلیه الشافعی فی شرح السنة والمعصفر لیس بطیب وهو قول اکثر اهل العلم وقال ابوحنیفة هو طیب یجب فیه الفدیة ۱۲

قلت فی شرح السنة روی عن ابن عمر انه کره المنطقة للمحرم ولبس المنطقة عند العامة جائز

قلت فی شرح السنة یجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعی ولا یجوز عند ابی حنیفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان لحاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابى بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمة بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بكر الصديق بودیم پس انكار نمیكرد

بر ما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و پوشیده

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیده شد

سر او و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابى ايوب الانصارى قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لى راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن سباوه نیز ندبکره را و پرده کرده میشد بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانکه محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بران جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد برمن سر او بعد ازان گفت شخصی را

قوله قالت في النهاية اسبلها البقعة وفي الازهر القفاز في الازهر ان وفي شرح السنة ان جوز القفازين لها الطهر قال العيني روى الشافعي باسناده عن سعد بن ابي وقاص انه كان يامر بناته بلبس القفازين في الاحرام ١٢ قوله متجافيا معناه تستر وجهها بالسدل الثوب لئلا يصل اليه قال النووي وعليه اهل العلم ان ذلك يجوز اذا كان متجافيا واعترض صاحب الكافي في مذهب احمد على قيد التجافي وقال الظاهر انه غير معتبر وليس هو في الحديث ١٢ قوله فلو يعقب بعد موته التطيب فيمن مات محرما لا تخمر راسه ولا تمسه طيبا فانه يبعث يوم القيامة ملبيا فذهب الشافعي الى انه لا يبطل احرام المحرم بالموت طيبا و بغسله كفنه وقال ابو حنيفة يبطل ذلك ١٢

ریخت بر روی آب اعنی پس ریخت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد دو دست خود را

و عقب کشید آنها را بعد از ان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالك** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب الماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال له عمر بن الخطاب

فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که کنی معصیت بر ذمه من بان سبب که گفتی مرا پس بریزم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه ایست غسل بدن

محرم و سر او بالخطمی فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بالخطمی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد از ان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کند و مالک جائز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه ست که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم ست که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث و رسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای آنحضرت و رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از انکه برآید بطرف مکه **مالك** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلك علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار
سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح و
اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها بر آنند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او و حال آنکه او محرم بود بعد از آن بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف
و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم
حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی و
طعام دریا یعنی جانور دریائیکه دریا او را بر آرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدائیکه بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باشد
در دریا باشد و صید بر جانوریست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس برآید
او جانور بیابانی است **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته وان لا یاکل ولا یاکل لحم صید ذبحه
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشاره او صید کرده باشند
نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو
غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثر علی انه تزوجها حلالا وهو عام عمرة القضاء وظهر امر تزویجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ١٢

٢٧٥ قلت وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الانوار لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ١٢

علی الحمار فقتله فاکل منه بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بعضهم فلما ادرکوا رسول الله صلی الله علیه وسلم سألوه
عن ذلک فقال انما هی طعمة اطعمکموها الله ابوقتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمدند بعض
مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوقتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس بدید گورخری را پس سوار شد
بر اسپ خود وسوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند وسوال کرد از ایشان که بدست او
دهند نیزهٔ او را پس قبول ننمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از آن حمله کرد برگورخر پس کشت او را پس خوردند از آن
بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال
نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شما را

مالک عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار حدثه عن ابی قتادة فی الحمار الوحشی مثل حدیث ابی النضر الا ان فی حدیث
زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هل معکم من لحمه شیء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم
از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارت زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم

مالک عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی محمد
بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عمیر بن سلمة وهو الضمری انه اخبره عن البهزی ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج یرید مکة وهو محرم حتی اذا کان بالروحاء اذا حمار وحشی عقیر فذکر ذلک لرسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال دعوه فانه یوشک ان یاتی صاحبه فجاء البهزی هو زید بن کعب وهو صاحبه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله شأنکم بهذا الحمار فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر فقسمه بین الرفاق ثم مضی حتی اذا کان بالاثایة
بین الرویثة والعرج اذا ظبی حاقف فی ظل وفیه سهم فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر رجلا یقف عنده لا یریبه احد
من الناس حتی یجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس
ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هرآئینه نزدیک است که بیاید
صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید با این گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد درمیان رفقا آن
بعد از آن بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته
است در سایه و در بدن آن آهو تیری است پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا متعرض او نشود هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گور خری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب است یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم آنرا

بتو مگر برای آنکه محرمیم **مالک** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين

حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسألوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم

اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر

لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند از نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابو هریره بعد از آن تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین

بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم

محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة يأكلونه فافتاهم باكله قال ثم قدمت المدينة على عمر بن الخطاب

فسألته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابو هریره حدیث میگفت

با عبد الله بن عمر که گذشت بر روی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد از آن گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال

رأيت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه

كلوا فقالوا اولا تأكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بجامه ارغوان بعد از آن آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

من اجله فتركه على التنزه ١٢٥ لما ظن انه صيد انما رده عليه الصعب بن جثامة في تاويل حديث غيره قال الشافعي فان علم او يحل او باشارته فان اصطيد لاجله او بامره اذا لم يصطد بنفسه ولا اصطيد له اكل الصيد ابو حنيفة انه يجوز وعليه الشافعي قلت ١٥

پس گفت یاران خودرا که بخورید گفتند یا تو نمیخوری پس گفت هرآئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است
برای من **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء فی الاحرام عروه روایت کرد
که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین
انها قالت لها یا ابن اختی انما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شئ فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر
خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افگنند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت
ازین کلام گوشت شکار را همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود وی با شهر
شکار نشده است و نه برای او شکار کرده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست
او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از
جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس ترک فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب** خمس یقتلن فی الحل والحرم
ویقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفارة
والکلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و
موش و سگ گزنده **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن
وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفارة والکلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور
است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحدأة
والکلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن
و سگ گزنده **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها
در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است
برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران
دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است
و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزاست مگر اینکه ابتدا
بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست **باب** هل یذبح المحرم

قلت ٥٣ قال البغوی اتفق اهل العلم على انه يجوز للمحرم قتل هذه الاعيان المذكورة في الخبر ولا شيء عليه في قتلها وقاس الشافعي عليها كل حيوان لا يؤكل لحمه فقال لا فدية على من قتلها في الاحرام والحرم لان الحديث يشتمل على اعيان بعضها

٢٧٨

سباع ضارية وبعضها هوام وبعضها ليس في معنى السباع لا يدخل في جملة الهوام ولا هي من جملة السباع وانما هو حيوان مستخبث اللحم وتحريم الاكل يجمع الكل فاعتبره وقالت الحنفية لا جزاء بقتل ... وقاسوا عليها ... الذئب ... من الضباع والنمر والخنزير وجميع ما لا يؤكل لحمه عليه الجزاء بقتلها الا ان يبتديه ... منها ... عن نفسه ...

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى عمر بن الخطاب يقرد بعيرا له في طين بالسقيا وهو محرم ربيعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را که دور میکرد کنه را از شتری از ان خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يكره ان ينزع المحرم حلمة او قرادا عن بعيره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از شتر خود

باب جزاء قتل الصيد در بیان جزاء شکار قال الله تعالى يايها الذين امنوا لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة او كفارة طعام مسكين او عدل ذلك صياما ليذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيز ذو انتقام اى مسلمانان مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بقصد لازم ست بر وی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از مماثل انچه کشته ست از چهار پایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کند بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه از انجمله کفاره ست که عبارة از طعام فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز تا بچشد سزاء کردار خود عفو فرمود خدا از انچه گذشت یعنی صید یکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزد یک شافعی جانور وحشی بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن انچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ و همچنین در صید بحر و نزد یک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزد یک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزد یک ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزد یک شافعی هر مسکین را مدی و نزد یک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یکصاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی آیة نزد یک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزد یک ابو حنیفه آنست که واجبست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفاره ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم

باب ما يقتل

قوله ۲۷۵

قوله المحرم من الصيد ... والرابع من الصيد ... الشافعي ... ابو حنيفة ... كفارة طعام مساكين ... جزاء ... مثل ما قتل في الصورة والشكل عند الشافعي ... عند ابي حنيفة ...

ذوا عدل منكم من المماثل باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا وندان عدالت از مماثل مالك عن عبد الملك بن قريبٍ عن

محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال انى اجريت انا وصاحب لى فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا

ظبيا ونحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل

وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم فى ظبى حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذى حكم معى فقال لا فقال عمر لو اخبرتنى

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالى وتبارك يقول فى كتابه يحكم به ذوا عدل

منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هرآئینه من وان

کردم من ویاری ازان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من وتو پس حکم کردند هر دو

ببزی پس برگشت آن مرد واو میگفت این امیر المؤمنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد ازوی آیا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هرآئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت هرآئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست مالك عن ابى الزبير المكى ان عمر بن الخطاب قضى فى الضبع بكبش

وفى الغزال بعنز وفى الارنب بعناق وفى اليربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند ودر آهو بیک بز ودر خرگوش

بیک بز غاله ودر موش دشتی بیک جفرة یعنی بچه بز چهار روزه مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان يقول فى البقرة من

الوحش بقرة وفى الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست ودر یک بز از آهوان یک بز ست

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول فى حمام مكة اذا قتل شاة سعيد بن المسيب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فى النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک وهمیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست وهر چه در وی حکم مماثلة منقول نیست حکم کنند

دران دو کس از اهل دیانت بمثلیه وانچه او را مثل نباشد مثل ملخ وکنجشکان در وی واجب شود قیمت ونزدیک ابو حنیفه جزای صید

قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد واعتبار در قیمت موضع قتل را واگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروايات فى الجراد يقتله المحرم والصحيح انه فيه فدية مختلف شدند روایات

قلت ... وعليه الشافعى قال فيما له مثل يحكم بمثله عدلان وفيما لا مثل له كالجراد والعصافير القيمة وقال ابو حنيفة جزاءه ما قومه عدلان فى مقتله او اقرب مكان ... سنة ١٢٨٠

درمیان

فائدہ [illegible]

مدبلخ کہ بکشد او محرم وصحیح نیست کہ وروی فدیہ ست **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل

من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجد والحم صید فافتاهم کعب باکلہ قال فلما قدموا المدینۃ

علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک لہ فقال من افتاکم بھذا قالوا کعب قال فانی قد امرتہ علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض

طریق مکۃ مرت بہم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوہ ویاکلوہ قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک لہ فقال

ما حملک علی ان افتیتہم بھذا فقال ہو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المومنین والذی نفسی بیدہ

ان ہی الا نثرۃ حوت ینثرہ فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام درمیان سواری چند محرم تا آنکہ رسیدند ببعض راہ

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکہ رسیدند بمدینہ نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شمارا باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد مارا گفت حضرت

عمر پس ہر آئینہ من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکہ بازگردید از سفر مکہ پس از ان چون رسیدند ببعض طریق مکہ گذشت بر ایشان

جماعہ از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار کہ بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چہ سبب شد کہ فتوی دادی ایشان را باین وجہ پس گفت کعب کہ ملخ از صید بحر ست فرمود حضرت عمر

چہ چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المومنین قسم بکسیکہ نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشاندہ از ماہی کہ می افشاند

از بینی خود در ہر سال دو بار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المومنین انی اصبت

جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضۃ من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المومنین ہر آئینہ من

شکار کردم ملخہارا بتازیانہ خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بدہ یک قبضہ از طعام **مالک**

عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسالہ عن جرادۃ قتلہا وھو محرم فقال عمر لکعب

تعال حتی نحکم فقال کعب درہم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراہم لتمرۃ خیر من جرادۃ مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او در حکم یک ملخ کہ کشتہ بود آنرا حالانکہ او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درہم پس گفت حضرت عمر کعب را ہر آئینہ تو ہمی یابی درہم را یک تمرہ

بہتر نیست از یک ملخ مترجم گوید ہمین ست مذہب ابو حنیفہ کہ در قتل جراد واجب میشود صدقہ اگرچہ کم باشد

و در مذہب شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونہ طعام دہد فقیران را و چگونہ

روزہ گیرد مانند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیہ فیہ ان یقوم الصید

الذی اصاب فینظر کم ثمنہ من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدۃ

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر

من ستين مسكينا گفت مالک بهترین چیزیکه شنیدم آنرا درباب کسیکه بکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی دران باب اینست

که قیمت کرده شود آن شکار را که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را

یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز

واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید

همین است مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد واقل ازان جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت الذبح الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة

او نسك نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورة وهر که تراشد پس واجب بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام

او صدقة او نسك ونتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار

یا باشد او را تصدیعی بسبب سر او یعنی مانند سپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجب بروی عوض

آن از صیام دادن آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی وفقها قیاس کرده اند برینصورت هر که حلق

کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفارة وهمچنین کسی را که متمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب عذری یا غیر عذر **مالك**

عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين

مدين لكل انسان او انسك بشاة اي ذلك فعلت اجزأ عنك کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ایذا داد او را سپش پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام بده

شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا **مالك** عن حميد بن

قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك

فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة

کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که ترا آزار داده است سپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس

فرمود تراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالك** عن عطاء

بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه

قلت وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من تمر او شعير ويجوز اقل منه او يصوم عن كل مسكين يوما

بعد از آن فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است

تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اشناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد از آن جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو و استثنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل و اشباهه یلتقطه الرجل لینتفع به رواه ابوداود و پس لابد است درینجا از بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه برحسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد از آن هر روز یکمرتبه بعد از آن در اسبوع بعد از آن در هر ماه یک دو بار که

کرامرا دور مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب یادعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقة آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه بتعریف او تعلق داشته باشد بحسب سه قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع منفصل می‌شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال نگاه دارد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارة از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالک** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة

فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاءه و علینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا است ولاء او

جواز التقاطه للتملك ولا یتنعم منه التقاطه کشاة یجوز التقاطه فی القریة والمفازة ولا فرق عند ابی حنیفة بین ان یکون بهیمتا وغیرها

قوله معها سقاءها وحذاءها اراد بالسقاء انها اذا وردت الماء شربت منه ما یکون فیه ریّها ولا یکفیها ایاماً واراد بالحذاء اخفافها وانها تقوی بها

٣٨٢

السیر وقطع البلاد الشاسعة قوله فهو ضالة قال محمد انما یعنی بذلك من اخذها لیذهب بها قوله ثم تباع قال محمد کلا الوجهین حسن ان شاء الامام ترکها حتی یجیء اهلها وان خاف علیها الضیعة او لم یجد من یرعاها وقفها حتی یأتی اربابها فلا بأس بذلك

باب المحرم يحك جسده جائز ست محرم را كه بخراشد جسد خود را مالك عن علقمة عن امه انها قالت سمعت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسال عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحككه وليشدد قالت عائشة ولو ربطت
يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال كرده شد حضرت عائشه را از حكم محرم آيا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد
آن را و سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نيابم مگر پای خود را البته بخراشم و همين ست مذهب فقها
و در عالمگيری مذكورست كه نخراشد سر خود را وقتيكه بخراشد بايد كه نرمی و آهستگی كند در خراشيدن از جهت خوف
پريشان شدن موی و كشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هيچ باك نيست در خراشيدن بسختی

باب نظر المحرم في المرآة جائز ست محرم را ديدن روی خود در آئينه مالك عن ايوب بن موسى ان عبد الله
بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينيه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر كرد در آئينه بسبب مرضی كه بود در چشم او حالانكه او
محرم بود

باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر در بيان حكم گرفتن ناخنی كه شكسته ست محرم را مالك عن محمد بن عبد الله
بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال كرد
سعيد بن المسيب را از ناخن خود كه شكسته بود حالانكه او محرم بود پس گفت سعيد ببر او را

باب لا يجوز للمحرم ان يصيب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما ذا عليه جائز نيست محرم را كه برسد باهل خود يعنی جماع كند
پس اگر رسيد پيش از حلال شدن اول يا در ميان تحللين چه چيز لازم ست بر وی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو يا سه ست
از ميان مناسك روز عيد يوم النحر كه رمی و حلق و ذبح و طواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدای تعالى
كسيكه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نيست درست بر وی جماع كردن مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن
ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل
والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علی ابن ابی طالب و ابو هريره
سوال كرده شد ايشان را از حال شخصی كه رسيد باهل خود و او محرم بود پس گفتند كه برود بجانب وجهی خود يعنی انچه باقی مانده ست
بجا آرند تا آنكه آخر كنند حج خود را بعد ازان واجب ست بر ايشان حج از سال آينده و هدی و گفت علی ابن ابی طالب وقتيكه
احرام كنند از سال آينده حج از يكديگر جدا شوند تا آنكه آخر كنند حج خود را مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد
بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامراته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع
بامراته وهو محرم فبعث الى المدينة يسال عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا
لوجههما فليتما حجهما الذي افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

۵۱ قلت وعليه اهل العلم وفي العالمكيرية لا يحك رأسه واذا حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في رأسه شعر فلا باس بحكه الشديد

۵۲ قلت وعليه اهل العلم

۵۳ قلت وعليه اهل العلم

اهلا يجمعهما الذي افسدا ويتفرقان حتى يقضيا حجهما سعيد بن المسيب ميگفت چه چيز می بينيد در حق شخصيکه وقاع کرد بازن
خود و او محرم بود پس نگفتند قوم چيزی در جواب او پس سعيد بن المسيب خود گفت شخصی وقاع کرد
بازن خود و او محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدينه سوال ميکرد ازين مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود ميان
ايشان تا سال آينده پس گفت سعيد بن المسيب بروند بجانب وجه خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتيکه فارغ
شدند بازگردند پس اگر دريابد ايشانرا حج آينده پس بر ايشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند
بحج خود که فاسد کرده بودند و از يکديگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالك وعليهما بدنة گفت مالک واجبست بر ايشان
يک يک بدنه **مالك** عن ابي الزبير عن عطاء بن ابي رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو بمنى
قبل ان يفيض فامره ان ينحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مرديکه وقاع کرد بازن خود در منی پيش از
طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عكرمة مولى ابن عباس قال لا اظنه
الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذي يصيب اهله قبل ان يفيض يعتمر ويهدي عکرمه روايت کرد از ابن عباس که گفت
شخصيکه برسد بزن خود يعنی جماع کرد پيش از آنکه طواف افاضه کند عمره گزارد اين نسک را و هدی ذبح کند **مالك** انه سمع
ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول في ذلك مثل قول عكرمة عن ابن عباس امام مالک شنيد ربيعه بن ابی عبد الرحمن را که ميگفت در مثل
اين صورة مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گويد نزديک ابو حنيفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح يک بز و سال آينده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق درميان زوج و زوجه در حالت احرام حج جديد نزديک او
واجب نيست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزديک شافعی اگر قبل از تحلل
اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد يا بعد از ان و نيز واجب شود ذبح بدنه و اتمام اين حج فاسد و قضای
آن سال آينده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آينده واجب شود تفرق تهديدا وحذرا و اگر بين
التحللين واقع شود حج فاسد نگردد لکن فديه واجب شود و در تقدير اين فديه شافعيه مختلف اند بعضی يک بز تقدير کرده اند
وبعضی يک بدنه و هو مقتضی قول ابن عباس در حديث ثور بن زيد ديلی يعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زيارت و سعی بين الصفا والمروة
اگر قبل از ان سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبيه داد که در صورت مشابه اوست والله اعلم

باب الاحصار بعدو او مرض

در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن يا بسبب مرض قال الله تعالى واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استيسر من الهدي
ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا الاية و تمام کنيد حج و عمره را برای خدای تعالی
يعنی هرکه حج يا عمره شروع کرد اورا لازم ميشود اتمام آن و اين توطيه ست برای حکم حصار پس اگر

بند کرده شد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک بز ست و متراشید سر خود را

تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم ست فدیه الخ

مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض مع ارتکاب آنچه رافق باشد او را باداء فدیه

مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بجز طواف

بیت تحلل نمی بدهند و فیه نظر زیراکه و لا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالک

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو و اصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی و حلقوا رءوسهم و حلوا من کل شیء

قبل ان یطوفوا بالبیت و قبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احداً من اصحابه و لا ممن کان

معه ان یقضوا شیئاً و لا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند

قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه

قربانی ایشان بعد از آن ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند

که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمراً

فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی

اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا

و رای ذلک مجزیاً عنه و اهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته

خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام

عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد

بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از آن

بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد با آن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت

و یسعی بین الصفا و المروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک و افتدی عبد الله

بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود بپوشیدن

چیزی از انواع جامها که لابد ست او را از آن یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد مالک عن یحیی بن سعید انه

بلغه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال نمیکنند اورا مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اہل بصره گفت برآمدم بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان معبد بن حزابة المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسأل من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبير و مروان بن الحکم را پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد اورا پس همه ایشان امر کردند اورا که دوا کند بآنچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود و بعد از آن بروی واجب ست حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالک و برهمین ست حکم نزدیک ما در حال کسیکه محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب تمام اعمال حج شروع کند در احد المنسکین بعد از آن مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از اینجا دانسته شد که احصار بدشمن است و مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابوحنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل هدی نزدیک او حرم ست پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد و باوی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق رأس و نیز نزدیک او قضا نسک

قولہ اختلفوا فی تفسیر قول الشافعی لانه تعالی اولا صدر الآية بتمام الحج بیان وجوب اتمام النسکین اذا شرع فیهما مما ترتب علیه مسئلة الاحصار ثم الاحصار بالمرض علی ان المراد بالاحصار هو الاحصار بالعدو فقط ... حدیث ضباعة علی تاثیر الاشتراط فی التحلل علی الشرط قول الشافعی وقوله حتی يبلغ الهدي محله معناه حتی یذبح علی معنى الاستعارة ولم يذكر قضاء فدل علی انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جعل التحلل نسكا قال حتى يحلق وعلى قول ابي حنيفة المحصر يكون بالعدو والمرض وينحر الهدي في الحرم فيرسل الهدي ويواعد به يوما فاذا جاء الوعد حلق رأسه وعليه القضاء ١٢

قلت قال الخطابي اتفق اهل العلم ان الحاج اذا فاته الوقوف بعرفة فقد فاته الحج ويجب عليه التحلل بعمل العمرة وعليه قضاء الحج من قابل وعليه دم

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وی حج یعنی بسبب
اسباب روز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود بادای عمره ولازم است بروی حج از سال آینده ولازم است بروی
هدی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ایوب انصاری برآمد
بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکه گم کرد شتران خود را وهر آینه وی قدوم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذکر کرد
این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بکن آنچه میکند عمره کننده بعد ازان تو حلال شدی پس اگر دراک کند ترا حج سال آینده
پس حج بکن وقربانی ذبح کن آنچه آسان باشد از انواع هدی **مالك** عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن
الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم
عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا
وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر
وعمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روزها را ما را ظاهر میشد که امروز روز عرفه است فرمود
حضرت عمر برو بسوی مکه پس طواف کن تو وهر که همراه تو باشد ونحر کنید قربانی را اگر باشد با شما بعد ازان حلق کنید یا قصر نمائید
وباز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید وهدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم است بروی صوم سه روز در حج وهفت روز
وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بغوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود
پس فوت شد او را حج وواجب است حلال شدن بروی بعمل عمره ولازم است قضاء حج از سال آینده ونیز لازم است بروی دم

باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بیان استحباب قربانی مر حج کننده را وعمره کننده را قال الله تعالى واذن في
الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومات
على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق
وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت
جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرنها لكم لعلكم تشكرون فرمود خدای تعالی آواز ده
در میان مردمان بحج تا بیایند پیش تو پیاده وسوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزدیک فائدها برای خویش
ویاد کنند نام خدا را در روز چند دانسته شده یعنی یوم نحر وبعد ازوی بر ذبح بر آنچه خدای تعالی روزی داده است ایشان را از قسم چارپایان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للحاج المفرد والمعتمر وواجب على المتمتع والقارن وعلى من وجب عليه جزاء الصيد او على من ارتكب محظور الاحرام فاما المستحب فالهدي ياكله ويتصدق به واما جزاء الصيد فلا ياكله ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا ياكله بل يتصدق عند الشافعي وعند ابي حنيفة ياكله ويتصدق به

سواشی پس بخورید ازان و بخورانید دل مانده درویش را باز گفت ثم محلها الی بازجای فرود آمدن آن بخانه قدیم است و دیگر

فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما شعائر خدا شما را دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده

کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام

گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها

نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای

عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست

خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آن را و اما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را

بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هردو والله اعلم **باب** تسمین الهدایا

واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنرا **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن

حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی

ساخت شتری را که بود ازان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالك** عن عبد الله بن دینار انه کان یری عبد الله

بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین وفی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید

وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله بن

عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او ایستاده بود

در خانه خالد بن اسید و بود در انخانه فرود آمدن او عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف

مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدی جملا فی الحج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالك**

عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احدهما بختیة عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة

هدی ساخت دو شتر را یکی از انها بختیه بود **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم

من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت به پسران خود ای

پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آینه

خدا تعالی عزیزترین عزیزان ست و او لایق ترست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما یسن فی الهدی

من التقلید والاشعار والتعریف انچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او به نیزه

و ایستاده کردن در عرفات **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده واشعره

٢٨٩

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلک فی مکان واحد وهو موجّه للقبلة یقلده بنعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیده یصفّهن قیاما ویوجّههن الی القبلة ثم یاکل ویُطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذو الحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان اورا و این همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود قلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا بجانب چپ بعد ازان روان

کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد اورا از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را بپاها ودستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد و بمردمان میداد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان اورا میگفت بسم الله والله اکبر **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول الهدی ما قلّد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان اورا وایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را در احادیث صحیحه اشعار ثابت آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطائفه بر آنند که ایثار او بر تقلید مکروه است وبعضی کراهت را مطلق داشته معلل

نموده اند بآنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنا بر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا بازنمی آمدند الا باشعار والله اعلم **باب** ما یصلح ان یکون هدیاً یعنی چه چیز لایق است که باشد هدی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی ضحیه و

شتران قربانی ثنی باید لا اقل ازان ثنی آنست که برآورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله و

در بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم **باب** یتصدق بجلال الهدی یعنی صدقه کند جلهای

قربانی را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ومی پوشانید جل برآنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحُلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی وانماط وحلل این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

بسوی

قلت وعلیه الشافعی وکره ابو حنیفة الاشعار وحجة علیه الاحادیث فقیل کرهه لانه مثلة وانما فعله النبی صلی الله علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا بهذا

۲۹۰

وقیل انما کره اشعار اهل زمانه لانهم کانوا یبالغون فیه بحیث یخاف منه السرایة وقیل انما کره ایثاره علی التقلید

وفی الهدایة لا یجب التعریف وفی الهدی التعریف

قوله فحسن لانه یتباهی وعلیه اهل العلم

فی الهدایا ما یتباهی فی العقیقة

قلت هو حسن عند اهل العلم وفي الهداية ويتصدق بجلالها وخطامها ... قلت في العالمگيري ولو نذر هديا يختص ذبحه بالحرم اتفاقا ولو نذر جزورا يجوز ذبحه في غير الحرم اتفاقا ولو نذر بدنة قال ابو يوسف لا يجوز ان ينحر البدنة الا بمكة وقالا حيث شاء الا اذا نوى ان ينحرها بمكة

بسوی کعبہ پس میپوشانید کعبہ را بآن **مالک** انہ سال عبداللہ بن دینار ما کان عبداللہ بن عمر یصنع بجلال بدنہ حین کسیت الکعبۃ ہذہ الکسوۃ فقال کان یتصدق بہا مالک سوال کرد عبداللہ بن دینار را کہ چہ میکرد عبداللہ بن عمر جل شتران قربانی خود را وقتیکہ پوشانیدہ شد کعبہ را این کسوت پس گفت عبداللہ بن دینار صدقہ میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال وخطام آنہا مستحب ست نزدیک فقہا و واجب نیست

باب من نذر بدنۃ او جزورا حکم کسیکہ نذر کرد شتر قربانی را یا شتر کشتنی را

مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر قال من نذر بدنۃ فانہ یقلدہا نعلین ویشعرہا ثم ینحرہا عند البیت او بمنی یوم النحر لیس لہا محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرہا حیث شاء عبداللہ بن عمر گفت کسیکہ نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست کہ او قلادہ بندد آنرا دو نعل وانشگافد کوہان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبہ یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن وکسیکہ نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند ہر جا کہ خواہد **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست کہ اگر نذر بلفظ ہدی باشد واجب گردد ذبح آن در حرم اتفاقا واگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح آن کفایت کند اتفاقا واگر بلفظ بدنہ باشد مذہب امام اعظم وامام محمد آنست کہ ہر جا کہ خواہد ذبح کند آنرا مگر نیت مکہ در دل مضمر باشد وامام ابو یوسف گفتہ ست کہ در غیر مکہ کفایت نمیکند واللہ اعلم

باب کیف یعمل بما عطب من الہدی فی الطریق چگونہ عمل نماید بہ نحیر یکہ ہلاک شد از قربانیہا در راہ

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من الہدی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بدنۃ عطبت من الہدی فانحرہا ثم الق قلادتہا فی دمہا ثم خل بینہا وبین الناس یاکلونہا صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شخصی کہ آنحضرت صلعم بر ہدی خود گماشتہ بود گفت یا رسول اللہ چہ کار کنم بہ نحیر یکہ ہلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول اللہ صلعم ہر شتر یکہ ہلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بیندازہ قلادہ را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو درمیان او و درمیان مردمان تا بخورند مترجم گوید ہدی ہالک نزدیک احمد واسحق نباید خورد خواہ نفل باشد خواہ فرض و ابو حنیفہ گفتہ ست کہ اگر نفل باشد نباید خورد وہیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن واگر فرض باشد بدل آن اقامت کند وآن را اگر خورد یا تصرف کند مختار ست ودر مذہب شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکہ توشہ ہم ازان توان گرفت واگر واجب باشد صاحب ہدی او رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا ودیگران اگر محتاج باشند بخورند والا ترک کنند واللہ اعلم

باب اذا عطبت البدنۃ او ضلت فہل علیہ بدل لہا وقتیکہ ہلاک شود بدنہ یا گم شود یا لازم ست بروی بدل وی

مالک عن نافع عن عبداللہ بن عمر انہ قال من اہدی بدنۃ ثم ضلت او ماتت فانہا ان کانت نذرا ابدلہا وان کانت تطوعا فان شاء ابدلہا وان شاء ترکہا عبداللہ بن عمر گفت ہر کہ قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

قلت وعليه احمد واسحق وقال ابو حنيفة ان عطبت البدنة في الطريق فان كان تطوعا نحرها وصبغ نعلها بدمها وضرب بها صفحتها ولم يأكل هو ولا غيره من الاغنياء وان كانت واجبة اقام غيرها مقامها وصنع بها ما شاء وقال الشافعي ان كان تطوعا فله ان يأكل ويتزود وان كانت واجبة لم تحل له ولا لرفقته فقراء كانوا او اغنياء بل يغمس نعلها في دمها ويضرب به صفحة سنامها ليعلم من مر به انها هدى فمن كان محتاجا اكل منه ومن لم يكن

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند واگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند واگر خواهد نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد

بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شيء وان اكل

منها او امر من ياكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آن را العبد ازان

متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی واگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد

ازان تاوان آن کند **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند

آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدي تمتع

فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد

یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بر وی بدل او همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه

نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی واگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل

يركب البدنة او يشرب لبنها آیا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك

في الثانية او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت

آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود

یا مرتبه سیوم **مالك** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير فادح

قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعدما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر

شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو وگفت عروه وقتیکه ناچار شوی

بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است

مذهب شافعی که بلا ضرورة هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر وهمچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر

شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة وشیر دوشیدن آن نیز درست نیست واگر دوشد

شیر او را صدقه دهد و او را باید بیاشیدن آب سرد بر پستان وحوالی قطع باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کنند

بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را نزدیک زادن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة

فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد

بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را برداشته شود

قلت وعليه الشافعي انه يجوز الركوب غير مضطر بها ويجوز شرب لبنها بعد ري ولدها وقال ابو حنيفة لا يركب الا لضرورة ولا يحلب لبنها وينضح ضرعها بالماء البارد

قلت في شرح السنة وهذا قول اهل العلم

بر مادر او تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اہل علم **باب** يغتسل لدخول مكة وبغسلها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة

بات بذى طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلي الصبح ثم يدخل من الثنية التى باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى

يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذى طوى ويامر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه بر می آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش از انکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او می بودند که غسل نمایند پیش از انکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکداء بالفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلے مسمی ست بکدی بالضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابي وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين

الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه بر می آمد بعرفات

پیش از انکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس از انکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل در حق او انست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم بهمین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم

لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم بر کسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم

من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بتوبه

بوبه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه انشای احرام حج از مکه کرده است

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد بانکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهة تحیه بیت مقدمه طواف را مطلقا واجبات ست که بدان آن

قوله: وعليه اهل العلم ان ذلك مستحب ولو لم يغتسل او دخلها ليلا جاز وفي الانوار ويستحب الا اذا من طريق المدينة من الشام ان يغتسل بذى طوى وان يدخل من ثنية كداء ويخرج من ثنية كدى

قوله: ۲۹۳ ثم استفاض عن الصحابة ان اول شيء كان يبدؤن به الطواف بالبيت ثم لا يحلون رواه الشيخان وهذه سنة بالاتفاق

قوله: وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية ليس على اهل مكة طواف القدوم وفي المنهاج يختص طواف القدوم بحاج دخل مكة قبل الوقوف

صحیح نباشد و سنن است که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس است
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگرداند درون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف ورای حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس رمل است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر و رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه دران رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعة نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة آنست
از صفا بحدیث ابدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی و ذکر که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقدمه مستحب است که امام یا نائب او در روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند بگاه برآمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود و آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب به ذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد از آن ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و آیا علت این
جمع سفر است یا نسک قال سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد از آن قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هکذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد از آن حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
یا مقراض بهتر است چنانکه باید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد از آن بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه باید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه و بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم در آید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه باید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات نگاه نه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم اجمعین همین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لؤلؤ و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وسنت آنست که رمی بکند قدر حصی الخذف بخا و ذال معجمتین یعنی قدر یکه از میان دو انگشت میتوان انداخت واگر رمی یکروز ترک
کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید واگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده
ازان اراقه دم لازم ست و وقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض واگر آنرا ترک کرد و عود ننمود پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم شود و این مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** یسنّ الرمل فی ثلثة اشواط

من طواف بعده سعی سنت ست رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی ست **مالك** عن جعفر ابن محمد عن ابیه عن جابر

بن عبدالله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالك** عن نافع ان

عبدالله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبدالله بن عمر پویه پویه میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باهستگی میرفت در چهار شوط **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف

بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انت وانت تحیی بعد ما امتّا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه
پویه میرفت سه شوط و این دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو و تو زنده میکنی بعد از آنکه میرانید

مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبدالله بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسه دادن حجر اسود را

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر

لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلك ما قبلتك ثم قبله عمر بن الخطاب در حالیکه
طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و اگر نه آنست که دیدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد از ان بوسه کرد آنرا **مالك** عن هشام بن عروة

عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام

الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی و ترک
کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین ست و اگر عاجز

شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** لیستلم الحجر ان

الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست که استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری

قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج و یختص الرمل بطواف یعقبه سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی هذا القول اظهر وفی العالمکیریة کل طواف بعده سعی فانه یرمل فیه ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم قالوا فان عجز استلم

وان عجز عنهما اشار الیه ۱۲

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها

قال ما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك

تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال

عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني

رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضا فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة

فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى

تنبعث به راحلته. عبید بن جریج گفت عبدالله بن عمر را ای ابا عبدالرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا

که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا

که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وی سترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق

رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه

شود روز ترویه پس گفت عبدالله بن عمر اما ارکان پس هرآئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست

رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هرآئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید

آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس

دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم

بآن و اما احرام پس هرآئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشند تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الم تري ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت

يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر

لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام

الركنين اللذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم. عبدالله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق

خبر داد عبدالله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا

کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم فرمود

علیه السلام اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبدالله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه [illegible] صلی الله علیه وسلم

۲۹۷

قلت وعليه اهل العلم قالوا لا يقبل الركنين الشاميين ولا يستلمهما ويستلم اليماني ولا يقبله ويستلم الحجر الاسود ويقبله ١٢

نمی بینم کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ است استلام آن دو رکن کہ متصل حجر است مگر از ان جہتہ کہ کعبہ تمام ساختہ
نشدہ است بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها قال
وكان لا يدع اليماني الا ان يغلب عليه عروہ وقتی کہ طواف میکرد بخانہ کعبہ استلام میکرد ہمہ ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکہ مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اہل علم برہمین است کہ تقبیل نکند دو رکن شامی را و نہ استلام کند آن
ہر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر
فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیراکہ وی از خانہ کعبہ است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة
ام المؤمنين قالت ما ابالي اصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من کہ نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ

مالك انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علمائنا يقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان
يستوعب الناس الطواف بالبيت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیدہ نشد بر حجر و طواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکہ تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** يجوز الطواف راكبا جایز است طواف
کردن سوارہ **مالك** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن
ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اشتكي فقال طوفي من وراء الناس

وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرأ بالطور وكتاب
مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعہ
مردمان حالانکہ تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران حال نماز میگذاردند بپہلوی خانہ کعبہ
و آنحضرت صلعم میخواندند سورہ والطور و کتاب مسطور مترجم گوید برہمین است اتفاق علما محلے گفتہ کہ سنت است طواف پیادہ
کردن مگر بعذر روا اگر بغیر عذر سوارہ طواف نمود جائز است بلا کراہتہ **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف
کسیکہ شکست وضو را و حالانکہ او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شيء ينتقض وضوءه
وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله
ولم يركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا يقطع
ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوئه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکہ رسید او را چیزی کہ بشکند
وضو او را و حال آنکہ او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند در میان صفا و مروہ یا در میان این پس ہر آئینہ کسیکہ رسید او را
آن و ہر آئینہ طواف کردہ بود بعض طواف یا تمام کردہ بود و نگذاردہ ہر دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو کند و از سر نو

قلت وعليه الشافعي وقال ابوحنيفة واجبتان قال الطحاوي لانا فعلهما رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد تلاوته تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى ... مسلم ... انتهى ١٢

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک سعی در میان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن بروی چیزیکه رسیده نیست او را از شکننده وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه هر نسکی از مناسک که در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هر چه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه بر آمده باشد قربانی واجب شود بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین شروط چیزی فوت شد اعاده واجبست و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحبست و کلام در عین طواف مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم

باب تسن رکعتان بعد الطواف سنت ست گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فرمود خدا تعالى بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز **مسئله** دو رکعت بعد طواف نزدیک ابوحنیفه واجبست و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلے الله علیه وسلم منقول ست که بعد طواف گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت ست والله اعلم

باب لا یقرن بین سبعین لیرکع بعدهما ویجوز ان یرکع عند المقام وغیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف کند متصل و بعد ازان دو دوگانه نماز گذارد و جایزست که نماز گذارد نزدیک مقام وغیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان لا يجمع بين السبعين لا يصلي بينهما ولكنه كان يصلي بعد كل سبع ركعتين فربما صلى عند المقام او عند غيره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن وی نماز میگذارد بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما که جمع بين الاسبوعين بلا صلوة بينهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست

باب لا یصلی رکعتی الطواف بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلى حيث ما امكن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز گذارد در هر جا که امکان داشته باشد

مالك عن ابي الزبير المكي انه قال لقد رايت البيت يخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة العصر ما يطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان هیچکس

مالك عن ابي الزبير المكي انه قال رايت عبد الله بن عباس يطوف بعد صلوة العصر ثم يدخل حجرته فلا ادري ما يصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد

مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاري اخبره انه طاف بالبيت مع عمر بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضى عمر طوافه نظر فلم ير الشمس فركب حتى اناخ بذي طوى فصلى ركعتين عبد الرحمن

قلت وعليه اهل العلم ان السنة ذلك في العالمكيرية ويكره الجمع بين الاسبوعين بغير صلوة بينهما ١٢

قلت وعليه ابوحنيفة في العالمكيرية يصلي ركعتي الطواف في وقت يباح له اداء التطوع فيه

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فتباح في هذين الوقتين ١٢

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف اکه وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابوحنیفه
همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که سببی مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله اعلم

باب یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج الی الصفا

دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان براید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا ومروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین ست مذهب جمیع اهل علم

باب وجوب السعی بین الصفا والمروة

در بیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شئ ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الآیة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من در ان روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از انکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الآیة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

۱ه قلت وعلیه اهل العلم فی العالمکیریة ثم یصلی کل طواف بعد سعی الصفا الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلاته ثم یخرج من باب الصفا للسعی

۳۰۰

۲ه قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان وعند احمد فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم

قلت وعليه اهل العلم وفي الانوار يبدأ بالصفا فيرقى عليه قدر قامة رجل ويستقبل البيت ويقول الله اكبر الى آخره ۱۲

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف نفی نیست بلکه ظاهر است در عدم وجوب احتمال دارد که این عبارت بنابر دفع شبه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین است اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره است مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان است پس جبر آن بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات است و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البدایة بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حین خرج من المسجد وهو یرید الصفا وهو یقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میکرد بود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده است خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین است مذهب علما که ابتدا بصفا ضرور است پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح آنست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما یستحب من الذکر والدعاء علی الصفا والمروة باب در بیان آنچه مستحب است از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وقف علی الصفا یکبر ثلثا ویقول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر یصنع ذلك ثلث مرات ویدعو ویصنع علی المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه همچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو علی الصفا یدعو یقول اللهم انك قلت ادعونی استجب لكم وانك لا تخلف المیعاد وانی اسألك كما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعونی استجب لکم و هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** یستحب السعی فی بطن الوادی مستحب است سعی در میان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا نزل من الصفا والمروة مشی حتی اذا انصبت قدماه فی بطن الوادی سعی حتی یخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پس پویه میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی **مسئله** نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد در میان

قلت وعلیه اهل العلم وفي المنهاج ثم يخرج ان يبدأ بالصفا وفي العالمكيرية اذا سعى معكوسا بان يبدأ بالمروة فمن اصحابنا من قال يعتد به ولكن يكره والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ۱۲ وفي الهداية

قلت وفي الهداية يسعى اذا بلغ بطن الوادي يسعى بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في الذهاب ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

میلین اخضرین سعی نماید نزدیک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب
پیاده رفتن در میان صفا و مروه بهترست از سواره رفتن **مالک** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر

كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرأة ثقيلة فجاءت حين

انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة

اذا راهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء

وخسروا سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد در میان صفا و مروه در حج
یا عمره روان بر پای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را در میان خود و در میان اذان صبح
و عروه وقتیکه میدید مردمان که طواف میکردند بر چهارپایهای خود نهی میکرد ایشانرا سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض
از جهت شرمندگی ازوی پس عروه میگفت در میان خود و در میان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر

او تمتع حلق بعد السعي ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الى يوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا تمتع نموده باشد سر تراشد
بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت

عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة

ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف البيت وسعى بين الصفا

والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه

قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه عمره بنت عبد الرحمن شنید از حضرت
عائشه که گفت بر آمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه سلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و منوده نمیشد بما مگر آنکه آن
حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند
میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست
این گفتند نحر فرموده ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم

عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می بایستی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت

لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل

قف
وعليه اهل العلم
و لما لم يجز السعي
راكبا و ماشيا افضل

حتی انحر حضرت حفصه گفت بحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرهٔ خود گفت برائنه من تلبید
جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بسته ام ہمی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویة الی منی
مستحب است پگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب
والعشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در
منی بعد از ان پگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب و
شب گذرانیدن در منی بعد از ان پگاه برآیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول بنمرة و جواز ترک نزولها
دربیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها کانت تنزل من عرفة
بنمرة ثم تحولت الی الاراك حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد از ان انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب
تقصیر الخطبة فی نمرة و تعجیل الرواح الی عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالك**
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال کتب عبد الملك بن مروان الی الحجاج بن یوسف ان لا یخالف عبد الله بن عمر فی
شیء من امر الحج قال فلما کان یوم عرفة جاءه عبد الله بن عمر حین زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه این هذا
فخرج علیه الحجاج وعلیه ملحفة معصفرة فقال ما لك یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت ترید السنة فقال أهذه الساعة قال نعم
قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتی خرج الحجاج فسار بینی وبین ابی فقلت له ان كنت ترید
ان تصیب السنة الیوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ینظر الی عبد الله بن عمر کیما یسمع ذلك منه فلما رأی
ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله
بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد
حجاج را نزدیک سراپردهای او که کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا
ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله
آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد از ان برآیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه برآمد حجاج
پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را
پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفته است
سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او استاده باشد و بنشیند در میان
خطبتین بنشستی و تعلیم کند دران خطبها مردم را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظهر والعصر یوم عرفة جمع کند میان

ظهر و عصر بروز عرفه **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر و العصر في السفر فقال

نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ٥١ ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را یا جمع کرده شود در میان

ظهر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل يوم عرفة

و فضل الدعاء فيه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالك** عن ابراهيم بن عبد الله بن ابي عبلة

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطن يوما هو فيه اصغر و لا ادحر و لا احقر

و لا اغيظ منه في يوم عرفة و ما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة و تجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم

بدر قيل و ما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملئكة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان را در هیچ روز

خوار تر و بی اعتبار تر و حقیر تر و خشمناک تر از وی آنحال که در روز عرفه میباشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدا تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دید

جبرئیل را بجا ایستاده میکرد فرشتگان را **مالك** عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة و افضل ما قلت انا و النبيون

من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له ٥٢ رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعا روز عرفه ست و بهترین آنچه گفتم من و پیغمبران

پیش از من لا اله الا الله وحده لا شريك له ست **باب** عرفة كلها موقف الا بطن عرنة و مزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عرفه همه آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای ایستادنست مگر بطن محسر **مالك** انه بلغه ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف و ارتفعوا عن بطن عرنة و المزدلفة كلها موقف و ارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود

عرفه همه جای ایستادن ست و یکسو شوید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای ایستادن ست و یکسو شوید از بطن محسر **مالك** عن هشام ٥٣

بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة و ان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای ایستادن ست مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای ایستادن ست مگر بطن محسر گویم

بطن عرنه وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در انجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت

ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی ست که فیلان اصحاب فیل در آنجا مانده شدند و هلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران ست که اگر شخصی در بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و دران نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک ست والله اعلم **باب**

هل يصوم عرفة و اقف عرفات آیا روزه گیرد روز عرفه کسیکه ایستاده باشد بعرفات **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

٥٠ قال وعليه اهل العلم انه يستحب الجمع بين الظهر والعصر يوم عرفة ... [margin] ... الجمع لمعنى النسك عند ابي حنيفة فيشترط له شروط منها الوقت والمكان والاحرام والجماعة و لمعنى السفر عند الشافعي

٥١ قلت وعليه اهل العلم انه يستحب صوم يوم عرفة لغير الحاج ادنى النكر

التهليل والدعاء

٥٣ قلت ... في العالمكيرية هذه العبارة بعينها وفي شرح السنة اختلفوا فيمن وقف ببطن عرنة فقال الشافعي لا يجزئه وقال مالك حجه صحيح وعليه دم

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف كردند با يكديگر نزديك ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعض مردم گفتند كه آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ايشان گفتند
نيست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پيالهٔ شير و آنحضرت صلعم ايستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشاميد آنرا مالك عن يحيى بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم لقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روايت كرد كه حضرت عائشه روزه ميگرفت
روزهٔ عرفه قاسم گفت ديدم او را بگاه عرفه كه روان ميشد امام بعد از ان می ايستاد حضرت عائشه تا آنكه سفيد ميشد آنچه ميان او و ميان
مردمان بود از زمين مراد از ان خالی شدن زمين است از هجوم مردم بعد از ان ميطلبيد آشاميدنی پس افطار ميكرد مترجم گويد نزد
اكثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مكروه است تا افطار آن روز مستحب است در دعا و وقوف كوشش نمايد باب من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر كه نه ايستاد بعرفه تا آنكه طلوع كرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج مالك عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر كه ايستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پيش از آنكه طلوع كند فجر پس هر آئينه فوت شد از وی
حج و هر كه ايستاد بعرفات از شب مزدلفه پيش از آنكه طلوع كند فجر پس هر آئينه دريافت حج را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه ميگفت هر كه دريافت او را فجر از شب مزدلفه و او ايستاده نشده است بعرفات پس هر آئينه فوت شد از وی حج و هر كه ايستاد
بعرفات از شب مزدلفه پيش از طلوع فجر پس هر آئينه دريافت حج را مترجم گويد همين است مذهب اهل علم مگر آنكه اگر روز ايستاده در عرفه
ايستاد و قبل از غروب مفارقت كرد نزديك ابو حنيفه دم واجب شد و نزديك شافعی او را دم مستحب است او را باب كيف يسير
في الدفعة چگونه سير كند وقتيكه روان شود از عرفات مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت كه سوال
كرده شد اسامه بن زيد را و من نشسته بودم همراه او چگونه سير ميكرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتيكه روان ميشد از عرفات پس گفت
اسامه كه ميرفت في الجمله شتابی ميكرد پس وقتيكه مييافت فرجه را زياده تر شتابی ميكرد گفت هشام و نص رفتاری است زياده تر از عنق
باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع كند مغرب و عشا را در مزدلفه مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب يلزمه دم استحبابا عند الشافعی ووجوبا عند ابی حنيفة

٣٠٥

قلت وعليه اهل العلم انه يدفع دفعا لا يؤذي الناس

در مزدلفه یکجا **مالک** عن موسى بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه

وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب

فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره في منزله ثم اقيمت

العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد

پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن ننمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز

بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان

استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس

گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عدى بن ثابت الانصاري ان عبد الله بن يزيد الخطمي

اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا

ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يصلي المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکورست که این

جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقومون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى حتى يسفروا

بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عز و جل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله

عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم وان كنتم من قبله لمن الضالين ○ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید

خدا را عز و جل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی ست در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان

پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست و حدیث وقت آنرا معین کرده ست که نماز صبح در

غلس خوانند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه اینوقوف

باین صفت واجب ست و نزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه

مالک عن نافع عن سالم وعبيد الله ابني عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة

الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان ياتي الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی

تا آنکه نماز صبح میگذاردند بمنی و رمی میکردند پیش ازانکه مردمان بیایند **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح

ان مولاة لاسماء بنت ابي بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابي بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى

بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

ف قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا يشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة والاحرام ١٢

ف قلت وعليه اهل العلم الا انه واجب عند ابي حنيفة سنة عند الشافعي ١٢

فل پس

غلس پس گفتم اسمارا ہر آئینہ ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم ما این کار را ہمراہ کسیکہ وی بہتر بود از تو مالک انہ بلغہ

ان طلحة بن عبید الله کان یقدم نساءہ وصبیانہ من المزدلفة الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفہ

بسوی منی مالک عن ہشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرتہ انہا کانت تری اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفة تامر الذی

یصلی لہا ولاصحابہا الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفہ امر میکرد شخصی را کہ

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد کہ بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفہ تجاوز کرد بر وی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان کہ ایشان را مفارقت مزدلفہ در شب نیز جائز ست بہذہ الآثار باب السیر فی الدفعة

فی بطن محسر بجنبانند راحلہ خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یحرک راحلتہ فی بطن محسر قدر رمیة

عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر ہمین ست

و در عالمگیری مذکور ست کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد و اگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور ست باب متی یقطع التلبیة کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انہ

سال انس بن مالک وہما غادیان من منی الی عرفة کیف کنتم تصنعون فی مثل ہذا الیوم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال کان یہل المہل منا فلا ینکر علیہ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این ہر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کردہ نمیشد بر وی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کردہ نمیشد بر وی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفة قطع التلبیة علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیہ اہل

العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین ست امر کہ ہمیشہ بر اند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشة

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا کانت تترک التلبیة اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ بیگاہ میرفت

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفة من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایہا الناس انہا التلبیة عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمدہ پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز

کنند مردمان را ای مردمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقطع التلبیة فی

الحج اذا انتہی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروة ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفة فاذا غدا ترک التلبیة

قوله قلت وعلیہ اہل العلم فی النہایۃ والبیہقی تقدیم النساء والضعفۃ بعد نصف اللیل الی منی و فی العالمگیریۃ لو جاوز حد المزدلفۃ قبل طلوع الفجر فعلیہ دم الا اذا کان لترک الوقوف بہا ضعف لعلۃ او مرض او ضعف منہم فخاف الزحام فلا شیء علیہ

قوله قلت وعلیہ اہل العلم فی العالمگیریۃ اذا بلغ بطن محسر اسرع ان کان ماشیا وحرک دابتہ ان کان راکبا قدر رمیۃ حجر ومثلہ فی الانوار ۱۲

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبداللہ بن عمر قطع میکرد تلبیہ را در حج وقتیکه میرسید در حرم تا آنکه طواف بیت کند

وسعی کند درمیان صفا و مروه و بعد ازان لبیک میگفت تا آنکه بگاه میرفت از منی بسوی عرفه پس وقتیکه بگاه میرفت ترک میکرد لبیک را

و ترک میکرد لبیک را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبداللہ بن عمر لا یلبی وهو یطوف

بالبیت ابن شهاب میگفت عبداللہ بن عمر لبیک نمیگفت درحالیکه او طواف خانه کعبه میکرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه

انه کان یقطع التلبیة في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالك** باسناده

ان عائشة کانت تهل ما کانت في منزلها ومن کان معها فاذا رکبت وتوجهت الی الموقف ترکت الاهلال حضرت عائشه

لبیک میگفت تا وقتیکه میبود در منزل خود و کسیکه همراه او میبود پس وقتیکه سوار میشد و متوجه میشد بسوی موقف ترک میکرد اهلال را

یعنی لبیک گفتن را مترجم گوید عامه اہل علم گفته اند که محرم بجا آرد تلبیه را تا آنکه جمره عقبه را روز نحر رمی کند لما روی الفضل بن عباس

ان رسول اللہ صلعم لبی حتی رمی جمرة العقبة و نزدیک اول حصاة منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نیست و نزد بعضے مستحب است

باب من این یرمی جمرة العقبة از کجا رمی کند جمره عقبه را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من این کان القاسم یرمی

یرمی جمرة العقبة فقال من حیث تیسر امام مالک سوال کرد عبدالرحمن بن قاسم را که از کجا رمی جمره عقبه میکرد قاسم گفت از هر جا که

آسان میبود مترجم گوید تعقیب بحدیث الترمذی عن ابن مسعود انه استبطن الوادی ثم قال من ههنا والذی لا اله الا هو قام الذی

انزل علیه سورة البقرة و لهذا جمهور اہل علم اختیار کرده اند که رمی از بطن وادی مستحب است **باب** یکبر عند کل حصاة تکبیر گوید

نزدیک انداختن هر سنگریزه **مالك** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یکبر عند رمی الجمار کلما رمی بحصاة عبداللہ بن عمر

تکبیر میگفت نزدیک رمی جمار هرگاه انداختی سنگریزه را **باب** قدر کم یکون الحصا چه قدر میباید که سنگریزه باشد **مالك**

انه سمع بعض اهل العلم یقول الحصی التی یرمی به الجمار مثل حصی الخذف مالک شنید از بعض اہل علم که میگفت سنگریزه که انداخته میشود

بآن جمره را مانند سنگریزه باشد که بدو انگشت میتوان انداخت **باب** هل یجوز الرمی بعد غروب الشمس من یوم النحر آیا جایز است رمی

بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه ان ابنة اخ لصفیة بنت ابی عبید نفست بالمزدلفة

فتخلفت هی وصفیة حتی اتتا منی بعد ان غربت الشمس من یوم النحر فامرهما عبداللہ بن عمر ان ترمیا الجمرة حین اتتا منی

ولم یر علیهما شیئا دختر برادر صفیه بنت ابی عبید نفاس دید در مزدلفه پس باز ماند آنجا وی و صفیه تا آنکه آمدند منی بعد از آنکه غایب شد

آفتاب روز نحر پس امر کرد ایشان را عبداللہ بن عمر که رمی کنند جمره را وقتیکه آمدند منی و واجب ندید بر ایشان چیزی یعنی دم

باب رخص للرعاء ان یجمعوا رمی یومین رخصت داده شد شبانان را که جمع کنند رمی دو روز **مالك** عن عبداللہ

بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان ابا البداح بن عاصم بن عدی اخبره عن ابیه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت ابن مسعود انه استبطن الوادی ثم قال من ههنا والذی لا اله الا هو مقام الذی انزلت علیه سورة البقرة فقال الجمهور اهل العلم الاختیار ان یرمی من بطن الوادی

قلت وعلیه اهل العلم

قلت قال البغوی ذهب عامة اهل العلم الی ان الحاج یدیم التلبیة الی ان یرمی جمرة العقبة لما روی عن الفضل بن عباس ان النبی صلی اللہ علیه وسلم لم یزل یلبی حتی رمی جمرة العقبة وفی الهدایة مثله وفی المنهاج ویستحب التلبیة فی طواف القدوم

اهقو

ارخص لرعاء الابل في البيتوتة عن منى يرمون يوم النحر ثم يرمون الغد ومن بعد الغد ليومين ثم يرمون يوم النفر رسول الله صلعم
رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند در روز نحر بعد ازان بیندازند فردا که یوم نحر باشد پس فردای نحر
برای دو روز بعد ازان بیندازند در روز نفر **باب** يرمي ثم ينحر ثم يحلق ثم يطاف بالبيت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند
بعد ازان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالى واذ بوانا لابراهيم مكان البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين
والركع السجود واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله
في ايام معلومات على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم
وليطوفوا بالبيت العتيق ۝ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و گفتیم شریک مقرر مکن
با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند ترا
پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند
نام خدا تعالی در روزهای دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزی که داده است ایشان را خدا تعالی از چهار پایها مواشی یعنی
شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد ازان باید که دور کنند وسخ خود را و بجای آرند نذرهای خود را و طواف
کنند بخانه قدیم قال مالك التفث حلاق الشعر ولبس الثياب وما يتبع ذلك گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سرست و پوشیدن
جامها و آنچه تابع آنست قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا ان احدا لا يحلق راسه ولا ياخذ من شعره حتى ينحر هديا
ان كان معه ولا يحل من شيء حرم عليه حتى يحل بمنى يوم النحر وذلك ان الله تعالى قال ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله گفت مالک
سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال
نشود از چیزی که حرام شده است بر وی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم
حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شيئا من محله او اخر من وظائف يوم النحر لا شيء عليه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا مؤخر
کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بر وی لازم نیست **مالك** عن ابن شهاب عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عبد الله بن عمرو
بن العاص انه قال وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع للناس بمنى والناس يسالونه فجاءه رجل فقال يا رسول الله
لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذبح ولا حرج ثم جاء آخر فقال يا رسول الله لم اشعر فنحرت
قبل ان ارمي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن شيء قدم ولا اخر الا
قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله آگاه نشده ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

٣٠٩

فرمود آنحضرت صلعم فرمود بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانسته ام پس نحر کردم پیش از آنکه رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت صلعم از چیزی که مقدم کرده شد یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقي رجلا من اهله يقال له المجبر قد افاض ولم يحلق ولم يقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان يرجع فيحلق او يقصر ثم يرجع الى البيت فيفيض عبد الله بن عمر برخورد با شخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده نه دانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بازگردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند

باب كل منى منحر همه مواضع منی جای نحر ست

مالك انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بمنى هذا المنحر وكل منى منحر وقال في العمرة هذا المنحر يعني المروة وكل فجاج مكة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر من و همه منی همه آنجای نحر ست و فرمود در عمره اینست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر ست

باب كيف ينحر صفت نحر کند

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلے الله علیه وسلم نحر بعض هديه بيده ونحر غيره بعضه از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آن را

مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان ينحر بدنه قياما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده

مالك عن نافع عن ابن عمر انه كان هو ينحر هديه بيده يصفهن قياما ويوجههن الى القبلة ثم ياكل ويطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میگردانید آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید

باب الحلق افضل من التقصير حلق بهتر ست از قصر کردن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقين قالوا والمقصرين يا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقين قالوا والمقصرين يا رسول الله قال والمقصرين رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان

باب الاخذ من اللحية والشارب بعد حلق راس بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا حلق في حج او عمرة اخذ من لحيته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود

باب اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز ست

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا اتى القاسم بن محمد فقال اني افضت وافضت معي باهلي ثم عدلت الى شعب فذهبت لادنو من اهلي فقالت اني لم اقصر من شعري بعد فاخذت من شعرها باسناني ثم وقعت بها قال فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمين شخصی آمد پیش قاسم بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان یکسو شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

وعليه اهل العلم ان المختار ان ينحر بيده وان يوجه الهدى الى القبلة

وعليه اهل العلم ان التقصير جائز والحلق افضل منه في حق الرجال

وعليه [illegible] اهل العلم ان ذلك [illegible]

ثم

شوہم باہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود ہنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان قاع کردم با او و گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعين له الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق ولا

تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرن راسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر گفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب** في

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شيء الا النساء واختلفوا في الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را در اثنای آن وقتیکہ

آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمى الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را آنچہ حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالك** عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجہ بن زید بن ثابت را

بعد از آنکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از آنکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زيد **باب** تعجيل البيتوتة بمنى وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذراند

وعندنا لا بد من التقصير ... الشعر ... الشافعي ... والطواف حصل به ... الحلق والتقصير حصل ... فعل الثالث ... التحلل الثاني ... باقي ... بمنزلة الحلق

٣١١ انا طيبت النبي صلى الله عليه وسلم يوم النحر قبل ان يطوف فهذا ... الجمهور حل الطيب ... الا النساء

مالك عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء
العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان را تا داخل کنند مردمان را از طرف عقبه تا کسی حاجیان شب باشی نکند پس عقبه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في
البيتوتة بمكة ليالي منى لا يبيتن احد الا بمنى عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شب باشی منی که شب نگذراند هیچکس مگر در منی باب
لا يرمي الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زائل
شود آفتاب مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ترمى الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس عبد الله بن عمر
میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زائل شود آفتاب باب هل يجوز رمي التشريق بالليل آیا
جائز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالك عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمعه يذكر انه ارخص للرعاء
ان يرموا بالليل يقول في الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را
که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب يستحب ان يقف عند الجمرتين الاوليين يذكر
الله تعالى دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدا تعالی را و در جمره عقبه مالك انه بلغه ان عمر
بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا حتى يمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن
دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا يكبر الله
ويسبحه ويحمده ويدعو الله ولا يقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می گفت
برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه باب
المشي في رمي التشريق افضل من الركوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالك عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبين وراجعين واول من ركب معوية بن ابي سفيان قاسم بن محمد گفت
مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند در آن حال که میرفتند و در آن حال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان
بود باب يستحب تاخير النفر الى رمي الثالث ويجوز تعجيله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جائز است
تعجیل قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه ومن تاخر فلا اثم عليه لمن اتقى
واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق
تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست
بروی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برای
کسیکه ترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ينفر حتى غربت الشمس من اول ايام

التشريق

قلت: والثالث ما بعد الزوال ... وعليه ابو حنيفة ... في العالمگيرية ... وعليه اهل العلم

قلت: فعليه ان يقف ... وعليه اهل العلم

قلت: وعليه ابو حنيفة

قلت: وعليه اهل العلم

التشریق وجب علیه مبیتها ودمی الغد بر کنه بیاید از منی تا آنکه غروب شد آفتاب از اوسط ایام تشریق واجب شد بر وی شب گذرانیدن

در منی و انداختن سنگریزه فردا از آن روز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من غربت له الشمس من اوسط ایام

التشریق وهو بمنی فلا ینفرن حتی یرمی الجمار من الغد عبد الله بن عمر میگفت هر که غروب شود بروی آفتاب در اوسط ایام تشریق

و در منی ست پس نکوچد تا آنکه بیندازد سنگریزهها را فردا از آن روز **باب** هل یتم الصلوة بمنی او یقصرها یا چهار رکعت خواند نماز را

در منی یا قصر کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الصلوة بمنی رکعتین وان ابا بکر صلاها

بمنی رکعتین وان عمر بن الخطاب صلاها بمنی رکعتین وان عثمان بن عفان صلاها بمنی رکعتین شطر امارته ثم اتمها

بعد ذلک رسول الله صلعم گذارد در منی دو رکعت و ابو بکر صدیق گذارد آنرا دو رکعت در منی و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منی دو رکعت

و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منی دو رکعت نیمهٔ خلافت خود بعد از آن تمام کرد آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان

عمر بن الخطاب لما قدم مکة صلی بهم رکعتین ثم انصرف فقال یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر ثم صلی عمر بن

الخطاب رکعتین بمنی ولم یبلغنا انه قال لهم شیئا عمر بن الخطاب وقتیکه آمد بمکه نماز گزارد برای ایشان دو رکعت بعد از آن باز

پس گفت یا اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافریم بعد از آن گذارد دو رکعت در منی و خبر نرسید ما را که گفته باشد ایشان را

چیزی **باب** یکبر ایام التشریق ویجهر بالتکبیر الله اکبر بگوید در روزهای تشریق و آواز بلند کند بتکبیر قال الله تعالی واذکروا الله

فی ایام معدودات فرمود خدا تعالی یاد کنید خدا را در روزهای شمرده شده قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق گفت

امام مالک مراد از ایام معدودات ایام تشریق ست **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من یوم النحر حین

ارتفع النهار شیئا فکبر فکبر الناس بتکبیره ثم خرج الثانیة من یومه ذلک بعد ارتفاع النهار فکبر فکبر الناس بتکبیره ثم خرج حین زاغت الشمس

فکبر فکبر الناس بتکبیره حتی یتصل التکبیر ویبلغ البیت فیعرف الناس ان عمر قد خرج یرمی عمر بن الخطاب بر آمد روز

از روز نحر وقتیکه بلند شد آفتاب قدری پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان به تکبیر او بعد از آن بر آمد بار دیگر از آن روز وقتی که

بلند شد روز پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان بتکبیر او بعد از آن بر آمد وقتیکه زائل شد آفتاب پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان

بتکبیر او تا آنکه متصل میشد تکبیر و میرسید بخانه کعبه پس میدانستند مردمان که بر آمد عمر بقصد رمی **باب** هل یصوم المتمتع ایام منی

ایا روزه گیرد متمتع کننده در روزهای منی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول

الصیام لمن تمتع بالعمرة الی الحج لمن لم یجد هدیا ما بین ان یهل بالحج الی یوم عرفة فان لم یصم صام ایام منی حضرت عائشه میفرمود

روزه لازم ست کسی را که تمتع کند بعمره تا رسیدن وقت حج کسی که نیابد هدی درمیان آنکه احرام کند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفته

روزه گیرد ایام منی را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه کان یقول فی ذلک مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

میگفت در خیابانند قول عشا باب التحصیب باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از اعمال حج مالک عن نافع عن عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

و عصر و مغرب و عشا در محصب بعد از ان داخل مکه میشد در شب بعد از ان طواف میکرد خانه کعبه الحاج

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من

حتی یطوف بالبیت فان اخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف کند

بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسک طواف خانه کعبه است مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران لم

یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب بازگردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را بازگردانید تا وداع

کند خانه کعبه را مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون آخر عهده الطواف بالبیت وان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کند پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه و اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را باب رخص للحائض فی ترک طواف الوداع اذا کانت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد مالک عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حائض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کننده ما

است پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بوده است پس فرمود بند کننده نیست الحال مالک عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید که بند کند

ما را آیا طواف خانه کعبه نکرده همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برائید مالک عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالک قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلک فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلک لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة الاف امراة حائض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد در جواب

صله

صلعم برگشته وی حایض شده است فرمود شاید وی منع کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی طواف کرده بود پس

رسول الله صلعم پس نیست منع کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش

مردمان زنان خود را یعنی برای طواف فرد در نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را و اگر بود وی انچه میگویند هر آئینه

منی زیاده ازشش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند **مالک** عن عبد الله

بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلى الله عليه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلى الله عليه وسلم

فخرجت ام سليم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد ازانکه طواف افاضه کرده بود

روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك

لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبود که از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حائض میشدند بعد ازان انتظار ایشان نمی نمود

روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حایض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ما تفعل المرأة اذا حاضت

قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حایض شود پیش ازانکه طواف افاضه کند **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت

ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري

حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حایض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن انچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة الحائض التي تهل بالحج والعمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا

تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة

ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت درباب زن حایض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد

ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرأة تهل بالعمرة ثم

تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد ازان حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت نمیدارد

عمره را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

قوله فلتنفر وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع و تنفر ولا دم عليها ۱۲

۳۱۵

قوله وعليه اهل العلم في الوقاية ان اخرها يعني ان اخر طواف الزيارة عن ايام النحر يجب دم وفي النهاية والطواف والسعي نحو فعلها ۱۲

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم اما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هركه باشد همراه او قربانى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد از ان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يكجا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و نه سعى كردم در ميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم

ازين بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بكشاى موى سر خود را و شانه كن و احرام كن براى حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس

وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود

اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و در ميان صفا و مروه بعد از ان حلال شدند

بعد از ان طواف كردند طواف ديگر بعد از ان رجوع كردند از منى براى حج خود و آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند

حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يكبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد **باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة** مستحاضه طواف

كند خانه كعبه را و سعى نمايد در ميان صفا و مروه **مالك** عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد از وى پس گفت براستيكه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه تا وقتيكه رسيدم

بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد از ان آمدم تا آنكه رسيدم نزديك

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن و جامه بر فرج

خود به بند بعد از ان طواف بكن **باب التعريس بذي الحليفة** اذا قفل بيان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفه

وقتيكه باز گردد از حج يا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نشاند شتر را در بطحا در ذى الحليفه پس نماز گزارد گفت نافع

وعبدالله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد یک مجتهد **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل من
الحج والعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان اذا قفل من غزو او حج او عمرة یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات ثم یقول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن
میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد
خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه کفار را تنها **باب** حج الصبی صحیح بود حج کودک
کودک هوشیار **مالك** عن ابراهیم بن عقبة عن کریب مولی عبدالله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر بامرأة
وهی فی محفتها فقیل لها هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذت بضبعی صبی کان معها فقالت الهذا حج یا رسول الله فقال
نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را اینست آنحضرت صلعم پس گرفت
آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری و برای تو اجر است یعنی
ثواب حج کنانیدن **باب** العبد یعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك فی العبد یعتق بعرفة ان
ذلك لا یجزی عنه من حجة الاسلام الا ان یکون لم یحرم فیحرم بعد ان یعتق ثم یقف بعرفة من تلك اللیلة قبل ان
یطلع الفجر فان فعل ذلك اجزا عنه وان لم یحرم حتی یطلع الفجر کان بمنزلة من فاته الحج اذا لم یدرك الوقوف بعرفة
قبل طلوع الفجر من لیلة المزدلفة ویکون علی العبد حجة الاسلام یقضیها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود
در عرفه پس هر آئینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه نباشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود
بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد این کار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه
بر آید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه و لازم شود
بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا **باب** الصرورة در بیان حکم صرورة قال مالك فی الصرورة من النساء التی لم
تحج قط انها ان لم یکن لها ذو محرم یخرج معها او کان لها فلم یستطع ان یخرج معها انها لا تترك فریضة الله
عز وجل علیها فی الحج ولتخرج فی جماعة من النساء گفت مالک باب صرورة از زنان آنکه حج نکرده است هرگاه
نباشد او را ذو محرمیکه بر آید همراه او یا باشد برای او ذو محرمی پس قدرت نیافت که بر آید همراه آن زن باید که ترک نکند
فریضه خدای عز وجل که لازم است بروی در حج و باید که بر آید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شده است

بحديث شيخين كه لا يحل لامرء ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست به وی حج وقتی که نمی یابد مرد ذو محرم که همراه او رود و شافعی گفته که شرط نیست برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته الا اولی بظاهر الحديث

باب الحج عمن لا يستطيع ان يثبت على الراحلة باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نتواند ثابت بر شتر

مالك عن ابن شهاب عن سليمن بن يسار عن عبد الله بن عباس قال كان الفضل بن عباس رديف رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاءته امرءة من خثعم تستفتيه فجعل الفضل ينظر اليها وتنظر اليه فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم يصرف وجه الفضل الى الشق الاخر فقالت يا رسول الله ان فريضة الله في الحج على العباد ادركت ابي شيخا كبيرا لا يستطيع ان يثبت على الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلك في حجة الوداع بود فضل بن عباس رديف آنحضرت صلعم پس آمد پيش آنحضرت صلعم زنی از قبیله خثعم طلب فتوی میکرد از ان حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آئینه فرمان خدای تعالی در باب حج دریافت پدر مرا در انحالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم بعوض او فرمود آری و این قصه در حج الوداع بود

باب جواز ان يدخل مكة غير محرم اذا لم يرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست و قتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل مكة عام الفتح وعلى راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن خطل متعلق باستار الكعبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتلوه قال مالك قال ابن شهاب ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه بر داشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آن روز احرام بسته

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مكة حتى اذا كان بقديد جاءه خبر من المدينة فرجع فدخل مكة بغير احرام عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر یکه مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس باز گشت پس داخل شد بمکه بغیر احرام مالك عن ابن شهاب بمثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر

باب العمرة سنة عمره سنت است مالك عن سمي عن ابي صالح عن ابي هريرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات مالك انه بلغه ان عثمان بن عفان كان اذا اعتمر ربما لم يحطط عن راحلته حتى يرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمين ارخص في تركها گفت مالک عمره سنت است

وملتزم

رسیده اند کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی قد کنت
تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
گفت هر آئینه ساز و سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان
پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم **مالک**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد عمره
سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم یعتمر الا ثلثا احداهن فی شوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده
باب جواز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایزست که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب
ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن
خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن باز گشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**
جواز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایزست که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة
الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره
بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره
وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب
می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد در حالیکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند
سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین
الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه
وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت
عبد الرحمن ولکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

قلت وعليه اهل العلم
قلت وعليه اهل العلم
قلت وعليه اهل العلم
قلت [illegible] قال ابن عباس [illegible] حتى [illegible] اهل العلم

وعليه اهل العلم ان السنة [illegible]

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن

قلت ما بين الركن والمقام وهو الصواب وعليه اهل العلم

داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن در آن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسألت بلالا حين خرج ما

صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلاثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه او واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان

بن طلحه حجبى پس بند كرد عثمان در كعبه را بر خود ودرنگ فرمود در وى آن گفت عبد الله پس پرسيدم از بلال وقتيكه برآمد چه كار كرد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يك ستون را جانب چپ خود ودو ستون را جانب راست خود وگردانيد سه ستون را پس پشت

خود وبود خانه كعبه در آن روز بر شش ستون بعد از آن نماز گزارد **باب** المواضع المتبركة بمكة بيان جاهاى متبركه در مكه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل تحت

سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا

ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصارى گفت كه از راه يكسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوى من ومن فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا زير اين درخت مغيلان گفتم

قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم نى فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت

عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى در دو كوه اخشبين از منى وبرداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا

وادى ست كه گفته ميشود او را سرر در آن وادى درخت مغيلانيست كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبى را يعنى هفتاد نبى

آنجا تولد شدند وناف ايشان آنجا بريده شد **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام

الملتزم عبد الله بن عباس ميگفت درميان ركن اسود ومقام ابراهيم ملتزم است يعنى جائيكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بيان آداب زيارت تربت مطهره نبى صلى الله عليه وسلم **مالك** عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه ايستاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت

صلى الله عليه وسلم وبر ابو بكر وعمر رضى الله عنهما مترجم گويد كه سنت است زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم والله اعلم **باب** اتيان قباء آمدن بزيارت قبا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده وسوار **باب** حرم مكة در بيان احكام حرم مكه

قلت وعليه اهل العلم انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت

قوله عن رجل ... ان النبي صلى الله عليه وسلم ... [illegible] ... شرح السنة

سئل مالك عن الحشيش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سؤال كرده شد مالك را قطع كند مردى براى چارپايه خود از حرم چيزى
يعنى گياه را گفت نى مترجم گويد صحيح آنست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود لا يختلى خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر يا رسول الله
فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما اصح در مذهب شافعى جايز است قطع گياه براى علف بهايم و بطلانى دعوى قياس بر اذخر وفى الهداية
لا يرعى حشيش الحرم ولا يقطع الا الاذخر وابو يوسف چرانيدن دواب جايز ميداند

باب ضمان قطع شجرة الحرم

حكم تاوان بريدن درخت حرم قال مالك ليس على المحرم فيما قطع من الشجر في الحرم شيء ولم يبلغنا ان احدا حكم فيه بشيء وبئس ما فعل گفت مالك
نيست لازم بر محرم در آنچه ببريد از درختهاى حرم چيزى و نرسيده ما را كه كسى حكم كرده باشد در آن بچيزى و بد چيزيست كه كرده است
مترجم گويد تعقب كرده است شافعى بآنچه روايت كرده شده از ابن الزبير في الشجرة الكبيرة بقرة وفي الصغيرة شاة وهو في الحكم المرفوع
اذ لا مدخل للقياس في ذلك اكثر علما برآنند كه ضامن شود بقطع شجره حرم و شكار كردن در حرم

باب حرم المدينة

حرم ساخته الله تعالى حكم حرم مدينه مالك عن عمرو مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا
جبل يحبنا ونحبه اللهم ان ابراهيم حرم مكة وانا احرم ما بين لابتيها انس بن مالك روايت كرد كه آنحضرت صلعم نمودار شد بروى
كوه احد پس فرمود اين كوهيست كه دوست ميدارد ما را و ما دوست ميداريم او را اى بار خدايا هر آئينه ابراهيم حرام كرده است مكه را و من
حرام ميكنم ميان دو طرف سنگستان مدينه را مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابى هريرة انه كان يقول
لو رأيت الظباء ترتع بالمدينة ما ذعرتها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين لابتيها حرام ابو هريره ميگفت اگر
مى بينم آهوان را كه چرا ميكنند در مدينه نترسانم آنها را زيرا كه فرمود آنحضرت صلعم ما بين لابتيها حرام مالك عن يونس بن
يوسف عن عطاء بن يسار عن ابى ايوب الانصارى انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الى زاوية فطردهم عنه قال مالك
لا اعلم الا انه قال افى حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع هذا ابو ايوب انصارى يافت جوانى چند را كه مضطر كردند روباهى را بسوى
گوشه يعنى تا شكار كنند پس دفع كرد آنها را از وى گفت مالك نميدانم مگر آنكه گفت ابو ايوب آيا در حرم آنحضرت صلعم كرده شود اين كار مالك
عن رجل قال دخل على زيد بن ثابت وانا بالاسواف وقد اصطدت نهسا فاخذه من يدي فارسله امام مالك روايت كرد از مردى
گفت آن مرد كه داخل شد بر من زيد بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئينه شكار كرده بودم نهسى را پس گرفت زيد بن ثابت آن را از دست من
و برانيد او را مترجم گويد رضى الله عنه انس بن مالك روايت كرده است كه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لأخ له صغير يا ابا عمير
ما فعل النغير و نغير شكاريست اگر حرام مى بود صيد مدينه حلال نبودى شكار كردن آن در مدينه و هر آئينه انكار ميفرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين را برايشان پس مختلف شدند اقوال درينجا پس قول مالك و شافعى و اكثر فقها آنست كه جزا
لازم نيست بر كسيكه شكار كند در مدينه يا ببرد درختان را غير ازين نيست كه تعظيم مدينه مراد است از تحريم آن غير تحريم صيد و شجر

فاختلف الناس في صيد المدينة وشجرها فقال مالك والشافعي واكثر الفقهاء لا جزاء على من اصطاد في المدينة صيدا او قطع شجرا وتحريم المدينة انما هو تعظيم حرمتها دون تحريم صيدها وشجرها لحديث انس وذهب بعضهم الى تحريم صيدها دون شجرها وذهب آخرون الى تحريمهما جميعا لهذا الحديث وحملوا الحديث على انه اخذ خارج المدينة ثم ادخل المدينة وفي المنهاج وصيد المدينة حرام ولا يضمن في الجديد قال المحلي والقديم يضمن فقيل كحرم مكة والاصح يضمن بسلب الصائد وقاطع الشجر والخلا فقط

از جهت حدیث انس بعض بتحریم شجر مدینه قایل اند مسلم هید آن بحدیث انس جواب دیگر تحریم برود رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس بر آن که گرفته

بودند آن طایر را از خارج مدینه بعد از آن داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح بضمن لسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء

کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین است

لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل ست که بنده را بر آن اطلاع میسر نیست پس لابد شد که مدار صحت بیع

چیزی باشد که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی اشتراط کرده است بلفظ صریح بایع بابعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت

یا بمعنی فقال بعتک یا کنایه مانند جعلته لک بکذا و اعطیتک بکذا و خذه منی بکذا لیکن اقوی نزد یک فقیر آنست که هرچه در عرف

آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین شرط

و مکره نبودن الا اکراه بحق کرده حکم لا اکراه ست بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه

فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق والا صبی ممیز که ولی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز ست بآیت و ابتلوا الیتمی زیرا که

آن عقد مستند بولی ست در حقیقه و شراء حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهه اهانت و اضلال و خوف آنکه استعانت برقتال

مسلمانان کند و شرط مبیع بیع چیزیست طهارت عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امر یکه مشترک است

میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام نمی کند چیزی را مگر

حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزی که وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد

و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر و لواطت

عبد نیز محتمل ست و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح مقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او

نه برای جلد که بجهه دباغ گیرند حرام باشد بجهه این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن بعلة جامعه مانعه ست والله اعلم دیگر نفع مبیع است

پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در ینصورت صادق می آید که باطل است

و درینجا تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به ست باعتبار عادت

قوم و مقاصد ایشان در معاش و تغیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شط نهر بغیر مانع از اخذ او

و بیع تراب در صحرا بی منفعت ست والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع ست زیرا که چیزی که ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است

پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم

محال ست و در صورت تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگری فروختن باطل ست و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود صحیح منقلب

میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر ست و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

۳۲۲

و در حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندید هست و حدیث بیع سلم که مقتضی صحة بیع شیء موصوف مقدر است و لهذا

شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است

و نهی بیع ما لم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطة و مانند آن

صحیح نباشد و اگر یکصاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری

نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود و یکی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق

جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالتی خاص است که منشاء

نزاع درمیان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و ملاد از رؤیة آنست که در آن باب متعارف

باشد پس قدر شهیا از شلیه رؤیة نموذج کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون عقدا

علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین بایکدیگر و آنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید

مالهای خود را درمیان خودها بباطل یعنی بحرام و بهبیاندگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک

مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن

از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده و نیز داخل است معامله که در آن مبادلهٔ مال منتفع به بما لا منتفع به باشد

مثل حشرات و یکدو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزء معین از سیف یا مملوک نبود

یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و ترضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست و مراد اینجا امارت ترضی است مثل ایجاب

و قبول یا تعاطی یا حفوف قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل ازان متفرع میگردد منجمله

لا بد است در هر عقد از عاقدین دو چیز یکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لا بد است از عوضین پس شرط

عاقدین بلوغ و عقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم و ان اشارة بحجر ایشان است از عقود و لا بد است

در هر عقد از چیزیکه محقق ترضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدا تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة

عن تراض منکم و دوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتواند شد پس لا بد است از اقامة چیزی بمقام او و لا بد

است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است

و معاطاة نیز میتواند شد و در مثل حواله و کفاله لا بد است از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا

یافته نمی شود و لا بد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا در آن عقد فائده نه بینند و لا بد است در هر عقد

از آنکه عقد غرر نباشد و معنی غرر آنست که چیزی که در عقد آید ونداند که آن چیز هست یا نیست نیک است یا بد هست و لابد هست از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهم باشد و قاطع تنازع و معین او
بوجهی که در تضییق نبود که بعسر انجامد و نه ابهام اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتی هست از سنت
واز اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بمیان نیاید و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل لتسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شرط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهة توثق آن فرموده است ندباً یا مقاصد مکلفین
باختلاف آن شروط و مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد مانند شرطیکه شرع تصحیح
بمنع آن و آن شرط فاسد است و اما بسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال را مخرجی است
باید دید شبه بمقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقه عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست
و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج معتبر قول
امین است با یمین او و امثال اینها مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است بمنزله شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضای آن لفظ باشد آن را عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایة معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

باب یحرم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یداً بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام

مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالک** عن ابن شهاب عن مالک بن اوس بن

الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ

الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه

حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء

وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرفا

بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم

تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من وگرفت آن طلا را میگردانید آنرا درمیان دو دست خود بعد ازان گفت انتظار کن تا آنکه

بیاید تحویلدار من از غابه عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود

از وی بعد ازان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید که

بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیار و فروختن تمر با تمر رباست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو رباست مگر آنکه این بگوید بیار

و آن بگوید بیار قوله ها و ها بمعناه هاک و هات ای خذ و اعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی

البیع والشراء **مالک** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض

ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر همو زن

با هموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض

و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من

الاضداد یجیئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالک** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی

الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما

رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یکدرهم است زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیادة

باعتبار جودت و ردائت معتبر نیست بعد ازانکه در وزن برابر باشند **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة

بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

۳۲۵

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب

فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابى سفيان الا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاويه بن

ابى سفيان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت اورا ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را

که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد بهموزن را با هموزن پس گفت اورا معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی

پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم اورا از رسول الله صلی الله علیه وسلم

واو خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه بیجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو دران باشی بعد ازان آمد ابو درداء پیش عمر بن

الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی همموزن

با همموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالك** انه بلغه عن جده مالك بن ابى عامر ان عثمان ابن عفان

قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا

رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال

امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا آنية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة

بثلثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را

رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب

هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا

مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق

بالذهب احدهما غائب والاخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره انى اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن

الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر همموزن را با همموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر همموزن را

با همموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی ازین هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد

از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آنرا او هر آئینه من می ترسم بر شما رما را و رما بمعنی رباست **مالك** انه بلغه عن القاسم

بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار [illegible] الدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة

معناه النسية قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

۳۲۶

بمقابله یکصاع ست و فروخته نشود موعود را بحاضر مالك عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم زر را بعد از ان میفروشم چیزی را

از ان بزیادة تر از وزن او بر ان پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازه مسجد یا بسوی

جانوریکه میخواست سوار شود بر وی بعد از ان گفت عبد الله بن عمر یک دینار بمقابله یک دینار ست و یک درهم بمقابله یک درهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صباغة و زیور ساختن را اثری نیست این ست وصیة پیغمبر بسوی ما و وصیة ما بسوی شما مالك انه بلغه عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي

يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد مسئله در کتب شافعیه مذکور ست که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلة و تقابض قبل التفرق ست و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط ست و برهمین قیاس ست نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر و جنس

ست و مراد از قدر مکیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر بازر پس اگر هر دو وصف متحقق

باشند تفاضل و نسا حرام ست چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و هیچ یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت

و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم **باب** الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم در بیان صفتی که دوران میکند

بروی این حکم مالك عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يؤكل

او يشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود و از انچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست از استنباط علة ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرموده اند شش اشیا را

و قاعدهٔ قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شش اشیا خواهد بود پس لا بد

تفتیش علة مؤثره کنند تا حکم بوده است در مانیکه انعام فقها المبارک مختلف شدند تا آنکه علة مؤثره در ذهب و فضه نقدا داشته است حکم را

مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیة اخص صفات این دو چیز است فلما اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علة مؤثره

در اشیاء باقیه مطعومیة است خواه آنکه ها باشند خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر

کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین

نقدا داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده می شود غیر ملح را

الا بر ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولین وزن و جنس

و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از آن مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله

همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلة کیل و تقابض

و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلة شرط صحت بیع نیست و مفاضله جایز است

و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلة را معیاری باید و معتبر

عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلة او آنست که در کیل مساوی باشد

اگر چه در وزن تفاوتی داشته باشد و هر چه در آن عصر موزون بود مانند ثمن معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص

که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلة در وقت کمال شیء است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا

از آن چیز می خواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض عارضه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و بقا است

و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی چند که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود مثلا بجهت مشمول بیع

و در قول مماثلة این نوع در حال رطبیة و عنبیة معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن کشیده

می شود پس معتبر مماثلة است در حالتی از این دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته

باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت مماثلة الجنس در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر نیست

و فیه ما فیه زیرا که مماثلة در هر چیز درکار نیست و مماثلة معتبر در چیزی است که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان

ایشان **باب** قال البعض لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفتند بعض فقها نفروشند گندم را با جو الا برابر یکدیگر **مالک**

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تأخذ

الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف درازگوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر

از گندم اهل خانه خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا برابر او **مالک** عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان حبیان

بن الاسود بن عبد یغوث فنی علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که بر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف داب او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم

خانهٔ خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا هموزن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابی معیقیب الدوسی

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد و مترجم گوید تعقب کرده اند این الحدیث و اذا اختلفت الاجناس

فبیعوا کیف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند والله اعلم

باب یجوز ان یحتال للخلاص من الربوا ببیع مستانف وقبض یتخللان فی ذلك جایز ست حیله کردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض بدلین درین بیع که این بیع و قبض درمیان آیند ما بین مبادلهٔ جنین **مالك** عن عبد المجید بن

سهل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعید بن المسیب عن ابی سعید الخدری وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

استعمل رجلا علی خیبر فجاءه بتمر جنیب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل تمر خیبر هکذا فقال لا والله یا رسول الله

انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین والصاعین بثلاثة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنیبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن

بهترین اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرما خیبر اینچنین ست پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله بر آئینه ما

میگیریم یکصاع از قسم جنیب و دو صاع از غیر آن و میگیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن

بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن

زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلعم التمر بالتمر مثلا بمثل فقیل له ان عاملك علی خیبر یاخذ الصاع

بالصاعین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوه لی فدعوه له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعین فقال

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیعونی الجنیب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنیبا رسول الله صلعم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما و زن را باهموزن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلبید آن عامل را پیش من طلبیدند

او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله

نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از ان

خرید کن بدراهم جنیب را والجنیب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل ویقال هو اخلاط ردیة من التمر مترجم گوید این حدیث معلوم شد

که اگر کسی تحصیل نفع کند در ربا منظور ست مقصود باشد و از العقدی صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بان قصد

قوله قلت ویضاف الیه السنة وبعض اهل العلم ان من مراعم اهل العلمین من مالك ان یقول شیئا من الربا یحتف الدعوا بعضه یصلح بیعه فصاد و الحیز حتی تبیعه بغیر جنسه ثم یبیعه ما اشتراه ثم یرتبه بما کثر بما یرجع الیه وهی اختلفوا فی العینة السلعة ان یبیع الرجل رجل سلعة من الرجل و یشتریها من المشتری باقل بنقد و بعوض والی اجل قال الشافعی لا باس به و قال ابو حنیفة لو اشتراه باقل مما باع او باطل من اجله لا یجوز والجنیب نوع من التمر وهو اجود من تمورهم والجمع الدقل ویقال هو اخلاط ردیة من التمر

قلت ... عليه الشافعي ... السنة البيضاء ... من الدراهم ... تقيه ... بالدراهم ... نقل بعضهم ... الرطب ... بعد الليلتين ... التمر ... مختلف ... لا ينقص ... الرطب اذا يبس ينقص ... تتميمه ...

تفسير ... حدثنا ... من ... والنهي ... عن الطعام ... لمعلم ... رطب ... بالتمر ... مثل بيع الرطب بالتمر وبيع العنب بالزبيب وبيع اللحم الرطب بالقديد بهذا قول اكثر اهل العلم واليه ذهب ... والشافعي وصاحبا ابي حنيفة وجوزه ابو حنيفة وحده ١٢

ونشبيه داده نشود او برا واین قاعده از امهات قواعد است هزاران مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی منظور عقد را غالبا نظر میکنند
ومالک قصد عاقد را وابو حنیفه گاهی صورة عقد را وگاهی قصد عاقد را ولهذا امام الحرمین وامام غزالی گفته که ابو حنیفه حزم نظام گسسته است
والله اعلم وآنچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع وعلم مصالح وبمواخذه بهر دو
خبر داد لکن شرایع منضبط تر است در امر معروف ونهی منکر وبازخواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند ومصالح بیع
شرایع ذخفی المکان است فیما بینه وبین الله ازان بازخواست میشود وشرایع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح است
بصورة معلوم تا بازخواست ظاهر بآن متعلق شود وگاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است از عالم نه آنکه در هر فردی مصلحتی
یا مفسده بوده باشد والله اعلم پس بیعها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست وباعتبار علم مصالح تفصیل است اگر مفسده
نرسانید مواخذه نیست واگر رسانید وآنرا بقصد جراءة بر شرع کرده است مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**
باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالك** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن
ابی وقاص عن البیضاء بالسُّلْتِ فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلك وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلك ابو عیاش
سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید ونرم میباشد وسلت جوی است
مشابه جو که پوست بران نباشد وآنرا جو برهنه گویند وبعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر است قبل از انکه خشک شود بغوی گفته
واین لایق تر است بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر است پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر است پس
نهی کرد او را ازین بیع وگفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن
خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود
ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد ودیگر خشک
مانند بیع رطب با تمر وبیع عنب با زبیب وبیع گوشت خام با گوشت پخته وقول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علت
حکم وهمین است قول اکثر علما ومیل شافعی ومالک وصاحبین بهمین طرف است وجایز داشته است ابو حنیفه تنها **باب بیع**
الحیوان بالحیوان بیان فروختن جانور با جانور **مالك** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن
ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری را که ازان او بود
خوانده میشد آن شتر عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری
راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

۳۳۰

برخود کہ رسانند آن شتران را بصاحب آنها در ربذہ **مالک** انہ سال ابن شہاب عن بیع الحیوان اثنین بواحد الی اجل فقال

لا باس بذلک امام مالک سوال کرد ابن شہاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابلہ یکی تا میعادی پس گفت ابن شہاب ہیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابلہ دو جانور خواہ یک جنس باشند خواہ اجناس مختلفہ در صورۃ حاضر بودن ہیچ و ثمن

درست ست و مذہب فقہا ہمین ست الا سعید بن المسیب کہ بتحریم این بیع رفتہ ست در حیوان ماکول اللحم در صورتیکہ اشترا برای ذبح

باشد اگرچہ جنس مختلف باشد و شاید قیاس کردہ ست آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیۃ پس در پیش شافعی جمیع صور

آن درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو

و در پیش ابو حنیفہ این بیع جایز نیست و اللہ اعلم

باب بیع اللحم بالحیوان

در بیان حکم فروختن گوشت بمقابلہ جانور **مالک**

عن زید بن اسلم عن سعید بن المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الحیوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرمودہ است از خرید کردن

حیوان بمقابلہ گوشت **مالک** عن داود بن حصین انہ سمع سعید بن المسیب یقول من میسر اہل الجاہلیۃ بیع اللحم بالشاۃ والشاتین

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت از قمار اہل جاہلیت ست فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالک** عن

ابی الزناد عن سعید بن المسیب انہ کان یقول نہی عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعید بن المسیب ارایت رجلا اشتری

شارفا بعشرۃ شیاہ فقال سعید ان کان اشتراہا لینحرہا فلا خیر فی ذلک قال ابو الزناد وکل من ادرکت من اہل العلم ینہون

عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد وکان یکتب فی عہود العمال فی زمان ابان بن عثمان وہشام بن اسمعیل ینہون عن ذلک

سعید بن المسیب میگفت کہ نہی کردہ شد از بیع حیوان بمقابلہ گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را کہ خبر دہ مرا از مردیکہ خرید کرد

اشتری بمقابلہ دہ بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و ہر کسی را کہ دریافتم من از اہل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشتہ میشد در عہد نامہای حاکمان در زمان

ابان بن عثمان و ہشام بن اسمعیل کہ منع میکنند مردمان را ازین بیع و شرا مسئلہ در فروختن لحم بمقابلہ حیوان اختلاف ست جماعت

بتحریم آن قائل اند و الیہ ذہب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث ہر چند مرسل ست لیکن چون بعمل صحابہ قوت یافت عمل بآن

واجب گشت و لہذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران ہموزن میشمارد و جماعۃ دیگر با باحت آن قائل اند و الیہ ذہب ابو حنیفہ

و صاحباہ و اختارہ المزنی من اصحاب الشافعی زیرا کہ حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکہ یک حیوان را بمقابلہ دو حیوان فروختن

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی ست یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادہ و نقصان جایز ست و در شرح وقایہ مذکور ست کہ ہرگاہ

حیوان را با لحم حیوان بفروشند و ہر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکہ لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا کہ زاید در مقابلہ سقط واقع شود و تحقیق این محل بحیث نزدیک ایشان مترجم گوید احسن نزدیک فقیر آنست کہ این حدیث محمول بر کراہت ست

مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله

بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآمد پس آن از ان تست و اگر کم برآید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار و در منصوص

حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی ست که امروز

اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و برود پیش

صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده و اینقدر حب خشک از کاه جدا

ساخته و خرما خشک کرده بتو دهم پس هر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علت نزدیک شافعی ربا ست

و نزدیک مالک قمار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم

بالزبيب كيلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر ست به تمر یعنی خرما تر بخرما خشک و بیع انگور

بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه ام **مالك** عن داود بن الحصين عن ابی سفين مولى ابن ابی احمد عن ابی سعيد الخدری ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر فی رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم

منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرما تر ست بخرما خشک و آن خرما تر در سر خرمایان استاده باشد

و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة

والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسألت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض

بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن

خرما تر ست بخرما خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را

از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة

وتفسير المزابنة ان كل شىء من الجزاف الذى لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشىء مسمى من الكيل والوزن والعدد

وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذى لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة

او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من

السلع لا يعلم كيل شىء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من

يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص من كذا وكذا صاعا التسمية يسميها او وزن كذا وكذا

رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلى غرمه حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لى ضمن ما نقص من ذلك

على ان يكون لى ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشىء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمى من

۳۳۲

ذلك الكيل او الوزن او العدد ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة عن تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالک و نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه و تفسیر مزابنه آنست که هر چیز

که تخمین دریافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمانه او و نه وزن او و نه شمار او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات و

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم

و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا تر کاری یا تخم معصفر

یا پنبه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانه او و نه وزن او و نه شمار آن بگوید

این شخص صاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از ان متاع آنچه وزنی است یا شمار

کن از ان هر چه شماری است پس آنچه ناقص شود از ینقدر پیمانه که معین کند آنرا یا از ین قدر رطل یا از ینقدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از ان پس آن از ان من است زیرا که بر عهده خود میگیرم

نقصان مع آنکه بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا با متاع مجهول الکمیت ترا بانقدر خریدم اگر سود آمد برای من است

و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار را مداخلت

میکند درین معامله زیرا که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی را که بر آورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای

چیزی را که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه بر آید بر ان معین پس اگر ناقص شد آن متاع از ان معین

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود آنچه ناقص بر آید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار است

و هر معاملتی که مثل این معامله باشد پس قمار دران مداخلت میکند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرع آمده در باب زکوة

و از ینجا دانسته میشود که منع بجهة قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند در دون از خمسة اوسق خرید نماید

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شیٔ مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد اینست که تخمینی که عقلا بران

اعتماد میکنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علة نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل معفو نمی بود خرص اصلا جایز نمی شد **باب الرخصة فی العرایا** باب در بیان رخصت در عریه

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد در حق صاحب عریه که بفروشد آنرا بموافق خرص **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي

احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

شک داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق

شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث آنست که بفروشد رطب را بر سر درختان بمقدار

خرص او از خرما خشک در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن

باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبايع الا ان يشترط المبتاع هر که فروخت

خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبايع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه

فروخت درخت خرما که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزدیک شافعی

ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابوحنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود

قیاسا على الثمر وعلى الزرع في بيع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة

وابرتها فهي مأبورة ومؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهي عن بيع الثمار

حتى يبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد

خلاص شود در ابتدا از پختگی در آید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى

يبدو صلاحها نهى البايع والمشتري رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد

فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالک** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع

الثمار حتى تزهى قالوا يا رسول الله وما تزهى قال حين تحمر وتصفر وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيت اذا منع الله الثمرة

فبم يأخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله

و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آیا دیدی اگر نهد خدا تعالی بار درختان را پس

برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالک** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه

خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از آن در عادت ضرری نمیرسد **مالک** عن ابي الزناد عن خارجة بن زيد

بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زید بن ثابت نمی فروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند

ثریا یعنی از آفتاب جدا شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد **مالک**

انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب في سنبله حتى يبيض محمد بن سیرین میگفت مفروشید هیچ غله را در خوشه

آن تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بيع البطيخ والقثاء والخربز والجزر ان بيعه اذا بدا صلاحه حلال جائز ثم يكون

للمشتري ما ينبت حتى ينقطع ثمره ويهلك وليس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان يأتي ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجائحة تبلغ الثلث فصاعدا كان ذلك موضوعا عن الذي ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز و خیار و خربزه و جزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست است و بعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری است تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاک گردد و نیست در باب

وقت معین و این بنا بران است که وقتش معروفست نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر ان

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس انقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری از نهی النخل احمر و اصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی انست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست و در انتظار پختگی خطر است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید آن ثمار برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعین مراد از بحدیث میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد ازان و منفرد

از شجر و همراه شجر و شرط قطع و شرط ابقا تا ادراک و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و منهی قبل از بدو صلاح آنست

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و دران وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درین صورت غرر نیست و انتفاع متحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض و ان اقتضا

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است

و اهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان است که در قشر میتوان فروخت والله اعلم و در حدیث

مذکور شد که علامة بدو صلاح لون حمرة و صفرة است و آن مخصوص است بچیزیکه نزدیک پختگی متلون میشود و چیزیکه متلون نمیشود

مانند حمره را قامت باید کرد و آن ملوه است یعنی بآب پر شدن و منتهی بپختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض انست

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة و صفرة نیامده باشد کذا استنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجائحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

و بدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کنند **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعالجه وقام فيه حتى تبين له

النقصان فسأل رب الحائط ان يضع له او ان يقيل فحلف ان لا يفعل فذهبت ام المشتري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

۳۳۵

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد در آن

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او و یا فسخ بیع کند با او

پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آنشخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فغیم یأخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی هست که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هلاک حصه سویم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه در میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهة آفت سماویه رو داد بمقتضای اختلاف احادیث بابیاز شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عندك عينا الا ان يكون بيع السلم وصفا جایز نیست فروختن

چیزی که نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصبر ويقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

وقال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بثمن آن وعده کرده تا میعادی

پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را

از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست نزدیک او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي يعطي الناس بالجار ما شاء الله

وهو مذهب ابي حنيفة مع الاستحباب وعند الشافعي في القديم على الوجوب وفي الجديد على الاستحباب قال في المنهاج ومن باع ما بدا صلاحه لزمه سقيه قبل التخلية وبعدها ويتصرف مشتريه بعدها ولو عرض مهلك بعده كبرد

٣٣٦

فالجمهور انه من ضمان المشتري قال العيني والعقد يقتضي ان ضمان البائع ... صلى الله عليه وسلم وامر بوضع الجوائح استحباب عند عامة اهل العلم لان ... الثمار ... المبيعة

ثم اريد ان ابيع الطعام المضمون علي الى اجل فقال له سعيد اتريد ان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك
جميل بن عبد الرحمن گفت سعيد بن المسيب را كه من مردى ام كه خريد ميكنم از عطاها آنچه داده مى شود مردمان را در جار
پس اراده كرد كه بعد ازان ميخواهم كه بفروشم طعام را كه در ذمه ست بر من تا ميعادى پس گفت او را سعيد آيا ميخواهى
كه ايفا كنى ايشان را از عطاها كه خريد كرده آنرا گفت آرى پس منع كرد او را سعيد بن المسيب ازين بيع

باب لا يجوز بيع طعام قبل قبضه

جايز نيست فروختن طعاميكه خريد كرده باشد پيش از آنكه قبض كند آنرا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر كه خريد كرد طعامى را پس نبايد كه بفروشد آنرا تا آنكه قبض كند او را

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر كه خريد كند طعامى پس بايد كه نفروشد آنرا تا آنكه قبض كند آنرا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يامرنا بانتقاله من المكان الذي ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه عبد الله بن عمر گفت بوديم ما در زمان رسول الله صلعم كه خريد ميكرديم طعام را پس آنحضرت صلعم ميگماشت بر ما كسى را كه بفرمايد بنقل كردن طعام از جائيكه خريد كرده بوديم آنجا بسوى جاى ديگر بجز آن پيش از آنكه بفروشيم آنرا غرض از نقل آنست كه خيار مجلس تمام شود و قبض بوجود آيد

مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما ابتعته حتى تستوفيه حكيم بن حزام خريد كرد طعامى را كه عمر بن الخطاب امر كرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حكيم آنرا پيش از آنكه قبض كند پس رسيد اين خبر بعمر بن الخطاب پس رد كرد حضرت عمر اين بيع را بر حكيم و گفت مفروش طعامى را كه خريد كرده باشى پيش از آنكه قبض كنى آنرا

مالك انه بلغه ان صكوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا اتحل بيع الربوا يا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها الناس ثم باعوها قبل ان يستوفوها فبعث مروان الحرس يتتبعونها ينزعونها من ايدى الناس ويردونها الى اهلها
خبر رسيد بامام مالك كه براتها بر آمدند براى مردمان در زمان مروان بن الحكم از طعام جار و جار دهى ست بر ساحل دريا كه كشتى آنجا فرود مى آرند پس با يكديگر خريد و فروخت ميكردند مردمان آن براتها را در ميان خويش پيش از آنكه قبض كنند پس داخل شدند زيد بن ثابت و شخصى ديگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحكم پس هر دو گفتند آيا حلال ميكنى بيع ربا را اى مروان پس گفت مروان پناه ميگيرم بخدا و چيست اين سوال پس گفتند اين براتهاست كه خريد كردند آنرا مردمان

سپیدا نان فروختند آنرا پیش از آنکه قبض کنند پس فرستاد مروان پیادها را که تجسس کردند بر اتباع می کشیدند آنرا از دست

ایشان و میگردانیدند آنرا بسوی خداوندان آن **مالك** عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسأل سعيد بن المسيب فقال اني رجل ابيع

بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسى بن ميسره شنيد از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را پس گفت آن مرد من

مردی ام که میفروشم بدین یعنی بنسیه و شنیدم الیکه درست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس

ورجل يسأله عن رجل سلف في سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بربا نقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا

الذي لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما يشبه

القطنية مما تجب فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشيرق وما اشبه ذلك من الادم

فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امری که اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف

دران نیست که هر که خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرت یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود دروی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر و شیرج

و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علت تحریم باید کرد پس از ابن عباس در ینجا ثابت شده است و لا احسب کل شیء الا مثل الطعام

و ازینجا دانسته شد که علت چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا باعتبار ربا الیه الفساد و نه بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علت تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده است قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شد بآفت

سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و اما اجاره و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع صلح کامل است بار تجدید قبض که

در اینجا رواجست باید کرد پس چون معروف رجوع بسکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

قلت البايع ثابت في بيعه تمام او مقامه الصداق الكتاب كان الامراء يكتبون للناس بارزاقهم وعطاياهم كتبا وكان الناس يبيعون ما فيها قبل ان يقبضوها ويعطون المشتري الصك ليمضي به ويقبضه عوض الربيع

في شرح السنة اتفق اهل العلم على ان من اشترى طعاما لا يجوز له بيعه قبل القبض واختلفوا فيما سواه فقال الشافعي لا فرق بين الطعام وغيره من السلع والعقار في انه لا يجوز بيع شيء منه قبل القبض وقال ابو حنيفة يجوز بيع العقار قبل القبض وقال ابو يوسف لا يجوز بيع المنقول قبل القبض وقال مالك يجوز ما عدا المطعوم قبل القبض

از تعرف

از تصرف دران و افراغ او از امتعه و سکون اہل دست و اعلام او و آن بحضور عاقدین و قبض منقول بتحویل دست بدست یا بتحویل

باشد بمشتری یا بشخص نائب او باشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه فیه الی مکان سواه و اگر مشروط باشد که

عقد در ان مبیع بکیل و یا فدح او لا بد ست در قبض از حصول شروط چنانکه گوید بعت ہذہ الصبرة کل صاع بدرہم یا گوید بعت ہذہ

الصبرة علی انہا عشرة آصع و از بیجا تحریم بیع چیزیکه ہنوز آنرا خرید نکرده است و ملک دیگر است بطریق اولی ظاہر شد سبایت جاہا با تک

مبنی ست عمارة باشد یا مقبوضه و صکه خطی که امراء برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل برات میگویند که در وظائف و عطایا موجب آن میشدند

و بہان براتہا را مردمان میفروختند بیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا برده و بگیرد الخ و دران

نوشته شده و ہمین ست معنی صکوک و فقہا متفق اند بر آنکه ہر که خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض

او را **باب** هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه ایا جائز ست بیع کسی که ثمن کرد در ذمه مشتری است

خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالك** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع

الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه

بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی بعد از ان خرید کند با آن زر خرما را پیش از انکه قبض کند آن زر را **مالك** عن کثیر

بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان

یقبض الذهب فکره ذلك ونهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست

مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند با آن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از آن

مالك عن ابن شهاب بمثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد بحدیث

ابن عمر لا باس ان تاخذ بسعر یومها یعنی الدرهم مکان الدنانیر مالم تفترقا و بینکما شیء پس رجوع کرده شد بسوی جواز استبدال

ثمن و گردانیده شد آنرا کالمخصص چیزیرا که گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرده که خرید کند

آن ثمن را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه ثمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین ست قول ابو حنیفه و عامه فقهای ما

باب اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را

پیش از قبض بجای چیزی از ثمن ایا جائز ست **مالك** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال

انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوك بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید

بن المسیب لا ولکن اعط انت درهما وخذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من

مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینمایم بیک دینار و نیم درهم ایا بدهم بمقابل

درہم طعام را پس گفت سعید بن المسیب مکن و لکن بدہ تو یک درہم و بگیر باقی از طعام **باب النہی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین**

والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع حبل الحبلة وکان بیعا یتبایعہ اہل

الجاہلیة کان الرجل یبتاع الجزور الی ان تنتج الناقة ثم تنتج التی فی بطنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلة و بیع حبل الحبلة بیعی بود کہ معاملہ میکردند با آن اہل جاہلیة مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود تا بوقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علت نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ نر زاید یا نزاید

واگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدت بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالک** عن ابن شہاب

عن سعید بن المسیب انہ قال لا ربوا فی الحیوان وانما نہی من الحیوان عن ثلثة عن المضامین والملاقیح وحبل الحبلة فالمضامین

ما فی بطون اناث الابل والملاقیح ما فی ظہور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

وملاقیح وحبل الحبلہ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید و ہمین است مذہب جمہور فقہا محمد بن حسن میگوید مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ اینچنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است وحبل الحبلہ بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی از ان آنست

کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی در ینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب النہی عن ثمن الکلب ومہر**

البغی وحلوان الکاہن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیز یکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالک** عن ابن شہاب

عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام عن ابی مسعود الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن الکلب ومہر البغی

وحلوان الکاہن یعنی بمہر البغی ما تعطی المرءة علی الزنا وحلوان الکاہن رشوتہ وما یعطی علی ان یتکاہن رسول اللہ صلعم

منع فرمود از بہای سگ و اجرة قحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرة قحبہ چیز یکہ دادہ میشود زن را بر زنا و حلوان کاہن رشوة

اوست و چیز یکہ او را دادہ میشود برانکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب النہی عن بیع الخمر** باب در منع فروختن خمر **مالک** عن زید

بن اسلم عن ابن وعلة المصری انہ سال عبد اللہ بن عباس عما یعصر من العنب فقال ابن عباس اہدی رجل لرسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم راویة خمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما علمت ان اللہ حرمہا قال لا فساره انسان الی جنبہ فقال لہ رسول اللہ صلعم

بما سارتہ فقال امرتہ بان یبیعہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی حرم شربہا حرم بیعہا ففتح الرجل المزادتین حتی ذہب ما فیہما

ابن عمر

ابن وعلہ سوال کرد عبداللہ بن عباس را ازانچہ شیرہ میکشند از انگور پس گفت ابن عباس ہدیہ فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم
خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را آیا ندانستہ کہ خدا تعالی حرام ساختہ آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی کہ بر پہلوی او
بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچہ سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ کسیکہ
حرام کردہ ست شراب آنرا حرام کردہ ست بیع آنرا پس کشادہ کرد آن مرد دہان ہر دو مزادہ تا آنکہ رفت انچہ در آنہا بود **مالك**
عن نافع عن عبد الله ان رجالا من اهل العراق قالوا له يا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبيعها فقال
عبد الله بن عمر اني اشهد الله عليكم وملائكته ومن سمع من الجن والانس اني لا آمركم ان تبيعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها
ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشيطان جمعی از اہل عراق گفتند عبد اللہ بن عمر را ای ابا عبد الرحمن ہر آئینہ ما خرید
می کنیم بعضے میوہای درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ گواہ
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و ہر کہ شنود این سخن را از جن و انس بر آن کہ من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را کہ بفروشید
آنرا و نہ خرید کنید آنرا و نہ آنکہ بفشارید آنرا و نہ آنکہ بنوشید آنرا و نہ آنکہ بنوشانید آنرا پس ہر آئینہ خمر نجس است از کردار شیطان
مترجم گوید رضی اللہ عنہ بر ہمین ست اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیہ ببطلان بیع مال غیر متقوم رفتہ اند چنانچہ
خمر و خنزیر و شافعیہ گفتہ اند نہی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان اللہ حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتہ و علت نہی در اشیای مذکورہ
نجاستہ عین ست پس ملحق گردانیدہ شد بآن ما فی نجس العین **باب** كراهية كسب الحجام من غير تحريم باب در کراہیت کسب
خون کشندہ از غیر تحریم **مالك** عن ابن شهاب عن ابن محيصة الانصاري احد بني حارثة انه استاذن رسول الله صلى الله عليه وسلم
في اجارة الحجام فنهاه عنها فلم يزل يسأله ويستاذنه حتى قال اعلفه نضاحك يعني دقیقاً ابن محیصہ انصاری دستوری طلب کرد
از آنحضرت صلعم در اجارہ حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس ہمیشہ سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم
تا آنکہ فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام دہ غلام خود را **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك انه قال احتجم
رسول الله صلى الله عليه وسلم حجمه ابو طيبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان يخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم خون
الم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبہ پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را کہ سبک گردانند از سر او
خراج او را مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین ست اتفاق علما و ہمچنین واقع شدہ ست در روایۃ یحیی عن ابن محیصہ انہ استاذن
و صواب نزدیک رواۃ دیگر عن ابن محیصہ عن ابیہ آمدہ و معناہ عن جدہ لانہ حرام بن سعد بن محیصہ ولیس لسعد صحبۃ والذی
استاذن انما ہو محیصۃ و روایۃ حرام عن محیصۃ مرسلۃ **باب** النهي عن بيع وسلف باب در بیان منع عقد یکہ بیع چیزی باشرط
قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمودند از عقد یکہ

ببیع و قرض باہم متضمن باشد مانند آنکہ گوید این متاع با تو فروختم بانقد بشرط آنکہ انقدر مرا قرض بدہی قال مالک و تفسیر

ذلک ان یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعہما علی ہذا فہو غیر جایز فان ترک الذی اشترط

السلف ما اشترط منہ کان ذلک البیع جایزا گفت مالک تفسیر آن اینست کہ بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانقدر وآن

بشرط آنکہ قرض دہی مرا انقدر و آن قدر پس اگر بستند عقد بیع را بر ہمین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کرد کسیکہ شرط کردہ بود

قرض را از وی جایز ہست آن بیع مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین ہست اتفاق جمہور باب النہی عن بیعتین فی بیعۃ باب

در منع کردن از دو عقد کہ در ضمن یک عقد باشد مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیعتین فی بیعۃ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از دو عقد کہ در ضمن یک عقد باشد مالک انہ بلغہ ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری

سلعۃ بعشرۃ دنانیر نقدا او بخمسۃ عشرۃ دینارا الی اجل فکرہ ذلک ونہی عنہ قاسم بن محمد سوال کردہ شد از حال مردیکہ

خرید کرد متاعی از دہ دینار نقد یا بہ پانزدہ دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان باب ابتیاع

ابتعہ کذا حتی ابتاعہ منک الی اجل وقتیکہ گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعدہ میعادی مالک

انہ بلغہ ان رجلا قال لرجل ابتع لی ہذا البعیر بنقد حتی ابتاعہ منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد اللہ بن عمر فکرہہ ونہی عنہ شخصی گفت

شخصی دیگر کہ خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کردہ شد ازین ماجرا عبد اللہ

بن عمر را پس مکروہ داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید و ہمین ہست مذہب علما باب النہی عن بیع و شرط باب در منع کردن بیع

و شرط مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ قال اما بعد فما بال رجال یشترطون

شروطا لیست فی کتاب اللہ ما کان من شرط لیس فی کتاب اللہ فہو باطل وان کان مائۃ شرط قضاء اللہ احق وشرط اللہ اوثق

وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول اللہ صلعم فرمود خطبہ اما بعد چیست حال مردمانی کہ شرطہا میکنند شرطہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی

ہر شرطیکہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ہست اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ہست کہ آزاد کرد مالک عن ابن شہاب ان عبید اللہ بن عبد اللہ

بن عتبۃ بن مسعود اخبرہ ان عبد اللہ بن مسعود ابتاع جاریۃ من امرأتہ زینب الثقفیۃ واشترطت علیہ انک ان بعتہا

فہی لی بالثمن الذی تبیعہا بہ فسأل عبد اللہ بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربہا وفیہا

شرط لاحد عبد اللہ بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیہ و زن او شرط کرد برو کہ اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از آن من ہست بہ بہائیکہ بفروشی آنرا تا آن بہا پس سوال کرد عبد اللہ بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکہ در وی شرط ہست برای کسی مترجم گوید ہمین ہست مذہب اہل علم باب ہل یجوز شرط

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عائشة

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا یمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق حضرت عائشہ خواست کہ خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکہ ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشہ ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست کہ ولا کسی راست

کہ آزاد کرد **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشتریها واعتقیها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریرہ آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشہ در مال کتابت پس گفت حضرت عائشہ اگر دوست دارند

خداوندان تو کہ بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعہ و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید بکن

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ہست کہ آزاد کرد **باب النهی عن بیع الغرر** در منع بیعی کہ در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول اللہ صلعم منع فرمود از بیع غرر مانند آنکہ بفروشد آنچہ درین دریاست از ماهی و آنچہ برین درخت شب میگذرانند

از مرغان و غیر آن از آنچہ مقدور التسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن شیء من ذلك خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذه منك بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البائع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البائع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالك وفی ذلك ایضا عیب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلك کله یتفاضل ان کان علی کذا فقیمته کذا وان کان کذا فقیمته کذا گفت مالك از جملہ فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست کہ قصد کند مردی کہ گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بهای چیزی ازان پنجاہ دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو بہ بست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالك درین عیبی دیگر ہم ہست اگر آن جانور گم شدہ یا غلام گریختہ یافتہ شد دانستہ

نمی شود کہ زیادہ شد یا کم شد یا چہ چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطرہ ہست گفت مالك امر مسلم ہست نزدیک ما

کہ از جملہ مخاطرہ و غرر خرید کردن چیزیست کہ در شکم مادہ ہاست خواہ از زنان باشد خواہ از جانوران برای آنکہ دانستہ نمی شود

آیا بهتر باشد یا نه برآید پس اگر بهتر باید پسندیده نمی شود که حسن ست یا قبیح و درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه
متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست
اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شئ ست و تردد آن
در میان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب النهي عن الملامسة والمنابذة** باب در بیان منع از بیع
ملامسة و منابذة **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان وعن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسة و منابذة قال مالك والملامسة ان يلمس الرجل الثوب ولا ينشره
ولا يتبين ما فيه او يبتاعه ليلا ولا يعلم ما فيه والمنابذة ان ينبذ الرجل الى الرجل ثوبه وينبذ الآخر اليه ثوبه على غير تأمل
منهما ويقول كل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذي نهي عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسة آنست که دست رساند شخصی بجامه
و نگشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزی را که در وی ست و منابذة آنست که بیندازد شخصی بسوی
شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله اوست پس اینست
آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسة و منابذة مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهي عن البيع على البيع**
باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از این شخص خرید مکن من به است تو
بفروشم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يبع بعضكم على بيع بعض رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بعض **باب النهي عن النجش** باب در منع از نجش **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن النجش قال والنجش ان تعطيه بسلعته اكثر من ثمنها وليس في نفسك اشتراؤها فيقتدي بك
غيرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو
که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهي عن تلقي الركبان
وبيع الحاضر للبادي** باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالك** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تلقوا الركبان للبيع ولا يبع بعضكم على بعض ولا تناجشوا
ولا يبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر برآمده برای
بیع و نفروشد بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری بالفریبید و خود رغبت آن ندارید
و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید
رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب متاعی را که محتاج مردمان

محتاج باشند تا بفروشند برایج وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بدانند **باب النهي عن التصرية وحكم المصراة** در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا ماده یا بز و حکم جانور بکر جمع کرده باشند شیر پستان او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هر که خرید کرد جانوری را که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد آنرا نگاه دارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس با رقاقه و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبه و آیا جاریه و اتان نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتده باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام و آنکه گوشت و گندم مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین **باب تحريم التطفيف في الكيل والوزن** حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو و قال الله تعالى ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون ○ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ○ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ○ يوم يقوم الناس لرب العالمين ○ وای آن کم کنندگان را وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشان را یا سنجیده میدهند ایشان را زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه ایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت

ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقل المقام بها سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کنی اقامت در آن زمین و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب النهي عن قطع الدينار والدرهم** باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کنند بریده و غیر آن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد في الارض سعيد بن المسيب گفت که بریدن

ونقره از فساد در از من سست مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درهم آنست که صورة درهم و دینار نظاهر خلل نگیرد و باقی
ماند بر هیئة اصلیه خود و وزن آن کم شود تا نقص نکند باین نقصان صاحب ماله والله اعلم **باب** النهی عن بیع العربان باب در منع
کردن از فروختن عربان و عربان درهمی اگویند که مشتری در اول عقد ببایع بدهد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جمله ثمن
وضع خواهد شد و اگر تمام نشد عطیه باشد بغیر بدل **مالك** عن الثقة عنده عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك و ذلك فیما نری والله اعلم ان یشتری
الرجل العبد او الولیدة او یتکاری الدابة ثم یقول للذی اشتراه منه او تکاری منه اعطیك دینارا او درهما او اكثر او اقل
من ذلك علی انی ان اخذت السلعة او رکبت ما تکاریت منك فالذی اعطیتك من ثمن السلعة او من کراء الدابة
وان ترکت ابتیاع السلعة او کراء الدابة فما اعطیتك فهو لك بغیر شیء گفت مالك این بیع در آنچه می بینیم والله اعلم آنست
که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد از آن بگوید شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی میدهم
ترا دیناری یا درهمی یا کمتر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزیرا که کرایه گرفتم از تو پس آنچه
دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا
پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و بر همین اند اهل علم **باب** لا یکون بیع الامة المزوجة طلاقا فالها یجوز
ردها بهذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جائز ست رد او باین عیب **مالك** عن
ابن شهاب ان عبدالله بن عامر اهدی لعثمان بن عفان جاریة ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها
حتی یفارقها زوجها فارضی ابن عامر زوجها ففارقها عبدالله بن عامر هدیه فرستاد بعثمان بن عفان کنیزکی را
و او را زوج بود خرید کرده عبدالله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکه جدا شود از وی
زوج وی پس راضی ساخت عبدالله بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة
بن عبدالرحمن بن عوف ان عبدالرحمن بن عوف ابتاع ولیدة فوجدها ذات زوج فردها عبدالرحمن بن عوف
خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوهر پس رد کرد او را مترجم گوید و همین ست مذهب جمهور علما **باب** جواز الاستثناء
فی البیع اذا کان معلوما جائز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم **مالك** عن ربیعة بن ابی
عبدالرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حائط و یستثنی منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود را و استثنا
میکرد از آن **مالك** عن عبدالله بن ابی بکر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له یقال له الافراق باربعة
الاف درهم واستثنی منه بثمان مائة درهم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان از آن خود که گفته میشد او را افراق بچهار

قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج ولا یصح بیع العربون بان یشتری ویعطیه دراهم لتکون من الثمن ان رضی السلعة والا فهبة قال المحلی وعلم صحته لاشتماله علی شرط الرد والهبة ان لم یرض السلعة ١٢ منه

قلت وعلیه اهل العلم قال فی المهذب ناخذ لا یکون بیعها

٣٤٦

طلاقا فاذا کانت ذات زوج فهو عیب ترد به وهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا

بالا بعضها فلا يضر البيع لان المستثنى مجهول ولو

ہزار درہم و استثنا کرد از انجملہ کہ بگیرد حساب ہشت صد درہم ثمر را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثۃ ان امہ
عمرۃ بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارھا و تستثنی منہا عمرۃ بنت عبد الرحمن میفروخت میوہای خود را و استثنا می کرد از ان

باب النہی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب قال لاحکرۃ فی سوقنا
لا یعمد رجال بایدیہم فضول من اذھاب الی رزق من ارزاق اللہ نزل بساحتنا فیحتکرونہ علینا ولکن ایما جالب
علی عمود کبدہ فی الشتاء او الصیف فذلک ضیف عمر فلیبع کیف شاء اللہ ولیمسک کیف شاء اللہ عمر بن الخطاب فرمود
حکرۃ جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان کہ بدست ایشان زیادتی ست از زر ہا بسوی
رزقی از ارزاق خدا تعالی کہ فرود آمدہ ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن ہر رسد آرندہ کہ رسد آوردہ بر جگر خود
در زمستان ہا تا بستان پس وی مہمان عمر ست باید کہ بفروشد چنانچہ خواستہ ست خدا تعالی و باید کہ نگاہدارد چنانچہ خواستہ
ست خدا تعالی **مالک** انہ بلغہ ان عثمان بن عفان کان ینہی عن الحکرۃ حضرت عثمان منع میکرد از احتکار ترجمہ گوید
رضی اللہ عنہ بر ہمین حکم متفق اند اہل علم و نووی در شرح مسلم آوردہ ست کہ اصحاب ما یعنی شافعیہ گفتہ اند کہ احتکار محرم آنست کہ
احتکار در اقوات باشد خاصۃ و تفصیل آن اینست کہ خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکہ ذخیرہ کند
تا گران تر شود بہای آن پس وقتیکہ خرید نماید آنرا یا بیاید از دیہ خود در وقت ارزانی و ذخیرہ سازد آنرا یا خرید کند در وقت
گرانی برای حاجت خود بجہۃ خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نہ تحریم ست در وی و اما غیر
اقوات پس حرام نیست احتکار آن بہیچ وجہ اینست مذہب ما و در ہدایہ آوردہ کہ احتکار مکروہ ست در اقوات آدمی و بہائم
وقتیکہ باشد آن احتکار در شہریکہ ضرر میرساند اہل آن بلد را و کسیکہ احتکار کرد غلہ زمین خود را یا غلہ کہ آوردہ ست از
شہر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالک** عن یونس بن یوسف عن سعید
بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعۃ وھو یبیع زبیبا لہ فی السوق فقال لہ عمر بن الخطاب اما ان تزید
فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعہ و او میفروخت مویز را از ان خود در بازار
پس گفت عمر رضی اللہ عنہ او را یا اینست کہ زیادہ کنی در نرخ یا اینست کہ برداری این متاع را از بازار ما زیادہ کردن
در نرخ اینست کہ دو صاع بیک درہم میفروخت پس او را گفتند کہ سہ صاع بیک درہم بفروش **باب** یستحب ان یسامح
فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ست کہ بہ نرمی و ملایمت معاملہ کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن
مالک عن یحیی بن سعید انہ سمع محمد بن المنکدر یقول احب اللہ عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان
سمحا ان اقتضی دوست داشت خدا تعالی بندۂ را کہ بسہولت معاملہ میکند سہولت نمود اگر فروخت و سہولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد وسهولت نمود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاریکه حاصل میشود در مجلس **مالك**

عن نافع بن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه مالم یتفرقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که بایکدگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است و بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و شرکت و انچه اسم بیع بران منطلق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و انچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیراکه بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده مالم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست والا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث موطا آمده است مالم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخائر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقراء عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق است فقیر گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دوکان و از فنا او تفرق است و معنی فنا مکانی است از بازار که استاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتواند شد اختیار باقی است زیراکه در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیراکه صورة قلیل الوقوع است و آن کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی راکه بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریجیم بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاریکه پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمران رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باکسی معامله خرید و فروخت

کمی پس بگو که خلابه یعنی بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می‌کرد

لاخلابه نووی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه را کسی گفته باشد

میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد و غیر مالک

و احمد اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول است بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخداع

ست و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ

حدیث تخدع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر ست که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن

چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن

واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایه دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام

و این زیاده موافق قیاس ست زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثه ایام صلاحیت

آن دارد و دون از ثلثه ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه قبض در ان شرط صحت بیع ست نهی ان تفترق

و بینهما شئ و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند

بر حصول ملک پس بحث باید کرد که ایا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درینباب مختلف

شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک او ست و اگر مشتری راست پس ملک او ست و اگر هر دو راست موقوف

ست اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده ست و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ ست بعد از ان فعلی است که از تصرف

ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحت اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام ست غش و ثابت ست خیار عیب **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها مختصر فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید

شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد از ینکار پس او مختار ست عمل کند

به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام ست و خیار عیب ثابت ست و مشتری را اختیار ست بظهور

عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج **باب** عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان

لزوم عهده بندگان در سه روز یا در یکسال **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل

کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلثة من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة دیا مران بذلک ای ابان

بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهده بندگان در سه روز ست از ان وقت که خرید کرده ست غلام را

قلت ... و علیه اهل العلم ان الغش حرام ... و الخیار ثابت ... فی العیب ... و انه ... ان کان ... عیب سواء ... القبض ... او الرابع ... قبل القبض ... بنقص ... المشتری ... حین التبایع ... و اخذ نقصانه ... و فی ... البراءة

قلت اذا باع عبدا بغیر شرط البراءة فان وجد به عیبا قبل القبض فله ان یرده و ان حدث به عیب بعد القبض فی ید المشتری فان اختلفا فقال البائع حدث فی ید المشتری و قال المشتری کان فی ید البائع فالقول قول البائع مع یمینه و علی المشتری البینة و قال مالک فی الرقیق خاصة یرده فی الثلثة ایام بلا بینة و فی الجنون و الجذام الی السنة فاذا مضت

السنة فقد بری البائع من العهدة و قال محمد لسنا نعرف عهدة الثلث و لا عهدة السنة الا ان یشترط الرجل خیار ثلثة ایام او خیار سنة فیکون ذلک علی ما اشترط الا فی قول ابی حنیفة فلا یجوز الخیار الا ثلثة ایام

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهده سال و او امر میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهر پیدا شد باز گردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گردانند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالك في الرقيق
خاصة يرده الى ثلثة ايام بلا بينة وفي الجنون والجذام الى السنة فاذا مضت السنة فقد برئ البايع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصة
رد کنند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری شد
بایع از عهده خود و امام محمد میگوید که نمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال را مگر آنکه شرط کنند مرد خیار سه روز یا
یکسال پس هست آنحکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز رده وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب را آیا جایز است
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمانمائة
درهم وباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال
الرجل باعني عبدا وبه داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له
لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده بود از عبد الله بن عمر درین غلام مرضی هست که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم بدست او
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد او
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة
او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان
علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبريته وكان ما باع مردودا عليه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب از اهل میراث یا غیر ایشان پس بری شد از هر عیب در چیزیکه

قلت وعليه الشافعي في اظهر اقواله وفي المنهاج والاظهر انه لو شرط براءته من العيوب لا يبرأ الا عن عيب باطن بالحيوان لم يعلمه دون غيره فلا يبرأ عن عيب بغير الحيوان كالعقار والثياب مطلقا ولا عن عيب ظاهر بالحيوان علمه اولا ولا عن عيب باطن بالحيوان علمه

۳۵۰

والقول الثاني يبرأ عن كل عيب عملا بالشرط والثالث لا يبرأ عن عيب ما [illegible] البيع بالبراءة عن [illegible] انه قال من باع بالبراءة فهو بريء من كل عيب وكان [illegible] ابن عمر البراءة جائزة ويقول زيد بن ثابت وعبد الله من باع غلاما وعلم به عيبا فكتمه لم يبرأ من كل عيب

لا يبرأ المشتري ... وقضية ... من كل عيب علمه ... لم يعلمه من ذلك

فروخت

فروخت مگر آنکه میدانست در ان عیبی پس نهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة

و بیع چیزی که فروخت رد کرده شده بروی مترجم گوید رضی الله عنه و بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است نخست در خیار عیب سخن

گوئیم بعد از ان در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بر ان مطلع شود او را

میرسد رد معیب و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه

عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا عدو و حسن صورت که در نوع

فرس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر

صفت یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتوانند بود آنچه زیاد میکند قیمت را و عین را و آن

کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه نقصان فایج است ازین دو عیب میتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد و تقدم

عیب بر ملک مشتری ضرور نیست و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد میباید

که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل

قطع ید بسرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم

رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند

و رد بعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بحسب عادت لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث

باب یک احتمال اینست که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد

بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان سوگند بخوردن سوگند قضا

نمود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم بسیار

میباشد و بسا عیبی که بایع بر ان مطلع نیست و میخواهد که بر بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بر وی متوفر شوند و فیه نظر زیرا که

غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفت

آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع

معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین

احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبد الله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بروی لازم نمی شد

پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم **باب اذا امتنع الرد [illegible]**

عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود در ان قال مالک الامر

علیه عندنا ان کل من ابتاع ولیدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وکل امر دخل الفوات حتی لا یستطاع ردہ فقامت البینة

قد کان به عیب عند الذی باعه او علم ذلک باعتراف او غیره فان العبد والولیدة یقوم وبه العیب الذی کان به یوم اشتراه

فیرد من الثمن قدر ما بین قیمته صحیحا وقیمته وبه ذلک العیب وقال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یشتری العبد ثم یظهر منه

علی عیب یرده منه وقد حدث به عند المشتری عیب آخر انه اذا کان العیب الذی حدث به مفسدا به مثل القطع او العور وما اشبه ذلک

من العیوب المفسدة فان الذی اشتری العبد بخیر النظرین ان احب ان یوضع عنه من ثمن العبد بقدر العیب الذی کان بالعبد یوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان یغرم قدر ما اصاب العبد عنده ثم یرد العبد فذلک له وان مات العبد عند الذی اشتراه

اقیم العبد وبه العیب الذی کان به یوم اشتراه فینظر کم ثمنه فان کانت قیمة العبد یوم اشتراه بغیر عیب مائة دینار وقیمته

یوم اشتراه وبه العیب ثمانون دینارا وضع عن المشتری ما بین القیمتین وانما تکون القیمة یوم اشتری العبد گفت مالک امر یکه اجماع واقع شد

بران نزد ما انست که هر که خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر چیز یکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب با قرار یا غیر آن پس هر آئینه آن غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روز یکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمت او حالانکه او صحیح بود و در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امر یکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روز یکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از ان رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را و حالانکه او را بود عیبی روز یکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روز یکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روز یکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه در میان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روز یکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابو حنیفه رد بیع درینصورت بدون رضای بایع جائز

نیست آری وضع نقصان بر مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالک فی الرجل یشتری العبد فیهو اجر بالاجارة العظیمة او القلیلة

قلت فی المنهاج ولو هلک المبیع عند المشتری او اعتقه ثم علم العیب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته الیه نسبة ما نقص العیب من القیمة لو کان سلیما والاصح اعتبار اقل قیمته من یوم البیع الی القبض فلو حدث عنده عیب سقط الرد

فهل ثم ان رضی به البایع رده المشتری او قنع به والا فلیضم المشتری ارش الحادث الی المبیع ویرد او یغرم البایع ارش القدیم ولا یرد وفی الوقایة فان ظهر عیب قدیم عنده بعد ما حدث عنده عیب آخر فله نقصانه لا الرد الا برضی بائعه ١٢

فوجد به عيبا يُوجب له ردّه بذلك العيب وتكون له غلّته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا
ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنيانها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يُرَدّ منه ردّه ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك
تكون له اجارته اذا آجره من غيره لانه ضامن له گفت مالک در حق مردیکه خرید کند غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم
بعد ازان بیابد دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنگاه او را میرسد رد کردن غلام بسبب عیب و باشد برای او اجاره
غلام و منفعت آن و همین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما و این حکم بنا بر آن ست که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کرد
غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنا را آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد بدان عیب در
شرع ممکن باشد رد کند آن غلام را و شمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد
او را اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن ست مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک شدی از مال مشتری
شدی و اگر خیانتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود والغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما. **باب** اختلاف المتبايعين
یعنی باب در اختلاف کردن بایع و مشتری با یکدیگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ايما بيّعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع و شرا کننده که با یکدیگر
معامله خرید و فروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند و گواه نداشتند پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا اینست که رد کنند
بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان
في الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها
المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تأخذ السلعة بما قال
البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدّعٍ على صاحبه گفت مالک
حکم نزدیک ما در حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع و مشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو
آنرا بده دینار و بگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنجه دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده آن متاع را بمشتری در بدل آنچه میگوید
و اگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع ترا مگر بانچه گفتم و اگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بانچه گفت بایع
و یا سوگند بخور بخدا که خرید نکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بی تعلق شد ازان و این حکم از جهت آنست که هر کدام از بایع و مشتری
مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و امام محمد بوی درین مذهب رجوع کرده و شافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع
قائم باشد و در صورتیکه تلف شده باشد و مذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتریست با یمین و بر بایع حلف نیست زیرا که
هر دو جانب درین صورت مدعی نمیتوانند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند و مشتری انکار آن می ورزد والبينة على المدعي واليمين على

٣٥٣

من اثمر مسئله الراخلاف متبايعين داخل باشد فی اصلا او وصفه یا درضمان باشد یا در ثمن یا در تفصیل پس این اختلاف مانند اختلاف

در ثمن است که تحالف دران جاری شود مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سائر حقوق ست که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی

اول است زیراکه در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده ست و حکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده ست پس هرچه از

متعلقات بیع ست دران داخل باشد و میل ابوحنیفه بثانی ست زیراکه تحالف بخلاف قیاس ست و الحکم المخالف للقیاس لا یتعدی

الی ما سوی المنصوص انچه غالب است در حکم مورد نص ست و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین ست والله اعلم **باب**

ما ل العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام از آن فروشنده ست مگر آنکه شرط کند خرید کننده **مالک** عن نافع عن

عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هرکه بفروشد بنده را

و بنده را مالی ست پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خرید کننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده ست و همانست

مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال ست داخل نمی شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد

انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را جز این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او مانند

اضافه جل ست بسوی اسپ **باب** المرابحة باب دربیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من

بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحتسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز

فی حملانه فانه یحتسب فی اصل الثمن ولا یحتسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم

به فلا باس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده ست بران نزدیک ما در جامها که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد از آن بیارد آنرا

در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحه آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را و نه مزدوری بستن و بار بند نمودن را

و نه خرچیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد و اما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آئینه آن شمار کرده می شود

در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی که خریداری کند با او باینهمه چیزها پس اگر نفع مسلم دادند

او را بران همه چیزها بعد دانستن و خبر دار شدن بران پس باک نیست بآن مترجم گوید معنی مرابحه آنست که خرید کند متاعی را بده درهم

مثلا بعد از آن بگوید مشتری که میفروشم این متاع را بتو در بدل انچه خرید کرده ام با نفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم

زیاده می گیرم و فی المنهاج ما حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوای قیمت اصلی و اگر گفت

فروختم بعوض انچه صرف شد بران از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و نحو آن همین ست

حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم **باب** الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکة و تولیة و اقالة بیع قال مالک والامر عندنا

فی البز وغیره

انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

قوله فی شرح السنة وهو قول اهل العلم لو باعه المولی ویلبسه مال لا یدخل ماله فی البیع الا ان یبیعه و فی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس ۱۲

قوله وعلیه اهل العلم ومعنی المرابحة ان یشتریه بمائة ثم یقول بعتک مثل ما اشتریت به و ربح درهم ولو قال بما قام علی ادخل مع ثمنه سوی الثمن اجرة الکتاب والدلال والحارس ونحو ذلک مثله فی الوقایة ۱۲

ولا تاخیر فان دخل ذلک ربحا او وضیعة او تاخیر من واحد منهما صار بیعا یحله ما یحل البیع و یحرمه ما یحرم البیع و لیس بشرکة
ولا بتولیة ولا اقالة گفت مالک و علما نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیه و اقاله بیع در طعام و غیر آن قبض کند
صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد دران ربحی را زائد نکند و نقصانی را نیز شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده ربحی
یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب مبیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هر چه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هر چه
حرام میکند آنرا و ازین عقود هیچ یک بیع نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک
خود سازد بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیه آنست که بغیر دهد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان
بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم

باب حرم الله الربوا

حرام کرده است خدا
ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل
الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئک اصحب النار
هم فیها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را بر نخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن
این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو
و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر که رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند
از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او گذاشته
شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان همنشینگان دوزخ اند ایشان انجا جاوید اند
یمحق الله الربوا و یربی الصدقات والله لا یحب کل کفار اثیم ٥ محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب
صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ٥ هر آینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و برپا داشتند نماز را و دادند
زکوة را ایشانراست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هر چه باقی مانده است
از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون
پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شماراست اصل مالهای شما
شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون ٥
و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی و آنکه تصدق کنید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

قوله قال الشرکة ان یشتری بعض المشتری بحصته من الثمن والتولیة ان یبیعه بمثل ما اشتری والاقالة ان یرد البیع وعلیه اهل العلم

[illegible]

اگر شما میدانید که آن بهتر است پس بکنید آنرا **مالك** عن زید بن اسلم انه قال كان الربوا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل

الحق الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذ والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا

در جاهلیت این بود که می‌بود شخصی را بر شخصی حقی موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق وی و صاحب حق موقوف داشت از وی در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بدین سبب آن

اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل است و واجب نمی‌شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما كان

بغیر شرط جایز است هرکه قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است **مالك** انه بلغه

ان رجلا اتی عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی اسلفت رجلا سلفا واشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال

عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف علی ثلثة اوجه سلف تسلفه

ترید به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه ترید به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه لتاخذ

خبیثا بطیب فذلك الربوا قال فكیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن قال اری ان تشق الصحیفة فان اعطاك مثل الذی

اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذی اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طیبة به نفسه

فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه من

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربوست گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن گفت عبد الله بن عمر قرض دادن بر سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می‌بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن بنفس او پس آن شکر است که

بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر یقول من اسلف

سلفا فلا یشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هرکه قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالك** انه بلغه

ان عبد الله بن مسعود كان یقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود

میگفت هرکه قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگرچه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالك** عن حمید بن

قلت وعلیه اطباق اهل العلم ان الربوا من الكبائر وانه اذا وقع هذه العقد فهو باطل ولا یجب الا راس المال وانه ان كان ذو عسرة فحكمه الانظار الی المیسرة

قيس المكي عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خيرا منها فقال الرجل يا ابا عبد الرحمن

هذه خير من دراهمي التي اسلفتك فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلك ولكن نفسي بذلك طيبة قرض گرفت عبد الله

بن عمر از شخصی دراهم را بعد از آن ادا کرد دراهمی که بهتر بود از آنها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند

از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم

گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست ومعنی قرض تملیک شی ست بآن شرط که رد کند بدل او را وآن بیع نیست

بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد وآخرا معنی مبادله ولا بدست از صیغه داله بران مانند اقرضتک واسلفتک وخذه بمثله

وملکتک علی ان ترد بدله واصرفه فی حاجتک ورد بدله فقیر گوید واگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از

قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم واگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود دیگری گوید

قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست ولا بدست در مقرض از اهلیت تبرع وجایز ست قرض در هرچه سلم دران جایز ست

از حیوان وغیر آن از انچه بوصف شناخته شود ودر قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل

شهر علم بوصف وی باشد ودر مثلی رد مثلی لازم شود ودر متقوم نیز رد مثل جایز ست زیراکه در حدیث مسلم آمده ست

که آنحضرت صلے الله علیه وسلم بکر را قرض گرفتند ونزدیک رد بکر جستند ونیافتند پس رباعی را دادند وجایز نیست

اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد ودرین صور تنها شرط لغو شود زیراکه عبد الله بن عمر

بابطال شرط فرمودند نه ببطلان عقد وآیا شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیراکه

گفته فلا تشترط الاقضاء ه وظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیراکه شامل ست

قرض وسلم را وچون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض ودر سلم وقرض اگر ادا کرد از مشروط حاضر

کرد جایز ست قبول او وواجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد واگر در قرض یا سلم مدیون سلعه را حاضر نمود وهنوز اجل

نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل

ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست ومحتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول او اگر غرض صحیح نباشد

ومدیون را غرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن واگر مسلم ومسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت

لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنت حمل باشد یا در عدم اخذ دراینجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود

بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی وآن چهار نوع باشد تولیة ومشارکة

ومرابحة ومخالطة وآن صحیح ست بشرط علم عاقدین واگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد ثمن مراد باشد واگر بما قام علی

له قلت

وعليه اهل العلم

وفي المنهاج ولا يجوز شرط

رد صحيح عن مكسر

او رد زيادة فلو رد

هكذا بلا شرط فحسن

وقال محمد لا باس بذلك

اذا كان من غير شرط

اشترط عليه وهو

٣٥٧

قول ابي حنيفة ١٢

ذکر کرد اجرۂ کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد

واگر نزد بائع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که

متغیر قیمت ست مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم آنچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول

و بآنکه بر حصی شده ست بآنچه بائع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه

قرض دهد قرض دهنده را نباید که شرط کند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف

طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب

مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس محنت

مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهت سفایج آمده ست و آن قرضی ست که مقصود

مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر

شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد ست و لا یملک التصرف فیه

باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت

تا میعادی جائز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک** عن

ابی الزناد عن بسر بن سعید عن عبید ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت

الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسألت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرک ان تاکل

هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامهها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد از آن قصد کردم که سفر کنم بسوی

کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا از زید بن ثابت

پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن

سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر

فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس

کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از آن مترجم گوید

تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر آنست که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست و حجت

فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب فی دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده و ان ضع الشطر من دینک قال کعب

قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و ابراء از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

مذکوره دریںباب آنست که حکم آثار در موجل است وحکم این حدیث در حال است وفی کتاب الرحمۃ ما حاصلہ اتفاق کردند علما بر آنکہ
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا با تعجیل بدہد
او را باقی دین وہمچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن وبعض آن را متاع ودیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض را وساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزدیک
دین اعم است از قرض وجایز نیست شرط میعاد در قرض و البیع بالثمن الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمۃ وغیرہا **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثلہ او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول اللہ صلعم
انه قال استسلف رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکرہ فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اعطه ایاہ فان خیار
الناس احسنہم قضاءً ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول اللہ صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشانست از روی ادا دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلک وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کرہ من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اہل العلم ینہون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم ونشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان وواجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود درین قرض وسیله گردانیدن آن را
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست وپسندیده نیست وتفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را بصاحب آن بعینها پس این حلال وپسندیده نیست وهمیشه
بودند اہل علم که منع می کردند از آن ورخصت نمیدادند در آن هیچکس را واللہ اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دہد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا میعاد
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی اجل

قلت وعلیه الشافعی وفی المنہاج یجوز اقراض ما یسلم فیہ الا الجاریة التی تحل للمقترض وفی الاظہر وبرد المثل فی المثلی وفی المتقوم المثلی صورة وقیل تردد القیمة البکر فی الابل بمنزلة الغلام من بنی آدم واذا طلعت

رباعیة البعیر قیل للذکر رباعی وللانثی رباعیة وذلک اذا اتت علیه ست سنین ودخلت فی السابعة یقال جمل خیار ای مختار حسن ۱۲ مسوی فیه دلیل علی جواز استقراض الحیوان وثبوته فی الذمة وہو قول الاکثر خلافا لابی حنیفة ۱۲ محلی وعلی قال محمد اخذنا بعد ما روی حدیث ابی رافع

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبدء صلاحه او ثمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض دهد شخصی

بشخصی در طعام صفت کرده شده به نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر شده است صلاح او

یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شیء موصوف است

در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد

زیرا که اگر دهی هم بالفعل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعتی

باشد مانند سکنی دار ص او جایز است و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد

و قبل التفرق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لابد است از معرفت قدر دو قول آمده

است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از آنجمله بودن

مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر است پس اگر اسلم

در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر اقوی

و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از آنجمله مقدور التسلیم

بودن نزدیک حلول الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر

عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده

نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود

و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان هیچ دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور

التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد در فسخ

فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر صفت

طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف

نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق

شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود انجامد

جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت

بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالجملہ

امثله چند ذکر سلم باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در انچه به عدد فروخته
میشود و اشاره بکوزهٔ خاص یا بحجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلا
چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع در میان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست و لابد ست
از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشند پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف باشند
معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و صفتی نهاده باشند
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسیج و نعومت یا خشونت لابد ست و در ثمر جنس و نوع و نسبت
بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر او بتقریب و در آن با
قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی را محتمل ست
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برویت یا بوصف چنانکه
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیه آن بوجهی که نزد
اهل عرف اشتباه بهم نرسد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود و اگر حلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
میباید کرد اگر عرف کفایت آن نکند والله اعلم

باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه

باب در منع از تبدیل مسلم فیه پیش ازانکه قبض کند آنرا بغیر آن

قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البائع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل ان یستوفی

گفت مالک امریکه مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزی را که خریده ست ازوی پس فسخ کند بیع را برای او پس
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بصیغهٔ قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید
نکند ازوی بدان قیمت چیزی را تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست بایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود ازان پس این بیع غله ست قبل ازانکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و گرو نهادن براي

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احديهما فتذكر احديهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی بسلم یا قرض تاخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید که بنویسد میان شما

نویسنده براستی و باید که سر باز نزند نویسنده از آنکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدا تعالی یعنی بشکر آنکه خدا تعالی او را نوشتن آموخته

است املا کند پس باید که بنویسد نویسنده و املا کند کسیکه لازم است بروی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا برحسب آن نوشته شود و باید

که بترسد از خدا در املا خود و ناقص نکند از حق چیزی را پس اگر باشد کسیکه بروی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی

کودک و پیر خرف یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او

پدر او یا وصی پدر یا قیم یا ترجمان املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یک مرد و دو

زن از آنانکه پسند میکنید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروت که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشند که اینمعنی موجب

تهمت است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگری را یعنی آنکه

یاد دارد یکی دیگری را اگر وی فراموش کند و باید که سر باز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شوند ایشانرا یعنی برای تحمل شهادت یا ادای آن

و ملول مشوید از آنکه بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست

کننده تر است گواهی را و نزدیکتر است از آنکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری یعنی نقد تمام

شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت

کنید با یکدیگر و ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید اینکار پس هرآئینه وی گناه است در حق شما و بترسید از حق و می آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چیز داناست و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بدست

٣٦٢

آمده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و نپوشانید گواهی را و هرکه بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گناهگار است دل او و خدا بانچه میکنید داناست مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما و اتفاق

کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اجهال در قرض

و نزدیک مالک لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است درین باب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و اشهاد مؤکدتر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بعضی و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن نیست زیراکه خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست

نه احترازی زیراکه آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب لا یجوز مطالبة المعسر لا مطالبة الموسر**

قبل الاجل و من لزمه دين حال و طالبه الغريم و هو يجد ما يؤدي حرم عليه المطل فان مطل حبسه القاضي و عزره و كلفه

ببيع ماله فان لم يفعل باع عليه ماله و قسمه بين الغرماء و جائز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هرکه لازم شد بر وی ادای دین بعجل طلب کرد از وی قرض خواه و وی ادا درست براداء آن حرام است درنگ کردن

بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بر تعزیر رساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة و ان تصدقوا خير لكم فرمود خدا تعالی

و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال مطل الغنى ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را باغلاظ

در قول و عقوبته او را یعنی حبس او را **مالك** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يسبق الحاج

فيشتري الرواحل فيغلي بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسيفع

اسيفع جهينة رضي من دينه و امانته بان يقال سبق الحاج الا و انه ادان معرضا فاصبح قد دين به فمن كان له عليه دين

فليأتنا بالغداة نقسم ماله بينهم و اياكم و الدين فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جای های

و رواحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج

یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

بیش از حاجیان بگاه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب

فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان ایمرد سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود

تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازار های در حل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرم

پس گشت بانیحال که جزا داده شد او را بآن فعل خود پس هرکرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده قسمت

کنیم مال و را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم است و آخر آن جنگ است مترجم

که اتفاق علما بر همین است که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او

و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه

داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین است قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا

فرمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس وقد کان ابتاع متاعا فللبایع الخیار فی اخذه بعینه او

اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار است در گرفتن آن مال خود

یا آنکه در حکم سایر قرضخواهان باشد **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات

الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی

آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده است بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده

است بآن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سایر قرضخواهان است **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی

بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله

قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی

خود را بعینه بیش او پس آن شخص احق است بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید

بر عمرو قرضی است و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمهٔ حقی از آن عمرو ثابت

پس حواله کند بروی و مطالبه را بروی اندازد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملی فلیتبع رسول الله صلعم فرمود تنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت

ظلم است و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا

از باب افعال اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عقل دساد و تامل می

الشافعی ... من الثمن عند ... اذا ... مفلسا او ... البائع شیئا من الثمن فلیس له اخذ عین ماله بل یضارب الغرماء ... ابی بکر بن عبد الرحمن ... الشافعی ...

٣٦٦

لابدست در معامله از سه شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود عقلاً و آیا رضا محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی است و آیا کسیکه بروی دین نیست و تبرعاً حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اینجا دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل دو یا دل تامل در می یابد که در ضمان لابد است از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمنت که بنگی علیه
او تحملته او تقلدته اما انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن از اهل حرف ضمان دانند
و در دین می باید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حوالة
نزدیک شروع در عمل را یا تعیین دین ضرور است یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند ممالک علی زید من دراهم
یا مالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له یا ضروری هست یا نه دو قول
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی که آورا حاضر کنند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حد قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند واجبست
بروی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفاله بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائة اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل او قبل از مطالبه نیز اگر تبرعه خود طلبد جایز باشد و می باید که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد
با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی از ین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد

باب لا یجبر المحتال علی الحیل ویجبر المتحمل له علی الغیر بعد رجوع نکند شخصی کمی حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

کسیکه تحمل کرد حواله را یعنی کفیل شد براء او در غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل اخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول **باب الاجارة** باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی وشعیب علیهما السلام قالت احدهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ٥

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ٥ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی علیه السلام را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع است از جانب تو ونمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من ومیان تو هر کدام ازین دو مدت کار اکنم تعدی نباشد بر من وخدا بر انچه میگوئیم گواه است مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل یا بطاقت بدن وامین

باشد بر اموال مردمان وحقوق ایشان واز انجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد واز انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

واز انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گفتند وحضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند انیقدر باید که کلام بالفعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم واز انجمله آنست که ذکر امریکه بطریق

تبرع از طلب کنند در عقد باک نیست وایفاء آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما اتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید ازین فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

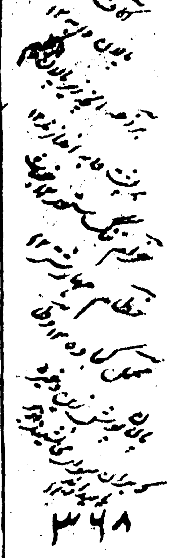
وطریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را وگاهی بکم وقدر آن

معلوم نتوان کرد وگاهی نشسته وگاهی خفته **باب** یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد جانوری را

بعد از آن کرایه دهد آنرا بزیاده تر از انچه خرج کرده **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

نقال لا باس بدلالت سوال کرده شد از ابن شهاب از مردی که کرایه میگیرد جانوری را بعد از آنکه بکرایه میدهد آنرا بمزد زیاده‌تر از آنکه کرایه گرفته بود
بآن پس گفت ابن شهاب هیچ باکی نیست دران مترجم گوید عقل را اول تامل در وی می باید کرد در اجاره و لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه
که عقد بدان ثابت شود و بوظیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه لفظی
یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول کند مانند اجرتک یا اکریتک یا ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت
یا اکتریت یا شخصی را که باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوبی را بقصار داد یا آنرا
بخیاط که آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز او ست چنانکه
ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال
برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع
شیء معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از ان و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل
و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلفه او صحیح نباشد و همچنین اجاره
طحان بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل
ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و انعقاد اجاره کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای
کلمه که مرغب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره
عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی جهت زراعت او ست معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است
پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا بمدت که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه
خانه یکسال یا بعمل که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطت این قمیص و در تعلیم قرآن حاصل میشود تعیین منفعت بتعیین مدت
یا بتعیین سور و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه
زمین لابد است از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا دلو
و شغدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرد و ست حمل مشک و سفره و دستنبوه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرت
و اعتیاد در حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابد است از ذکر صفات او و لابد است در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه
منازل معتاد باشند که آن کفایت میکند از بیان و لابد است در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بید تخمینا
و صحیح است استیجار زنی برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر بهاده فاسنیه باشد بحضانه در صورت مطلق دابه بگرفتن داخل باشد نزدیک
فقیر و الله اعلم و از جمله حضانه است حفظ صبی و تعهد او و غسل رأس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او و اشتغال بطفل و اگر اوراق برای کتابه

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطهٔ قمیص کنند آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت در رفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطئین که
بجهت ابقاء مال او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطئین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست که
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطا و غطا و اعانه راکب در سکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادة معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با کلید بگیر کنند فبها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد با آنکه بزند دابه را فوق عادة یا ببرد بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را اجاره داد تا خیاطه کند قبا
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او و نظر بآنکه اصل عدم اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در منصور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیه برآمد مفسوخ نگردد و اگر دابه کرایه
بعینها داد و ببرد خیار باشد و اگر دابه را غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعة بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نمود تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرة بر مکتری مستقر شود **تذییل** از مناسبات
اجاره است عاریه و محقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه ملک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحة قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهة خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم را
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهة نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و تم علی نسبت



صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهت آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر
عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر انست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب
خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجبات نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث
وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را رد عاریة هرگاه خواهند مطلقه باشد یا مؤقته و اگر عاریة داده شد
زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بحیثیت ضرورت
مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف
واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة است دیگری گوید غصب است یا اجاره است قول مالک بتصدیق کرده شود با یمین واللہ اعلم

باب القراض قراض عبارة از انست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه
و یا اثلاثا یا هر طوریکه شرط کنند **مالك** باسناده فی قصة عبد الله و عبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا
فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه و اخذ عبد الله و عبید الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آئینه گردانیدم
آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح
بینهما عثمان بن عفان داد جد علا بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت
باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیراکه اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است
یا با شرکت اعانة بغیر شرکت وکالة است و اعانة با شرکت در ربح فقط قراض است و در مال و ربح هر دو عنان است
پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک
باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست
از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
وکیل است و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطة بود پس بایست که مالک شده باشند دو
یکجا بارث یا شرا یا بایست که خلط کنند مال خود ها را و درین صورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی
مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله او آنست که هر یکی بفروشد بعض عرض
خود را ببعض عروض دیگر و لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست
الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

در جوده عمل و در دارة آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت بر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگر و تصرف نکند هر یکی در مال تصرفیکه در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دید که شریک بد امانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل را اول تامل درمی باید که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد یا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شراء متاع بعینه یا
با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیة مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که از اسم شرکت اعتبار کنیم و در حواله محل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نزدیک فقیر معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد است
در تجارت و بروی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هرچه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل ازان محسوب نمی شود و اگر مدعی تلف
قول او کرد و اشترا اگر در ذمه کرده است ازان عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد ازان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زواید غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب
رخص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا ثمن و تنضیض مال

۰۷۳

اگر عوض باشد ذمهٔ عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم ابع
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس بدست در آن از عاقدین
و صیغهٔ توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضی در عقد
اعمی استثنا کرده میشود از این مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل وی صحیح نباشد مصالح او بر هم خورند و صیغهٔ توکیل لفظی
ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضت الیک امر بیع و شرا و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که و عده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفهٔ وکیل آنست که مخالفت امر موکل و غیره که
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداد را نمیرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا آن را تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجلی در آن باب متعارف است بر آن حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا و مناسب نیست و در وی تقصیر ظاهر است ظاهر آنست که از آن
خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفقه کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او ست بحدیث اشتر لی ضحیة و از این قبیل است هرچه مخالفت نباشد
و زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت لنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح و اضحیة و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
و جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبة که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

۱۷۳

تکمیل بیانی که فی الجمله احاطه بر اد واقع شود ضرورست نه استقصاء در بیان اگر گوید وکذلک فی جمیع الامور یعنی صحیح نباشد واگر گوید

فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازانست که شخصی بستان خود را بکسی دهد تا آنکس عمل کند دران بستان از

سقی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرارداده شهند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم الله علیه علی ان الثمر بیننا و بینکم

قال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة فیخرص بینه وبینهم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم

فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شمارا تا وقتیکه خدا تعالی شمارا

جای دهد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را

پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواهید پس شمارا باشد واگر خواهید

مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابدست در مساقاة از عاقدین واظهار و صیغه یا قرینه که

بآن عقد ثابت شود و چیزیکه شرط کرده شهند و وظیفه عاقدین وحکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین

ولفظ عقد وغیر آن در مضاربة مذکور شد ازانجا باید گرفت و اما مخابرة و آن عمل کردن در زمین ست بشرط بعض

خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعه و آن عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی

باشد و عمل از دیگری جایزست یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمدست از جواز هر دو والله اعلم **باب کراء الارض**

بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا و نقره **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی

عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذهب والورق

فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول و اجر یکه

در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده ست گفت حنظله که راوی این حدیث ست پس سوال کردم رافع بن خدیج را

از کرایه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هیچ باک نیست دران **مالك** عن ابن شهاب انه قال سألت

سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را

از کرایه زمین بطلا و نقره پس گفت هیچ باک نیست دران **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر

عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له أرأیت الحدیث الذی یذکر

عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کان لی مزرعة اکریتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست

در کرایه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیدی حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته ست رافع یعنی ضبط

نکردہ این حدیث را واگر باشد مرا مزرعہ کرایہ دہم آنرا **مالك** انہ بلغہ ان عبد الرحمن بن عوف تکارا رضا فلم تزل فی یدیہ بکراء

حتی مات قال ابنہ فما کنت اراہا الا لنا من طول ما مکثت فی یدیہ حتی ذکرہا لنا عند موتہ فامر بقضاء شیء کان علیہ من کرائہا

ذہب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایہ گرفت زمینی را پس ہمیشہ در دست او بود بکرایہ تا آنکہ مرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمیدیدیم

آن مزرعہ را الا از آن خود از جہت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکہ ذکر کرد حال آن مزرعہ را پیش ما نزد

موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکہ بر ذمہ او بود از کرایہ آن طلا بود یا نقرہ **مالك** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ

کان یکری ارضہ بالذہب والورق عروہ کرایہ میداد زمین خود را بمقابلہ طلا و نقرہ **باب الشفعۃ** شفعہ عبارت از ان ہست کہ

شخصے زمین خود را میفروشد پس ہمسایہ او را میرسد کہ خواہی نخواہی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندہد **مالك**

عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی بالشفعۃ فیما

لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینہم فلا شفعۃ فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حکم فرمود بشفعہ در ہر زمینی کہ

قسمت کردہ نشدہ است میان شریکان پس وقتیکہ واقع شدند حدہا درمیان ایشان پس شفعہ نیست در ان **مالك**

عن محمد بن عمارۃ عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعۃ

فیہا ولا شفعۃ فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکہ واقع شد حدہا در زمین پس شفعہ نیست در ان و شفعہ

نیست در چاہ و نہ در نر خرمائیان **مالك** انہ بلغہ ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعۃ ہل فیہا من سنۃ قال نعم الشفعۃ فی

الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کردہ شد از شفعہ آیا در وی سنتی ہست یعنی طریقہ منقول

از صاحب شرع گفت آری شفعہ واجب است در سراہا و زمینہا و نمی باشد مگر میان شریکان **مالك** انہ بلغہ عن سلیمان بن یسار

مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایۃ کردہ شدہ است مترجم گوید رضی اللہ عنہ لابد است در شفعہ از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکہ در ان ثابت شد و ثمنیکہ مشتری معین کرد و ثمنی کہ شفیع میدہد و صیغہ تملک از شفیع پس شرط چیزی کہ

در وی شفعہ ثابت میشود آنست کہ دار و ارض باشد نہ منقول و از لفظ حد فہمیدہ شد کہ شفعہ بتبع زمین در بنا ثابت میشود و ہمین

قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا کہ دار عرصہ را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست کہ قابل قسمت بودہ باشد پس چیزیکہ اگر او را قسمت

کنند منفعۃ مقصودہ تلف شود محل شفعہ نیست و ہمین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعۃ فی بئر ولا فحل زیرا کہ فائدہ شفعہ

تخلص است از مؤنۃ قسمت و آن درینصورت متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچہ دائم است نیز توجیہ میتوان

یا آنکہ چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرریکہ راضی شد بآن صحیح نباشد واللہ اعلم و شرط

شفیع آنست کہ شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعہ نیست و ہمچنین جاری کہ در طریق شریک است و حاصل میشود شفعہ در ملک تام کہ بمعاوضہ

باشد متاخر از ملک شفیع زیرا که هرچه معاوضه ست در حکم بیع ست و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرورست ولابدست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضاء قاضی پس اگر مثلی خرید کرده ست مثل او بدهد و اگر متقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت

باب الرهن لا یغلق

چیزیکه گرو گذاشته شد پیش کسی منع کرده نشود از مالک قبه خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بدبیر آن قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده نشود گرو مترجم گوید که عقل در اول تامل در می یابد که لابدست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن برای حکمت استیثاق ست و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون تا آنکه او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون و احقیة مرتهن در ثمن او بنسبت سائر غرما و فیه نظر زیرا که استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن مطلوب ست و تامل بآن میرسد که آن رکن رهن ست زیرا که استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست و کنایه است بمنزله سائر عقود و ظاهر پیش فقیر آنست که استحداث وایجاب نیز صحیح ست مانند رهن و رهنت و معاطاة نزدیک حنفیه حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض صحیحی بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق مزین نگاه دارد و اگر نفع مرتهن دران باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود و شرط و آیا عقد به بطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا و معاوضه ست آخرا و اظهر از جمله دو قول شافعی فساد عقد ست بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد زیرا که قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده ست و رهن مشاع مثل آنیه مشترکه در میان راهن و غیر او صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیرا که رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه پس نزدیک بیع امه و ولد او همراه یکدیگر فروخته شوند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که ممکن ست وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معاد است بکند و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن بثمن او و عند حلول
الفساد صحیح است و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
و آیا باقی است بر حقیقت عاریه یا دین متعلق شده است بر رقبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریه و بخاصیته رهن فقیر گوید اگر بسبب
تخالف حکم عقدی آنرا منع کنند موجه باشد و اگر گوییم استیثاق عام است از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر رقبه او یا محل کند او در ذمه
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون به آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد
است و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر مینماید و اگر هنوز
ثابت نشده است بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله در صیرورت آیل است بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه
قول قدیم شافعی صحت اوست و همان است اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت
لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض را یا مباشرة نائب او اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن خلافة اوست و اگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر بآنکه مفسد رهن است و بآنکه شارع تحریض فرموده است بر آن و راهن
میرساند انتفاع بآن بحیثیتی لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز رساند
اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جایز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر والا حاکم نزدیک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا آنکه ایفا کند
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن است از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارت از زمینی است که
منتفع به نباشد بسبب بعد ما یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعد از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست
و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست و نیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست و ظالم صفة اوست و عراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند و درخت از راه آن رشتها آب گیرد و مراد اینجا آنست که شخصی احیا زمین کرده ست شخصی دیگر آمد و نهالی در انجا نشاند بطریق غصب پس باید کند آنرا و بر نشاندن او هیچ حق ثابت نمی شود

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال من احیی ارضا میتة فهی له حضرت عمر رضی الله عنه فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست مترجم گوید که لابد ست از تحقیق معنی موات و تحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند و موات و معمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بسکنی یا زراعت مملوک عامر ست احیا آن وجهی ندارد و لفظ فهی له دلالت بران میکند که احیا سبب ملک اوست و آنچه سابق معمور بود و حالی خراب شده ست و مالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیة ست آنرا ارض عادیه گویند و صحیح آنست که حکم او حکم موات ست و اگر عمارة اسلامیه بوده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور گردد اگر امام خواهد حفظ کند آنرا و اگر خواهد بیع نماید و محافظه ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس و امر کلی آنست که هرچه قصد کرده ست چون بوجهی ساخته باشد که اسم آنچیز بروی جاری میشود در عرف احیا آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن و تعلیق باب بران اگرچه سقف بنا شده و اگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسویة ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و مهیا ساختن آب آن اگر مطر بحسب عادة کفایة نکند و اگر بستان ساخته ست تحجیر باحجار یا شوک و قصب یا تراب گرد آن و مهیا ساختن آب برای آن و غرس اشجار دران و چون احیا ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد و حریم معمور آنست که حاجت بآن متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دوانیدن اسپان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رماد و سرجین و مدفن اموات و مانند آن و حریم دار مطرح رماد و سرجین و کناسه و ثلج و ممر از جهة دروازه و مسیل آب و حریم بیر موقف شتران آبکش و حوض آب و دولاب و جای تردد دواب و از عبارة حدیث معلوم شد که علة ملک احیا ست پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن یعنی دیگری را نمیباید دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من مسجد فهو احق به رواه مسلم[12] و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر مدة تحجیر از مدة متعارفه زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بدار و امام را میرسد اقطاع موات برای قادر بر احیا قدریکه قدرة آن دارد

باب من الحمی حمی عبارة از آنست که امام اختیار کند یک قطع زمینی موات برای چرانیدن جانوران جزیه یا صدقه یا جانور گم شده و جایز نیست حمی برای غیر آن

مالک عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياي ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابا لك فالماء

والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعاء مظلوم قبول کرده شده است داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت

و خرمانیان و هر آئینه صاحب گله خورد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین

آیا ترک کننده ایشانم من بدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بر آن در جاهلیه و اسلام آورده بودند بر آن در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بر آن در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقدر حاجت از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از نجعه یعنی از دور رفتن برای

و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال و در ین صورت شخصی از مولی

کند بر حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب لا یختص احد بالمعدن الظاهر** مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یمنع فضل الماء لیمنع به الکلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادة آب را تا منع

کرده شود بوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گو یا منع میکند گیاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطیب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او را باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر هر دو بیایند یکدفعه قرعه انداخته شود یا امام برای اخذ یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

بر چشمه یا حوض یا بند بری مسلط میشدند مردمان را منع میکردند از آن الا باجر واین درست نیست این در حقیقت منع کلا مباح ست **باب**

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایزست اقطاع معدن باطن **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که بگیرد از آن معدن مترجم گوید

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت واگر معطل گذارد جایز ست امام را ازعاج او **باب** ماء الاودیة یشترك فیه الناس یمسك

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک ترست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب تا شتالنگ رسد بعد از آن بگذارد بهمسایه خود همچنان برود تا آنکه مزارع مردم تا شوند **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور ومذینب یمسك حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب واین هر دو رود ستا از رودها مدینه باز دارد آب تا آنکه برسد آب تا شتالنگ

بعد از آن بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباح از رودها که در صحرا میباشد

و چشمها و سیلها و باران برابراند دران مردمان هر گاه خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بند کند آب تا آنکه برسد تا شتالنگ و بهمین قایل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان در میان خودها ای ایشان و برای هر قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود **باب** لا یمنع ماء البئر ممن اراد

شربه او سقی بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که نخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه را مترجم گوید نقع بئر عبارت ست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک مار یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود از آن مکان **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود بر نخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس نشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بغیر آنکه

نشود از آن موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از آن مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی و مانند آن **باب** لا یملك

الموهوب الا بالقبض ملک نمیشود موهوب مگر بقبض **مالك** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة انی کنت نحلتك

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحترتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود و هر آئینه عطا کرده بود او را خرما از زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آن را و ذخیره کرده

اثر از آن تو باشد و جز این نیست که امروز مال من مال ورثه است **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها
الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما برهمین است که تمام شود هبه بقبض کامل و در
منهاج مذکور است که مملوک نمی‌شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض
والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خرد خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم
قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت نحلته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات
لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از ان نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد پسر یکی
از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر منست داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد در ورثه او را پس آن هبه باطل است **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها
فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خورد را از ان خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله گردانیده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الاخرين مکروه است که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير
انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما
كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارجعه بشير
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی این غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابو بکر صدیق هبه کرد
جداد عشرین وسق بحضرت عایشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از هبه

قلت وعليه اهل العلم وتبعه الكل في الوقاية ... بالقبض الكامل وفي المنهاج ... ولا يملك موهوب الا بقبض باذن ... قلت وجه التطبيق ...

حقق بحكم الولاية ... بالقبض ... فاذا اعلنها واشهد لها ... ان اشهد عليها وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابو بكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه ولكن للام والاجداد والامهات ... الوالدين فلا رجوع ... وقال ابو حنيفة لا يرجع ...

و هبه بشرط پاداش باشد **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من وهب

هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على

هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها **ش** عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کرد عطیه بجهت صله رحم یا بر وجه صدقه پس نزدیک او

رجوع نکند در آن و هر که عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده است وی بآن پاداش را پس او قادرست بر هبه خود رجوع

کند در آن وقتی که راضی نباشد مترجم گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد

بسوی مکان موهوب له بجهت اکرام او هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف ست و لابد ست در هبه از ایجاب

و موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له مکرر گذشت و موهوب باید که مملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است

هبه او نیز صحیح ست و آنچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا در حبه حنطه مثلا که هبه صدقه آن صحیح است و هبه دین برای

مدین ابرا و اسقاط ست و در هدیه ایجاب قبول شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع عصار بترک هر دو و در هبه و صدقه نیز

نزد فقیر چون قرینه قوی باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافی ست والله اعلم و رجوع در هبه درست نیست

اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود که قرینه داله بر آنکه

این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب ست زیرا که گفته ست یری انه انما اراد بها الثواب نیز معلوم شد که این عقد صحیح است

و آن بمنزله بیع ست در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم و استثنا کرده میشود هبه والد و هر که در حکم اوست

برای ولد که رجوع از آن صحیح ست بشرط بقای موهوب در سلطنت متهب بحدیث لا يحل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة

فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده صححه الترمذي والحاكم و لابد ست در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه و ناظر وقف و صیغه

و وظیفه موقوف و موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع ست و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقا در آن مدت معتد بها

پس وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جایز ست و وقف طعام تا خورده شود یا ریحان تا شمیده شود صحیح نیست و شرط موقوف علیه

آنست که امکان تملک منافع داشته باشد پس وقف بر جنین و وقف عبید بر خودش صحیح نیست و اگر بر جهت معصیت وقف کند صحیح نیست

و اگر بجهت قربت مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه درست ست و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند

وقف بر اغنیا و لابد ست از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند آن یا کنایه آن و از کنایات ست لفظ تصدقت

على الفقراء ينتفعون به و اگر بر قومی وقف کند و ایشان منقرض شدند دو قول آمده ست رجوع میکند بملک واقف یا وارث او و یا

میماند به وقف و درین صورت یا صرف کرده شود بر اقرب ناس و اشبه ایشان بمذکورین یا صرف کرده شود بر مساکین یا صرف کرده شود

بر مصالح مسلمین چند وجه آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او محمول کرده

قال محمد وبهذا نأخذ من وهب هبة لذي رحم محرم او على وجه الصدقة ...

شود واقوی پیش فقیر آنست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بمنافعها
والله اعلم وموقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از اعاره واجاره واگر تصریح نکرده ست بتخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد
وا بر صوفی ووبر ولیکن او ازان موقوف علیه باشد واگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا قول
آمده ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را وشرط ناظر عدالت وکفایه واهتدا بتصرفست ووظیفه او عماره واجاره
وتحصیل غله وقسمت آن بر مستحقین واگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را
از منع او نمیرسد واگر غایب شد بوجهیکه غیبته منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود وغیبته منقطعه در هر جا بحسب عرف
حاجت او میتوان دانست **باب یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لك ولعقبك** جایزست که رجوع کند در عمری وقتیکه نگفته باشد
این زمین تراست واولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد
مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد ورا واولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده ست هرگز زیرا که وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث
حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله
بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او وحفصه ساکن کرده بود در ان سرا دختر زید
بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را ودانست که آن مسکن حق اوست **مالك**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن
محمد ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری واز انچه میگویند مردمان
در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش ودر انچه عطا کرده شد یعنی اگر صیغه
واهب هی لك ولعقبك باشد پس آن هبه ست واگر لك ما عشت باشد عاریه ست **باب اللقطة والضوال** لقطه عبارت ازانست که شخصی
چیزی بیابد در راه یا مانند آن ومالك آن معلوم نباشد وضوال عبارتست از جانوران راه گم کرده از مالك خود **مالك** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فساله
عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنك بها قال فضالة الغنم قال هی
لك او لاخیك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتأکل الشجر حتی یلقاها ربها

الحذاء بالمد الخف

امد شخصی نزدیک آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سرانبان

بند کنند بعد از آن تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحبش وفبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کنندهٔ

از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانهٔ مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از آن برادر تست یا گرگ راست یعنی بهتر

ست گرفتن او زیراکه اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کنندهٔ از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی

تعرض او مکن زیراکه با اوست مشک وی یا اوست پاپوش او وارد میشود بر آب و میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ايوب بن موسى عن معاوية ابن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد

صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المسجد واذكرها لكل من ياتي من الشام سنة

فاذا مضت السنة فشانك عبد الله بن بدر جهنی فرود آمد بمنزل قومی در راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود پس

ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازه های مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که

بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن **مالك** عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الى عبد الله بن عمر

فقال له انى وجدت لقطة فماذا ترى فيها فقال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال

عبد الله بن عمر لا امرك ان تاكلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت برائیکه من

یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در آن گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت

هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان

بن يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاري اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان يعرفه

ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلني عن ضيعتي فقال له عمر ارسله حيث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری

در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا

سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن

الخطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است **مالك** انه سمع ابن شهاب

يقول كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر

بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطى ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب

گلهای جمع کرده شده بچه های میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

۸۲ ب

بعد ازان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او واجب است

تعریف او یکسال بعد ازان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا شناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد ازان جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو استثنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث خص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابو داود و پس لابد است در بیان این بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه بر حسب عادت اولا در هر روزی دو وقت بعد ازان هر روز یکمرتبه بعد ازان در اسبوع بعد ازان در هر ماه یکی دو بار که

مراد در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب ادعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است ار تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال مواضع و در حدیث

دیگر معرفت عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب سه قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوت خود از صغار سباع منع میشود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب** اللقیط لقیط عبارت از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابی جميلة رجل من بنی سليم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة

فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاءه وعلينا نفقته سنين یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المومنین هر آئینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا است ولاء او

ص جواز التقاطها للتملك والا يتمنعها لها كشاة يجوز التقاطها في القرية والمفازة وفرق عند ابو حنيفة بين ان يكون بهيمة او غيرها قوله معها سقاءها وحذاءها اراد بالسقاء انها اذا وردت الماء شربت منه ما يكفيها ويريد بالحذاء اخفافها اراد انها تقوى بها على السير وقطع البلاد

قوله فهو ضال قال محمد انما يعني بذلك من اخذها ليذهب بها قوله ثم تبلغ قال محمد كلا الوجهين حسن ان شاء الامام تركها حتى يجئ اهلها وان خاف عليها الضيعة او لم يجد من يرعاها عرفها و وقفتها حتى يأتي اربابها فلا بأس بذلك

و بر ما واجب است نفقه او قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمين هم يرثونه ويعقلون عنه
گفت یحیی شنیدم مالک را که گفت امر یکه مقرر ست نزدیک ما یعنی اهل مدینه در باب منبوذ آنست که وی آزاد ست و ولاء او مسلمین راست
مسلمانان میراث او میشوند و عقل او میدهند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایه ست و ایا اشهاد در وقت التقاط ضروریست یا نه
اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا که حضرت عمر تکلیف شهادت نفرمود و از حدیث حضرت عمر معلوم شد که لقیط حر ست که
اصل در بنی آدم حریت ست و از همین حدیث نیز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کرده شود لقیط را در دست او و اگر صالح نباشد
نزع کرده شود از دست او و اما قول عمر که ولاء او پس معمول بر ظاهر او نیست بقول مالک پس توجیه آن آنست که چون
طفل بالغ شود متوکد ست او را مواساة در حکم مروة مانند مواساة موالی با معتقان خود **باب** لا تنفذ الوصية الا
في ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصه مال **مالك** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابي وقاص
عن ابيه انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودني عام حجة الوداع من وجع اشتد بي فقلت يا رسول الله
قد بلغ بي من الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا يرثني الا ابنة لي أفأتصدق بثلثي مالي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الثلث والثلث كثير انك ان تذر ورثتك اغنياء
خير من ان تذرهم عالة يتكففون الناس وانك لن تنفق نفقة تبتغي بها وجه الله الا أجرت عليها حتى ما تجعل
في امرأتك قال فقلت يا رسول الله أخلف بعد اصحابي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لن تخلف فتعمل عملا
صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلك ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون اللهم امض
لاصحابي هجرتهم ولا تردهم على اعقابهم لكن البائس سعد بن خولة يرثي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مات بمكة
سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجة الوداع
بسبب دردیکه بنهایت رسیده بود بمن پس گفتم یا رسول الله هر آئینه رسیده است بمن از بیماری آنچه می بینی و من
صاحب مالم و وارث نمی شود مرا مگر یک دختر از من آیا صدقه بدهم دو سیوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نے
پس گفتم صدقه دهم نیم مال را فرمود نے بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدقه ده یک سیوم حصه را
و سیوم حصه بسیار ست هر آئینه اینکه توانگر بگذاری وارثان خود را بهتر ست از آنکه تنگدست بگذاری ایشان را
بکف خود سوال میکنند از مردمان و هر آئینه تو خرج نکنے هیچ خرچے که طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر که
مزده داده شود ترا بران تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چیزیکه می نهی در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول الله
آیا مرا پس گذاشته شود بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه پس گذاشته نشوی

پس

۵ قوله ... اعلم ان اللقيط اذا وجد لا يجوز تضييعه وهو محكوم بحريته واسلامه ونفقته في بيت مال المسلمين وميراثه للمسلمين واذا التقطه غير امين لا يترك عنده بل ينزعه الامام ويضمه الى امين وينفق عليه من بيت المال

معنى قول عمر ... ولاءه يستحق ... التربية و الصلة

۶ قوله اعلم ان الوصية ... عليه اهل العلم ان الوصية لا تنفذ في اكثر من ثلث المال الا باجازة الورثة والوقاية تنبئ باقل ... عند غناء الورثة واستغنائهم ...

بس بعمل آری کارنیک را اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند
بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد ازان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای
یاران من ہجرت ایشانرا و رد مکن ایشانرا بر پاشنہای ایشان یعنی بار خدایا ہجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناہی
لیکن محنت کشندہ سعد بن خولہ ہست رقت میکرد برای او آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب آنکہ مرد در مکہ یعنی رجوع کرد
از ہجرت بمکہ و برمشاق ہجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر ہجرت او و در ہمان حالت مرد **باب** فی الحث علی تعجیل الوصیۃ

در برانگیختن و رغبت کردن بر شتابی نمودن وصیۃ **مالك** عن نافع عن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
قال ماحق امرء مسلم لہ شیء یوصی فیہ یبیت لیلتین الا و وصیتہ مکتوبۃ عندہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود نیست لایق آنمرد مسلمان کہ ہیش او چیزے ہست کہ میخواہد وصیت کند دران کہ شب گذراند دو شب مگر در حالیکہ
وصیت او نوشتہ شدہ ہست پیش او **باب** وصیۃ الغلام غیر المحتلم جایزست وصیت نوجوان غیر بالغ **مالك**

عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن ابیہ ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبرہ انہ قیل لعمر بن الخطاب ان ہہنا غلاما
یفاعا لم یحتلم من غسان ووارثہ بالشام وھو ذو مال ولیس لہ ہہنا الا ابنۃ عم فقال لہ عمر بن الخطاب فلیوص لہا
قال فاوصی لہا بمال یقال لہ بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلك المال بثلاثین الف درہم وبنت عمہ التی اوصی لہا
ہیچ ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کردہ شد در پیش عمر بن الخطاب کہ اینجا نوجوانی ہست کم عمر کہ ہنوز بالغ نشدہ است
از قبیلہ غسان و وارث او در شام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید کہ وصیت کند
برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکہ آنرا گفتہ میشد بئر جشم گفت راوی پس فروختہ شد آن بستان
بسی ہزار درہم و دختر عم او کہ برائے وی وصیت کردہ بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم
ان غلاما من غسان حضرتہ الوفاۃ بالمدینۃ ووارثہ بالشام فذکر ذلك لعمر بن الخطاب فقیل لہ ان فلانا یموت
افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرۃ سنۃ فاوصی ببئر جشم
فباعہا اہلہا بثلاثین الف درہم نوجوانی از قبیلہ غسان را حاضر شد موت در مدینہ و وارث او در شام بود پس ذکر کردہ شد
این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفتہ شد پیش او ہر آئینہ فلان جی میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید کہ
وصیت کند و آن نوجوان طفل دہ سالہ بود یا طفل دوازدہ سالہ پس وصیت کرد بہ بئر جشم پس فروختند آنرا اہل آن بسی ہزار
درہم **باب** لا وصیۃ لوارث وصیت درست نیست برائے وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنۃ الثابتۃ عندنا
التی لا اختلاف فیہا انہ لا تجوز وصیۃ لوارث الا ان یجیز لہ ذلك ورثۃ المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

قلت وعلیہ اہل العلم قال محمد وبہذا ناخذ ہذا حسن جمیل قال النووی قال الشافعی معنی الحدیث الحزم والاحتیاط وان المستحب تعجیل الوصیۃ وان یکتبہا فی صحتہ

٣٨٥

قلت ہو قول الشافعی فی المنہاج لا تصح وصیۃ مجنون و مغمی علیہ وصبی وفی قول یصح من صبی ممیز وفی الوقایۃ ولا تصح من صبی

قلت وعلیہ اہل العلم

ریگفت طریقه ثابته نزدیک ما که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب یحجر علی الانسان لصغر او سفه او جنون و یرزقون و یکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود برآدمی مال او را از جهة صغر سن و سفه و بعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وارزقوهم فیها واکسوهم وقولوا لهم قولا معروفا وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم وکفی بالله حسیبا فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمع بجمیع مسلمانان است و نفقه بدهید ایشانرا از ان اموال و جامه بپوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه برسند بحد نکاح پس اگر دیدید ازین یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را باسراف و بشتابی ازانکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیزکند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه حجر سفها و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه اقوی ازان و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذی الولی بلکه بجهة آنست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا می باشد پس محل تنصیص مال یتیمان ازینجهة شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی است فقیر گوید و اکرام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر یکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قول وی تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوه اشارت است بجمیع ما یحتاج و معروف اشارت است تا آنکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تطییب خاطر او اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در ضد معروف داخل امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر را امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکسة در آن و فرزند زارع بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و داب آن و فرزند محترفه را بانچه بحرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق زنان است از حفظ اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و معنا تعالی نکاح را منتهی ساخته است لشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود مشکل است ازینجهة اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر ... متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح ست و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایزست و به قال احمد

زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث مفسر شده است باحتلام احبال و بلوغ به پانزده سال و یا انبات

عانه نیز از مراتب بلوغ ست یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعجال انبات بدوا بجهت ولایات بعید ست التفات کرده نمی شود و مراد بان

مراد حیض زیاده ست و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده ست و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن

بقدر اجرت درست ست و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بر وی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد منع کرده شود

از وی مال او را و رشد صلاح در مال ست پس محکم نکند تبذیر بکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج

کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند در ان و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادت قوم بود ناشی

داشته باشد تبذیر ست و در معرفت تبذیر لا بد ست از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال

خوردن

بجهت حفظ دین مال وی **باب** تحریم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام ست

مال یتیمان بظلم و جایزست ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتے یعنی صلاح مال یتیم در ان بداند

قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتمی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا ه هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را

بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان

تخالطوهم فاخوانکم ط والله یعلم المفسد من المصلح ط ولو شاء الله لاعنتکم ط ان الله عزیز حکیم ہ سوال میکنند ترا از یتیمان

بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهترست یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند

تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کارست **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم

چه چیز جایزست ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف ط و هر که باشد

توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده مالک

عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما و له ابل فاشرب

من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله و تهنأ جرباها و تلط حوضها و تسقیها یوم ورودها فاشرب

غیر مضر بنسل و لا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از ان من یتیمی است

که وی را شتران است آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران او

و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روزیکه بر آب خوردن

آید و ند پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و نه استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر را

قلت تبغی ضالة ابله ای تطلب ما ضل
عنها تهنأ جرباها ای تطلیها بالهناء و هو
القطران تلط ای تطین
یوم ورودها ای شربها
بنسل ای الولد الرضیع
ناهک ای مستاصل
الحلب بفتح اللام اللبن
و یسکن ها الفعل و فی شرح
السنة اختلفوا فی ذلک
فذهب قوم الی انه
یاکل ۳۸ قدرا لا یقضی و علیه
احمد و آخرون الی انه
یاکل و یرد مثله اذا
کبر القول اختار محمد
بن الحسن

اکمال صداق الیتامی در تمام داکردن مہر یتیم‌ها قال الله تعالی یستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ٥ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما

در کتاب نازل شده است در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده است برای ایشان و رغبت

میکنید که نکاح کنید با ایشان و نازل شده است در باب بیچارگان از کودکان و حکم است بآنکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف

وانچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیة در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب مال

و جمال ایشان و درادای نفقه ومهر تقصیر مینمودند والله اعلم و جواب این استفتا تفصیلی داشت پس خدا تعالی بعض مسائل را

حواله فرمود بر آیات سابقه و آن مسئله تحریم ظلم بر یتامی النسا است و بعض را اینجا جواب داد و آن مسئله نشوز و تحریم میل

کلی بیک زن و اعراض از زن دیگر و اباحة طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی و یضارب

ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان و مضاربة کند و بکند چیزیکه در ان نفع ظاهر است

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوة **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه

اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد ان بستان بمال بسیار بعد از ان قال **مالک** لا باس بالتجارة

فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست بتجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بر وے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش و یا از مادر خویش و میراث پدر و مادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ج فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک ج وان کانت واحدة

فلها النصف ط ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد ج فان لم یکن له ولد وورثه

ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین ط اباؤکم وابناؤکم

لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ٥ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما

بانحکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان راست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است

میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو ششم یک ست از انچه ترک کرده است

میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی

باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن بعد ادای

دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیک ترست برای شما در سود رسانیدن حکم کرده خدا تعالی

حکم کردنی هر آینه خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم

نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر ست والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه

عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم

اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین

فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر

بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن

دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکورهم واناثهم کاناثهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب

وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا

اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر

هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل

فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة

واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة

السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض

اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین

ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة

گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما وچیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل است که ذکر کنیم میراث

اولاد نیهد خویش یا مادر خویش بدین نسق است که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کرد ولد مردان و زنان را هر دو قسم را پس مرد را

٣٨٩

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو مرد اعتبار کنند و زن را یک اعتبار تقسیم کنند پس صورة انفراد بنات اگر باشند دختران

زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه است از آنچه ترکه کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه است پس اگر

شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شد مانند

زوج و زوجه و اب و ام والله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از آن حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو

زن حاصل این کلام نیست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند والله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد

بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه است برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان

مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر

جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر

اگر نباشد در اولاد صلبی مردی و باشند اولاد صلبی دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست

دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است

ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر آن دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را

اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را

و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران

از آنانکه به نسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او به نسبت متوفی در مرتبه آن دختران است

پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که هم

مرتبه او باشد و آنکس را که بالای وی باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن نیست کسی را که دورتر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی

پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتیم آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالک

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته انه

ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه

یبدأ بمن شرک الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل

عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة و میراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا

او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب و ام او من اب او من ام فالسدس لها

وان لم یترک المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط احد

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقى وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقى وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول فى كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و چیزیکه

هیچ خلاف نیست دران و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر را از پسر خود یا دختر خود بدین نسق ست که اگر بگذارد

متوفی فرزندی یا فرزند پسر را پس هر آئینه مقرر کرده میشود برای پدر ششم یک حصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک پدر باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند از مال

ششم یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر را و اگر باقی نماند از ایشان ششم یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششم یک حصه مقرر حاصل آنست که سدس بطریق فرض ست و باقی بطریق عصوبة و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از اصحاب اخوة دو کس را یا زیاده را خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششم یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر او و نه دو کس را از اصحاب اخوة

یا زیاده از دو کس ایشان پس هر آئینه مادر راست یک ست تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک مادر او را

سه یک از مابقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال و مسئله دیگر آنست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درین صورت میرسد شوهر او را نصف و میرسد مادر او را سه یک از مابقی و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال و اینهمه

که گفتیم ازین جهت ست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود ولابویه لکل واحد منهما السدس الآیة پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت ست از دو یا زیاده از دو **باب** میراث الرجل من امرأته و میراث المرأة من زوجها باب در میراث مرد

از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع

مما ترکن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما ترکتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده باشند زنان بآن یا بعد ادای دین و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنان راست هشتم حصه از آنچه

بگذاشتید بعد ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا بعد ادای دین قال مالک ومیراث الرجل من امرئته اذا لم تترک ولدا ولا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین ومیراث المرئة

من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرئته الثمن من بعد وصیة

یوصی بها او دین وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف ست پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین ومیراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی

یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا

ادای دین واین حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة **باب میراث الکلالة** کلاله کسی است

که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده ست یکی در اول سوره نساء ویکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرئة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ۝ واگر باشد مردیکه میراث از وی می برند کلاله یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری و یا خواهری

ومراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی ست بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک ست پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند

از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده شد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده

داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد والله علیم حکم کرده ست باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

وخدا دانا بردبار ست یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرء هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک

وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ۝ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی

میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردیکه نیست او را هیچ فرزندی یعنی ونه والد واو را خواهر ست یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف انچه گذاشته ست متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را

فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه ست از انچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن ست بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید وخدا

فلث

وعليه اتفق اهل العلم

بهر چیز داناست مالک عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب سأل رسول الله صلعم عن الکلالة فقال له رسول الله صلی الله
یکفیک من ذلک الآیة التی انزلت فی آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از میراث کلاله پس فرمود
او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئله آیتی که نازل کرده شد در آخر سورهٔ نساء یعنی وحی الصیف ست بدانکه مراد از اخوة در آیه
اولی بنی الاخیاف اند و در آیه ثانیه بنو العلات و باینمعنی تطبیق شبهه واقع میشود قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان الاخوة
للام لا یرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذکرانا کانوا او اناثا شیئا ولا یرثون مع الاب ولا مع الجد ابی الاب شیئا
وانهم یرثون فیما سوی ذلک یفرض للواحد منهم السدس ذکرا کان او انثی فان کانا اثنین فلکل واحد منهما السدس فان
کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث یقتسمونه بینهم بالسواء للذکر مثل حظ الانثی وذلک ان الله تبارک وتعالی
قال فی کتابه وان کان رجل یورث کلالة الآیة فکان الذکر والانثی فی هذا بمنزلة واحدة گفت مالک امریکه اتفاق حاصل شد
بران نزدیک ما اینست که برادران اخیافی که از مادر باشند فقط وارث نمی شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان
یا زنان چیزی را و وارث نمی شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی را و ایشان وارث میشوند در غیر این صورتها بطریق فرضیه
نه بطریق عصوبه یکی را از ایشان شش یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان شش یک است
پس اگر زیاده باشند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در سه یک قسمت کنند آن سه یک را میان خویش برابر مرد را مانند حصه
یک زن است و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وان کان رجل یورث کلالة الآیة پس هست مرد و زن
درین حکم بیک منزلة قال مالک الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا یرثون مع الولد الذکر شیئا ولا مع
ولد الابن الذکر شیئا ولا مع الاب دنیا شیئا وهم یرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم یترک المتوفی جدا
ابا اب ما فضل من المال فیکونون فیه عصبة یبدأ بمن کان له اصل فریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان فضل
بعد ذلک فضل کان للاخوة للاب والام یقتسمونه بینهم علی کتاب الله جل ثناؤه ذکرانا کانوا او اناثا
للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم قال وان لم یترک المتوفی ابا ولا جدا ابا اب ولا ولدا
ولا ولد ابن ذکرا کان او انثی فانه یفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان کانتا اثنتین فما فوق ذلک
من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان کان معهن اخ ذکر فلا فریضة لاحد من الاخوات واحدة
کانت او اکثر من ذلک ویبدأ بمن شرکهم بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلک
من شیء کان بین الاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی فریضة واحدة
فقط لم یکن لهم فیها شیء فاشرکوا مع بنی الام فی ثلثهم وتلک الفریضة امراة توفیت وترکت

زوجها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالک حکمی که مقرر است

نزد یک ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث می شوند با فرزند نر چیزی برادر نه با فرزند پسر که آن فرزند نر باشد

چیزی نه و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی برادر ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد را

که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس می باشند در آن عصبه ابتدا کرده شود بکسی که برای او اصل حصه مقرر

باشد پس داده شود این جماعه را حصها ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی

قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس

هیچ چیز نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر و نه جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد

باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران

دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه

ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یک باشد یا زیاده از یک و ابتدا کرده شود با آنکه شریک ایشان

شده اند بحصه مقرر پس داده شود آنجماعه را حصها ایشان بعد از آن چیزیکه باقیماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم بهمین منوال است مگر در یک مسئله پس نبود برادران عینی را در آن مسئله چیزی پس شریک

گردانیده شود ایشانرا با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر

و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را سیوم

پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان

پس رسد مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شده اند

بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدای تعالی فرمود و ان کان رجل یورث کلالة الایة پس بدینجهت شریک شدند درین

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهت مادر و قال مالک الامر عندنا ان میراث الاخوة للاب اذا لم یکن معهم احد من بنی الاب

والام کمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم الا انهم لا یشرکون مع بنی الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب

والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من بني الاب الا ان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

الاحد

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان معهن اخ للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء

فلا شيء لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض

بفريضة مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا

شيء لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى هم فيه بمنزلة واحدة

سواء گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی بمنزلهٔ

میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر مردانان ست وزن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برآمدند

بسبب زادن مادر یکه جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود

دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان وابتدا

کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود

میان اولاد پدر مردرا باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر شدند خواهران اعیانی دو

یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان شدند از اهل

فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران

علاتی مردرا باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مردرا مانند حصه زن پس ایشان

درین ثلث بیک مرتبه اند بایکدیگر برابر اند

باب میراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از نبیرهٔ خود مالک

عن یحیی بن سعید انه بلغه ان معاویة بن ابی سفیان کتب الی زید بن ثابت یسأله عن الجد فکتب الیه زید بن ثابت انک

کتبت الی تسألنی عن الجد والله اعلم وذلک مالم یکن یقضی فیه الا الامراء یعنی الخلفاء وقد حضرت الخلیفتین قبلک

یعطیانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنین فان کثرت الاخوة لم ینقص من الثلث معاویة بن ابی سفیان

قوله [illegible]
الثلث [illegible]

قوله المحمود من الثلث یعنی [illegible] فاذا زاد [illegible] الثلث ورد عن النبی [illegible] الجد مع الاب [illegible] فاذا زادوا اعطاه الثلث وکان یعطیه مع الاخوة السدس

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد اورا از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من

سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا دانا ترست واین مسئله مسئله ایست که حکم میکردند دران مگر خلیفهای ویعنی آئینه حاضر شدم نزدیک

دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف بایک برادر وسیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه

اورا از سه یک مترجم گوید رضی الله عنه واین در صورتیست که با جد واخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است

مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال و الله اعلم **مالك** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان

عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او

امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالك** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب وعثمان بن

عفان وزید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وزید بن ثابت برای جد با برادران

سه یک چنانکه گذشت قال مالك والامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا

الاب لایرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما

سوی ذلك مالم یترك المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرایضهم فان

فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة

قال مالك والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرایض فیعطون

فرایضهم فما بقی بعد ذلك للجد والاخوة من شئ فانه ینظر ای ذلك افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له

وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من رأس المال کله

ای ذلك کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد وکان ما بقی بعد ذلك للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی

فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلك وتلك الفریضة امرأة توفیت وترکت زوجها وامها واختها

لابیها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد

ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالك ومیراث الاخوة

للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم فاذا اجتمع

الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام یعادون الجد باخوتهم لابیه فیمنعونه بهم کثرة المیراث

بعددهم ولا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا وکان المال للجد کله فما حصل للاخوة

من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شئ الا ان یکون

الاخوة للاب والام امرأة واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک وحکمی که

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما وچیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بی واسطه چیزی را

و معین کرده میشود برای جد با فرزندان نرینه یا با پسر که آن نبیره هم نرینه باشد شش یک بطریق فرضیت و حکم در مسئلها که بجز این صورتها

باشد یعنی در صورتهای که فرزندان نرینه بی واسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند

از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

شش یک بطریق فرضیت گفت مالک جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقی ماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها که زیاده تر است برای نصیبه جد داده شود جد را سه یک از آنچه

باقی ماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد

و باشد چیزی که باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم بهمین منوال

است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد

و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک و جد راست

شش یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد ازان جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانیان مانند مردانان است و زنان

اعیانی مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان

وارث نمی شدند با او چیزی را و مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

٣٩٧

[illegible]

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از صاحب
اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاتی خود هر قدر که شوند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواهر را نه برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از ان
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر و زن یا شوهر ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم انست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم

باب میراث الجدة در بیان میراث جده

مالک عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبیصة بن ذویب انه قال جاءت الجدة الی ابی بکر الصدیق تسأله
میراثها فقال لها ابو بکر ما لک فی کتاب الله شیء وما علمت لک فی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا فارجعی حتی
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغیرة بن شعبة حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بکر
هل معک غیرک فقام محمد بن مسلمة الانصاری فقال مثل ما قال المغیرة بن شعبة فانفذه لها ابو بکر الصدیق ثم
جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب تسأله میراثها فقال لها ما لک فی کتاب الله شیء وما کان القضاء الذی
قضی به الا لغیرک وما انا بزائد فی الفرائض شیئا ولکنه ذلک السدس فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابوبکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابوبکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را سدس پس گفت
ابوبکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابوبکر صدیق بعد از ان آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نبود قضائی که حکم کرده شد با آن مگر برای غیر تو و نیستم من
زیاده کننده در فرایض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در ان سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد قال

۴۹۸

اتت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انک لتترک التی

لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابو بکر السدس بینهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن

جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی

بمردی ومتوفی زنده ماندی وارث او شدی بتخصیص پس ساخت ابو بکر سدس را منقسم میان هر دو جده **مالک** عن عبد ربه

بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد

مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة

ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب

وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب

وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث

لاحد من الجدات الا للجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بکر عن ذلک حتی اتاه الثبت

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض

شیئا فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام

الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست دران چیز یکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست

که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بواسطه چیزی را و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بواسطه معین کرده میشود او را

شش یک بطریق فرضیة جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن

با پدر یا مادر شش یک ست بطریق فرضیة پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد یکتر از ایشان

پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر را اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر

واگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم ست میان ایشان دو نصف گفت مالک

و میراث نیست هیچ یکی از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد ازان

سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری

ساخت سدس را برای او بعد ازان آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرایض خدای تعالی

چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو در ان سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس است پس

سدس او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکیرا که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب والاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولی من العم اخی الاب للاب والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن العم للاب اولی من عم الاب اخی ابی الاب للاب والام قال مالک وکل شی سئلت عنه من میراث العصبة فانه علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلک فان وجدتهم کلهم یلقونه الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان کان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان کان ابن اب وام وان وجدتهم مستویین ینتسبون من عدد الاباء الی عدد واحد حتی یلقوا نسب المتوفی جمیعا وکانوا کلهم جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان کان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وکان من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخ المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب وذلک ان الله تبارک وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتب الله ان الله بکل شیء علیم قال مالک والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیکه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی ست از عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هرآئینه حکم وی برهمین اسلوب ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچکس از ایشان بسوی پدریکه فروتر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فروتر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی

ایشانرا همه ایشان اگر برسند باستوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد واگر یافتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه برخورند بانسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه واگر باشد والد بعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی وغیر وی جز این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هرآئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و این حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شئ علیم ۝ گفت مالک وجد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی واولی نیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولا موالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرائض وعصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائض لابد است از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز میباید کرد

فصل

فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف وربع وثمن وثلثان وثلث وسدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد وهیچ فرزند وفرزند فرزند نگذارد دوم بنت سوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند وشرط توریث ایشان سابق بگذشت وربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند وفرزند فرزند نگذارد وثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد وثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین ودو بنت ابن یا زیاده از دو ودو اخت
لابوین یا زیاده از دو ودو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود وثلث فرض
سه کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد واو را ولد وولد ابن نباشد ودو کس از اخوه واخوات نباشند واولاد ما در
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو وهمه مشترک اند درین ثلث وجد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید وسدس
فرض هفت کس اب وجد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد وام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوه واخوات باشند وجده صحیحه یا فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام واب وجماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس وبنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
واخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد ویک کس اخ لام یا اخت لام

فصل

اب وابن وزوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان وابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب وابن الابن
که اقرب باشد از وی واصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین وبنتین وحاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او ومیان

سیت مانند اب یا اب الاب وحاجب اخ لابوین نمی شود الا اب وابن وابن الابن وحاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز وحاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن وابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد وابن
وابن الابن واخ لابوین واخ لاب وابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس وابن الاخ لابوین نیز وعم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس وابن الاخ لاب نیز وعم لاب حاجب او میشوند این هشت کس وعم لابوین نیز وابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس وعم لاب نیز وابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس وابن عم لابوین نیز ومعتق را حاجب میشود عصبه نسب
وبنت وام وزوجه هیچ حال محجوب نمی شوند وبنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد وجده لام حاجب او نمی شوند الا الام وجده لاب حاجب او نمی شود الا الاب
وام وقربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة وقربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام بنسبت ام ام اب وقربی از جهة
اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده واخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در حجب واخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند دو اخت لابوین ومعتقه مانند معتق ست در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه
فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدا تعالی
فرمود للذکر مثل حظ الانثیین واگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود ومخرج نصف اثنین ست ومخرج ربع اربعه ومخرج ثمن ثمانیه ومخرج ثلثین وثلث ثلثه ومخرج سدس سته واگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل مفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده وسه با نه وسه وچهار با دوازده و درینصورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس وثلث ونصف و در مسئله ام و دو ولد ام واخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلث ونصف
باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش ست ومعنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
ونه افنا میکند هر دو را سه ومانند شش وهشت افنا میکند هر دو را دو وهر زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لا محاله افنا میکند و درینصورت وفق یکی را در دیگری ضرب باید کرد وحاصل الضرب اصل مسئله باشد ووفق عبارت
از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین ست وثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه وام وابن
زوجه را ثمن ست وام را سدس ست وابن را باقی میان ثمانیه وسته توافق بالاثنین ست پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست وچهار ۲۴ سه زوجه را وچهار ام را وهفده ابن را ومعنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و درینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم وحاصل الضرب مخرج

۴۰۲

بهر فرقه کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین ست
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله ست ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عددی که اصل مسئله شده ست که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و پنج کس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و سه کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابدست اینجا
از تقسیم ما حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین ست معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صورتها امری ست مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسائل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعی ست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرا معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را النصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش ست و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و درین صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و بهشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابدست از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر
عائل میشود بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم و
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و درینصورت محاسب را لابدست از استخراج عددیکه
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس بالنصیب تداخل ست و بمعنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق یعنی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود و مثال توافق بلا عول ام و اربعة اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعة اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق بسمی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس و ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه و ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف ست پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر مے شود و نسبت میان دو و یک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و زوج را دو و یکی
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا نصیب شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان این
دو عدد یکی تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از ان چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن انست که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با عول آن در چیزیکه ضرب کرده بودی
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله می‌نویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دوست بر عدد روس که شش است
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد روس که دوازده است منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد دو ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله از شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دوست بر عدد روس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب سه نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع هشت که
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر روس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف روس که
دوست نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم و متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان مختلف میشود در هر صورت لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله نموده اید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید اگر توافق است وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین است ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الید میت ثانی اگر در میان آن مافی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق مافی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی بمیرد پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئله او و مافی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و همچنین اشکال مناسخه نیز بباید نوشت **مسئله** دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش است و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی مرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو است و تصحیح شش و در میان عددین توافق بالنصف است نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الید است یک حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم چهار برآمد **مسئله** زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر مرد ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله اول از هشت است و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر را دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد **فصل** چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

بر همه منقسم شود مشکل گردد لابد ست از عمل شبکه و این عمل از نوادر ست فقیر آنرا از رسالهٔ ابن هائم اخذ کرده ست و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفهٔ مغربی روایة نموده ست و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که انچه در بطون متعدده مشکل می‌شود
و محوج گردد بجود و اثبات و شکستن بتقسیمی و راست کردن بتقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزد یکی تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز ست و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده ست اول نوشتن موتی به ترتیب و
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده ست
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشتن و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه‌ها زیر روز به هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب او در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع انچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده ست اما طریق رسم شبکه
اینست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی از
نام دیگر نویسد مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد ازان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده ست بر پهلوی نام او جهة میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد سازد بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغا الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را بهندسه ما ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت ست وفق مسئله بالای قوس

بنولیس و وفق مافی الید زیر این سطر و اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنولیس
وجزء سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الیدست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح اورا
بالای سطر زیر خط مقوس بنولیس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنولیس مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولے نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب مافی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید اوست و در صورة سیوم تخت نصیب او از بطن اولے بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنولیس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس اینچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنولیس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنولیس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و مافی الید او را بشناس و در زیر لفظ مات بنولیس اگر او را از بطن اول چیزے هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی است و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزے هست از بطن ثانی عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث است ضرب نمائے
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافی الید اوست پس مقابله کن
این مافی الید را با تصحیح او اگر انقسام ست فقط صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنولیس و اگر موافقت یا مباینت است بهمان روشے که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس اینچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزے هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الی ان تنتهی

الیه ما انت فیه واگر چیزے از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب او را از این بطن
در هندسه تحتانی و حاصل را در هندسه بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
و حاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب او را
در هندسه تحتانی ضرب کن و حاصل را در هندسه بالاے قوس رابع و حاصل را در هندسه
بالاے قوس خامس الی ان تنتهی الی ما انت فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن و بخطوط فاصله تقسیم نما و نام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوری که گفته شد و تصحیح بطن اول را در انچه بالاے قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و حاصل را
در انچه بالاے قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه بما بعد او انتقال باید کرد و انچه حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس و بالاے آن خطے مانند قوس رسم کن و این مکتوب
جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد از ان تقسیم کن این جامع را
و طریق تقسیم آنست که بر خانه هر شخصے که بگذری ببین که وے از کدام کدام بطن گرفته است
انچه از اول گرفته است هندسه نصیب او را در انچه بالاے قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و هلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
و آنرا علیحده بنویس و انچه از بطن ثانی گرفته است هندسه نصیب او را از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در هندسه فوقانی بطن ثالث
و حاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع و هلم جرا و این عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما و انچه از بطن ثالث گرفته است هندسه نصیب او را در هندسه تحتانی ضرب کن و آنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع و هکذا و هکذا بنویس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد از ان جمیع ما حصل او که نوشتی
جمع کن و مجموع را در خانه آن شخص حی بنویس و انتقال کن بشخصے دیگر و همین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع و تقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛

	۲	۹	۸	٠	٠	۲۶	٠	٠	٠	۵۸
۱۵	۶	۱۸	۲۴	۸	۶	۲۷	۱۲	۳	۱	۴۲۰
زوجه ۳	تت ۳									
ام ۲		تت ۴								
شقیقه ۴		بنت ۴		تت ۶۴۰						
شقیقه ۴		بنت ۴		شقیقه ۳	اخت لام ۱		تت ۴۵۷۰۴			
اخت لام ۲		بنت ۴		اخت لام ۱	تت ۴۳۲					
	زوج ۳		ت ۲۷							
	شقیق ۲									۳۸۸۸
	شقیقه ۱									۱۹۴۴
	۱	اب ۳								۱۲۹۶
		ام ۳		جده ۱	جده ۱	تت ۲۰۰				
		۲	زوجه ۳							۷۲۹
			ابن ۱۴							۳۴۰۲
			بنت ۷							۱۷۰۱
			۹	زوج ۳						۶۴۸۰
				۸۰	زوج ۳			ت ۱۸۰۰		۵۸۳۲
					اخ الاب ۱					۱۹۴۴
					۷۲	زوج ۹				۵۶۸۴
						ام ۶	ام جده ۲			۵۴۸۴
						جد ۸			جد ۱	۲۴۰۰
						اخت لاب ۴			تت ۸۰۰	
						۲۰۰	زوج ۳			۶۴۲۶
							ابن ۷ ۲۱۴۲			۱۴۹۹۴
								ام ۱		۶۰۰
								شقیق ۲		۱۲۰۰

حل این مشکله آنست که مارا مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنج کس وارث گذاشت زوجه وام و دو شقیقه و اخت
لام اصل مسئله او دوازده بود عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی سه وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش ست و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورهٔ عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه زیر انتقال کردیم ببطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار ست و میان روس ایشان که سه است
مباینه یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن
اول و نصیب او انجاد و ست دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف بر آمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد روس که سه ست ضرب کردیم در هشت بیست
چهار بر آمد و وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه است در هندسه زیرین که یک است ضرب
کردیم سه بر آمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم
ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان اول
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
پانصد و هفتاد و شش بر آمد و این نصیب او ست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد

بران کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع ششصد و چهل بر آمد و آن ما فی الید اوست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول و بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هندسه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام لبطن ثالث وجده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام وجد و اخت لاب پس این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد و
دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت
همه را جمع کردیم بیست و پنجهزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۳

شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۷۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

و شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشتصد برآمد در مطلوب متاخره
صفر بود و ضرب نکردیم پس ما فی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه الفسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو سهم
شصت و شش ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده است و گذاشت یک جده فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در هندسه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن ما فی الید
اوست مقابله کردیم با یک الفسام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون اعمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس یافته است سه را در هشت

ضرب کردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج

نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته ست سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بست و هفت

زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یکی را در هفتاد و دو

ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم

انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بست و هفت

ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی ام نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جدا شده از بطن سابع نصیب او

شش بود شش را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در

هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد

آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد ست نصیب او از بطن سابع هشت ست هشت را

در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم

هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او

سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال

کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار

برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم

و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد محاذی شقیق نوشتیم مسئله

تمام شد **فصل** چون عدد الضبا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از حصه او

از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت نسست و با کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند

و اهل حساب را درین باب عملی چند ست یکی از آنها که سهل المأخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف آنست که تنزیل مرتبه

بر تبه مستقیم میباشد تنزیل اقصی آن تنزیل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوبه در

مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل مات باحاد ست و تنزیل ادنی تنزیل عشرات

باحاد ست هر تنزیلیکه مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و انچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مات هر آحاد را

عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اقصی ست و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزیل اقل ست

پس اگر رفع این کسور را جمع ها بعدد میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا بثلث العشر فبها و الا دشواری

زوج ٦٤٨٠ | زوج ثانی ٥٨٣٢ | اخ لاب ١٩٤٤ | ام ٥٤٨٤ | جد ٢٤٠٠ | زوج ٦٤٢٦ | ابن ١٤٩٩٤ | ام ٦٠٠ | شقیق ١٢٠٠

فیهی کسور و فهم انصبا را بمیزان طبع باید سنجید و من اتبع بلبقتین فلیتحر ابو نهارا کار باید بست و گاهی از منزل اقصی اغماض کرده بمنزل ادنی
یا اقل ضلع باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه انصبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را کمی اعتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در
بعضی انصبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض انصبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بجز کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او ننویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتها که بر رؤس فریق منکسر میشود و بعد
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس بقید تصحیح کسور نشود و صبر
کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیراکه مقصود اصلی تصحیح در انصبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او ست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو نسبت او و چهارم
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط او ست پس اگر حاصل القسمت صحیح بر آمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزائد مراتب اخیر از مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد انصبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از انصبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا ماتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائه پس یکی از اضلاع او دو است و مائه حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است و یکی عشر ده است
و مخرج عشر ده است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس و مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

۴۱۵

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثانی باقی مانده باشد در جدول ضلع ثانی تا آنکه منتهی شود؛

جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدول عشر العشر	جدول قیراط الوفق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۴	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثالش و جامعه بر وفق نظر کردیم در این الضیا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رو جامعهٔ ثانیه بعشر آن و در ینصورت عشر جامعه یگانه اند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا رفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس و بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح است و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جده شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران کرده نصیب
احیا چون حصه او را در نه ضرب بکنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراطها و ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد ازان
و تقسیم قراریط نامه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل آن نوشتیم و نزدیک جمع اول کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولى لقريش كان قديما يقال ابن مرسی انه قال كنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلى الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه في شأن العمة يسأل عنها ويستخبر فيها فأتى به يرفا فدعا
بتور او قدح فيه ماء فمحى ذلك الكتاب فيه ثم قال لو رضيك الله اقرك ابن مرسی گفته بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

اگر رضامند میشد خدا تعالی مقرر میگذاشت ترا **مالک** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگردانند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال مالک** الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلک ان الله تبارک وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب والام ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمراة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارک

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالک حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست

دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر

اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابت خود چیزی را وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را

از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالک عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالک** عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلک

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس از برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالک** عن یحیی بن سعید

عن سلیمان بن یسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له یهودیة او نصرانیة توفیت وان محمد بن الاشعث ذکر ذلک لعمر بن الخطاب وقال له من یرثها فقال له عمر بن الخطاب یرثها اهل دینها ثم اتی عثمان بن عفان فساله عن ذلک فقال عثمان اترانی نسیت ما قال لک عمر بن الخطاب یرثها اهل دینها عمه محمد بن الاشعث یهودیه بود یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کی می شود پس گفت او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا پس گفت عثمان ایا می بینی مرا که فراموش نموده ام انچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او **مالک** عن یحیی بن سعید عن اسمعیل بن ابی حکیم ان نصرانیا اعتقه عمر بن عبد العزیز ثم هلک قال اسمعیل فامرنی عمر بن عبد العزیز ان اجعل ماله فی بیت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجهت نصرانی بودن آن و همین ست مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی و نصرانی از یهودی وارث میتوانند شد **باب** میراث الحمیل حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید آن ولید ست نه حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعید بن المسیب یقول ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد فی العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یکی را از اعاجم الا کسی که زاده شد در عرب قال مالک وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته فی العرب فهو ولدها یرثها ان ماتت وترثه ان مات میراثها فی کتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** میراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که دانسته نشد تقدم موت او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن وعن غیر واحد من علمائهم انه لم یتوارث من قتل یوم الجمل ویوم صفین ویوم الحرة ثم کان یوم قدید فلم یورث احد منهم من صاحبه شیئا الا من علم انه قتل قبل صاحبه بایکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصے که دانسته شد که او مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالک وذلک الامر الذی لا اختلاف فیه ولا شک فیه عند احد

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از

اہل علم در شہر ما مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند

بسبب غرق شدن هر دو یا بسبب ہدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام

یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از آنها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی است

از ورثه او که بیقین دانسته شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که

لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول

في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها في كتاب الله وورث اخوته لامه حقوقهم

ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثته حقها وورث اخوته لامه حقوقهم وكان

ما بقي للمسلمين عروه بن الزبير میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را

در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را او وارث شوند انچه باقی ماند موالی مادر او

اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی

حق خود را و باشد انچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان

بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید مرا از

سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رای اہل علم در شہر خود **باب** القاتل لا يرث

قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالك** باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را

مترجم گوید همین ست مذهب اہل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا

مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست +

لله الحمد من قبل و من بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی تصنیف

جناب قدوة المحققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله بتصحیح

تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه انطباع و حله

اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین

و عنقریب جلد ثانی هم باتمام خواهد رسید انشاء الله رب العالمین +

مطبع فاروقی دہلی

[illegible]

للامام الاجل امام دار الهجرة مالك بن انس الاصبحي رضي الله عنه من تصنيف حجة الاسلام ... صدر العلماء الاعلام الشيخ احمد المدعو بولي الله المحدث الدهلوي نعمه الله برحمته ... تعالى